

فرہنگِ عالمیائے کلبا

مؤلف

محمد جواد اسد گوئی

اشارات

مرکزِ کرمان شناسی

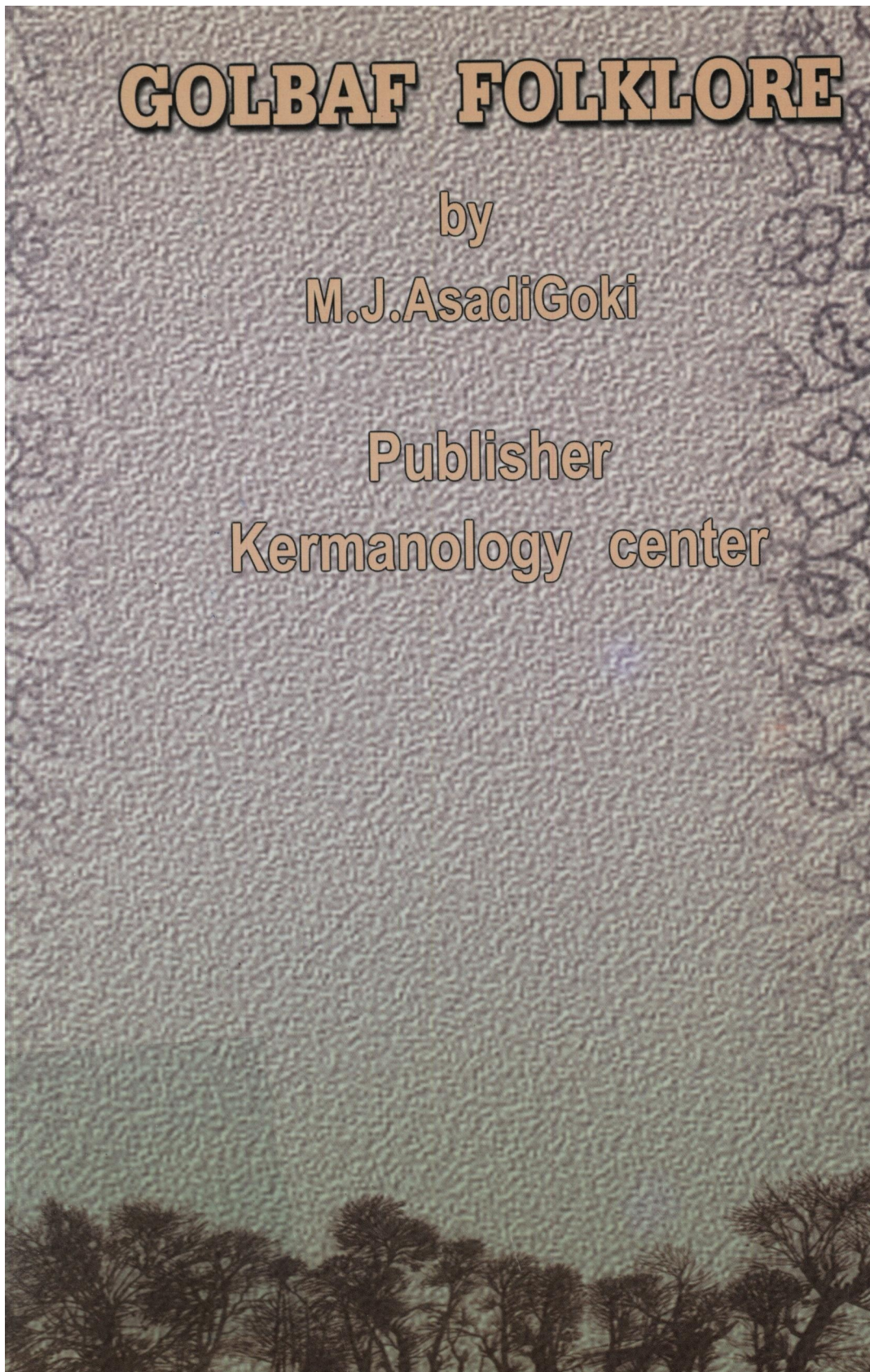
GOLBAF FOLKLORE

by

M.J.AsadiGoki

Publisher

Kermanology center



فرہنگ عیسیٰ از بختیار

مجموعہ ادب و تنقید
کتاب گاہ

۸

۰۲۵

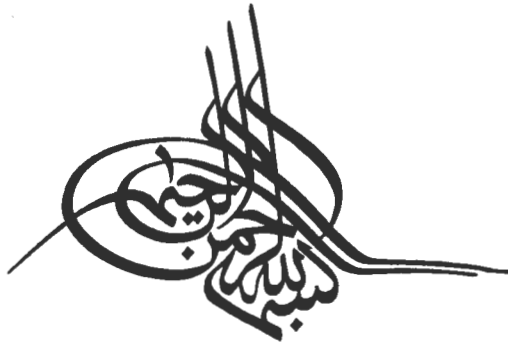
۲

۲۱

انتخاف: تقدیم به همه آنهایی که در عین محرومیت، فارغ از هر
نان خواهی و نام خواهی دلباخته میراث گذشتگانند و به سهم خود از
این خرمن زاد و توشه‌ای برمی‌گیرند «باشد تا کور سویی از آن به
آیندگان برسد».

مؤلف

۷۰۴۵۱



2000

السنن شد

فرہنگ عالمیائے طلباء

مؤلف

محمد جواد اسد کوکی

انتشارات

مرکز کرمان شناسی

اسدی گوکی، محمدجواد
فرهنگ عامیانه گلباف / محمدجواد اسدی گوکی - کرمان :
مرکز کرمان شناسی، ۱۳۷۹.
ب، ۳۸۵ ص.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
بهاء : ریال
شابک : ۶-۲۴-۶۴۸۷-۹۶۴
۱. گلباف - زندگی فرهنگی - گلباف - اصطلاحات عامیانه
الف. عنوان.

۳۹۸/۹۵۵۷۲۲
ف ۵۱۱ الف



عنوان کتاب: فرهنگ عامیانه گلباف
مؤلف : محمدجواد اسدی گوکی
صفحه آرا: شیرین عبدالله نژاد (مرکز کرمان شناسی)
طرح روی جلد: [نمایی از شهر گلباف در هزار سال پیش] مجتبی یزدان پناه
(مؤسسه بوتیا)
مدیر امور اجرایی : مجید جاوید
نوبت چاپ: اول، سال ۱۳۷۹
چاپ : شرکت چاپ بهمن
تیراژ: ۲۰۰۰ جلد
شابک : ۶-۲۴-۶۴۸۷-۹۶۴ ISBN : 964-6487-24-6
حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

انتشار است: مرکز کرمان شناسی - کرمان، خیابان شهید رجائی، تلفن: ۲۳۵۰۸۱

فهرست مطالب

۱	اندر وصف گلباف.....
۳	مقدمه مرکز کرمان‌شناسی.....
۵	مقدمه استاد، دکتر رضا اشرف‌زاده، استاد دانشگاه مشهد.....
۹	مقدمه مؤلف.....
۱۱	گلباف.....
۱۲	ساختار اجتماعی و فرهنگی گلباف.....
۱۳	آثار باستانی و زیارتگاههای گلباف.....
۱۴	زیارتگاههای گلباف.....
۱۷	سخنی چند پیرامون مطالب کتاب.....
۱۷	لغات و اصطلاحات گلباف.....
۱۸	امثله و کنایات گلباف.....
۱۹	باورهای محلی گلباف.....
۲۰	ترانه‌های محلی گلباف.....
۲۶	نشانه‌های آوانویسی.....
۲۷	لغات و اصطلاحات.....
۶۹	امثله و کنایات.....
۷۱	حرف «آ».....
۸۲	حرف «الف».....
۱۰۴	حرف «ب».....

۱۲۱		حرف «پ»
۱۲۷		حرف «ت»
۱۳۷		حرف «ج»
۱۴۰		حرف «چ»
۱۴۶		حرف «خ»
۱۵۹		حرف «ر»
۱۶۵		حرف «ز»
۱۷۲		حرف «س»
۱۸۱		حرف «ش»
۱۸۵		حرف «ص»
۱۸۸		حرف «ط»
۱۸۹		حرف «ع»
۱۹۲		حرف «ف»
۱۹۸		حرف «ق»
۲۰۰		حرف «ک»
۲۱۱		حرف «گ»
۲۱۸		حرف «ل»
۲۲۱		حرف «م»
۲۴۳		حرف «ن»
۲۴۹		حرف «و»
۲۵۲		حرف «ه»
۲۶۵		حرف «ی»
۲۷۳		باورهای محلی گلباف
۳۰۳		یادداشت مؤلف در مورد باورهای محلی
۳۱۵		ترانه‌های محلی
۳۸۳		اعلام

اندر وصف گلباف

شهر من را هست عجین عشق و حیات
مردمانم جملگی بر را دین
عشق اولاد نبی در قلبشان
قالیش معروف و دارد صد قنات
چهار فصلش هست زیبا و بدیع
دره سبزش همی خواندند بسی
مردمان ما مطیع امر دین
شهر من را قبل از این گوک^(۱) نام بود
شهر من گرچه کمی دیر آشناست
شهر من گلباف شهر لاله‌ها
شرق آن نسک^(۲) و کشیت^(۳) و خُرُک^(۴) است
از جنوب آن می‌رس زیرا که هست
غرب آن پر است از کوه و کمر

جملگی راکب در آن کشتی نجات
استوار و عاری‌اند از جور و کین
هم تو بینی زین و لاشان صد نشان
تار و پود قالیش رمز حیات
پر شکوفه می‌شود اندر ربیع
خاطراتی سبز دارد هر کسی
جان نثار آن ولی مسلمین
پیش هر نا آشنا گمنام بود
چونکه پنهان در میان کوه‌هاست
کانون صد قصه و افسانه‌ها
مملو از نخل و درختان مک است
یک بیابان پر ز سنگ و پست و پست
در میان کوه‌ها و نهر و شمر

-
۱. گوک gōk مصغر گود به معنی گودال کوچک، و یا مفرد گوکان به معنی پهلوانان چرا که مردمی جنگجو داشته است و پهلوانانی بنام ر.ک. جغرافیای کرمان، احمدعلی خان وزیری، ص ۹۱، نام قدیم گلباف است البته گودعلی نام قدیمی تر گلباف است و بنا به گفته استاد دکتر محمدابراهیم باستانی یاریزی در تصحیح تاریخ کرمان نوشته احمدعلی خان وزیری خبق xabq نام هزار ساله گلباف است.
 ۲. نسک nask به معنی نیایش و نیایشگاه، روستایی است در شرق گلباف.
 ۳. kešīt ابتدا نام این روستا کشیک kešik بوده و آنهم به دلیل اینکه مردم این روستا دائماً بخاطر حمله و هجوم اشرار به قلعه این روستا کشیک و نگهبانی می‌داده‌اند، بدین نام خوانده شده است.
 ۴. hormok این نام مرکب از خُر و مُک است خُر ظاهراً همان واژه حور است و مُک به معنی درخت خرماست که در کل حورمک بوده که انبوهی درختان خرما مراد بوده است. بعضی معتقدند که خُر به معنی آزاد و مُک به معنی درخت خرما، مراد درخت خرمای آزاد است (۱۹)

در شمالش **فِندَقاع**^(۱) بی بدیل
 چونکه **هَشْتادان**^(۲) که بعد از فندقاست
مُحْسِن آبادی^(۳) بدارد در کنار
سَعْدِ آباد^(۴) خاک آن پرقدر است
 بعد از آن سر منزل **جُوشان**^(۵) بود
 هر چه از اینجا گویمت کم گفته‌ام
 چون **دهو**^(۶) نامی است بس گنگ و غریب
 دارد این ده هم پیشش **کوه**^(۷) در کنار
حَسَن آباد هم فتادست بین کوه
 روستای آخرین هست آب گرم
 وصف این روستا و جاهای دیگر
 «محمدجواد اسدی، عصمت‌السادات میرتاج‌الدینی»

۱. fendoqâ این نام مرکب از دو واژه عربی «فند» به معنی بلندی و کوه و «قاع» به معنی بیابان که روی هم بلندی و بیابان منظور است.
۲. haštādân دربارهٔ وجه تسمیه این روستا گویند که حاکمی بر این منطقه حکمرانی می‌کرده و آن حاکم هشت پسر داشته وی این روستا را به هشت فرزندش می‌دهد و گوید اینجا مال هشتاتون یعنی این روستا از آن شما هشت نفر از اینجا است که این روستا به هشتاتون و در نهایت هشتادان نام گرفته است. همچنین این حاکم اسبهای زیادی داشته که همه را به فرزندان می‌بخشد و ولایتی در جوار این روستاست که سرسبز بوده و آن والی می‌گوید که فلان جا هم مال جو شان یعنی آن منطقه برای کاشت جو برای خوراک اسبان خوب است لذا آبادی کنار هشتادان از اینجا جوشان نام گرفت.
۳. mohsenâbâd وجه تسمیه این روستا بنام آباد کننده این روستاست.
۴. sadâbâd وجه تسمیه این روستا نیز بنام آباد کننده این روستا است.
۵. در مورد جوشان jōšân رجوع کنید به توضیحات هشتادان.
۶. dehû نام اصلی این روستا دهوئیه است که بصورت مخفف دهو ملفوظ است.
۷. pešîškû به دلیل واقع شدن این روستا در جوار شش کوه بدین نام خوانده شده است یعنی این روستا پیش، (جلوی) شش کوه می‌باشد.

مقدمه ناشر:

گویش هرملت، بعنوان بخشی از فرهنگ جامعه، همواره مورد عنایت و توجه کسانی بوده که پاسداری از این میراث گرانقدر را ضروری دانسته و برحفظ و حراست از آن اصرار میورزند. واژه‌ها و گویش‌های محلی از جمله مقوله‌های فرهنگی ویژه‌ای است که با سرعتی سرسام‌آور و باور نکردنی، رو به افول و زوال گذاشته، آنطور که نه فقط در شهرهای بزرگ، بلکه حتی در بخش‌ها و دهات کوچک، گویش اصیل گذشته برای نسل امروز کاملاً ناآشناست، که صدها سال در این رهگذر نقش رسانه‌های گروهی بخصوص صدا و سیما را نمی‌توان و نباید نادیده گرفت هرچند که جز پذیرش این جبر زمانه، چاره دیگری نیست. این تأثر وقتی بیشتر می‌شود که استفاده از گویش اصیل محلی و بهره‌گیری از واژه‌های قدیمی، در نظر نسل امروز، گاه با نوعی تمسخر همراه است. آنچه در این باره بعنوان یک پرسش مطرح می‌شود اینکه آیا باید بر استفاده وسیع و همه جانبه از واژه‌های محلی و گویش اصیل دیروز و ناآشنا برای نسل امروز پافشاری کرد، و یا فنای آنرا بعنوان جبر روزگار پذیرفت و به آن تن در داد؟ پاسخ هر دو پرسش منفی است، زیرا

اصرار بر استفاده و حفظ تمامی مقوله اخیر نه ممکن است نه منطقی. کما اینکه نظاره زوال و فناى این بخش از فرهنگ نیز اصولی و مقبول نیست؛ بلکه حفظ آن در قالب جمع‌آوری و مدون کردن لغات و اصطلاحات، و انتشار مجموعه‌هائی نظیر کتابی که هم اکنون از نظر تان می‌گذرد، اساسی‌ترین اقدام محسوب می‌گردد، کما اینکه در خصوص سایر آثار باقیمانده از روزگاران پیشین، معمولاً چنین عمل می‌شود. امروز از موتوری که قریب پنجاه سال قبل بخش‌هائی از معابر و منازل کرمان را تنها در ساعاتی از شب روشن می‌کرد، بعنوان تأمین برق استفاده نمی‌کنیم، همچنین آنرا به عنوان وسیله‌ای بی‌اثر بدور نمی‌اندازیم، بلکه از آن حفاظت و نگهداری می‌کنیم تا نسل امروز بداند، آغاز تحول و دگرگونی زندگی پیشینیان چگونه بوده و این بخشی از همان آشنائی است، که مولای متقیان بر آن اصرار داشته و می‌فرمودند: «من با گذشتگان چنان زیستم و با آنان محشور شدم که گوئی خود یکی از آنان گردیدم». شناخت پیشینیان بدون شناخت گویش و امثال حکم و فرهنگ عامه آنان، به یقین ناقص خواهد بود.

براین اساس مرکز کرمان‌شناسی که همواره براین اصل اصرار داشته، و تا نون به انتشار آثاری چند در این باره همت گمارده، اینک نیز خدا را شاکر و سپاسگزار است که توفیق یافته تا با انتشار اثر اخیر، گام دیگری در راه حراست و پاسداری از گویش محلی و فرهنگ مردم گلباف بردارد. در اینجا بر خود فرض میدانیم که از برادر محقق و صاحب ذوق جناب آقای محمد جواد اسدی گلبافی که با تلاشی در خور تحسین و تقدیر به جمع‌آوری و تدوین این اثر همت گماردند صمیمانه سپاسگزاری کنیم، باشد تا اقدام ایشان زمینه تأسی سایر دلسوزان و فرهنگ و تاریخ این دیار در جای جای استان کرمان را فراهم سازد.

گلابزاده

مشاور استاندار و مدیر مرکز کرمان‌شناسی

مقدمه استاد، دکتر رضا اشرف زاده، استاد دانشگاه مشهد

آداب و عادات و رسوم هر ملت، زاییده تمدن و تفکر خاص آن ملت است و شعر و هنر هر قوم، نمادی و نمودی از عواطف و جهان بینی هر قوم و ملت، بنابراین بهترین راه شناخت اندیشه ها و تفکرات و عواطف و جهان بینی هر قوم و ملت، تحقیق در مسائل فرهنگی، خصوصاً فرهنگ عامیانه آن قوم است که به طور ساده و بی پیرایه ولی ریشه دار و عمیق در بین آن ملت زنده و در جریان است و از نسلی به نسل دیگر از طریق نقل سینه به سینه، رسیده است و هنوز با وجودی که با سیل بنیان کن باشینیزم» رو به روست، چون درختی کهن و ریشه دار مقاومت می کند و تلاش می نماید تا از پای در نیفتد، این مقاومت و پایداری تاکی ادامه خواهد یافت؟ البته بسته به عمق و ژرفای آن فرهنگ و دلبستگی نسل زاده در آن فرهنگ، با آن فرهنگ است. اندیشه مندان هر گروه از انسانها، که به ارزش معنوی این فرهنگ پی برده اند و از بین رفتن آن را، از میان رفتن صمیمیتهای درونی هر قوم می دانند، گاه گاهی آستینی بالامی زنند و خاکستراین اجاق در حال خاموشی را به یکسو می زنند و آتش در حال خاموش آن را در سفالی از تردید - ولی مشتاقانه - می گذرانند و آن را

چون آتش جاویدی روشن نگه می‌دارند تا کورسویی از آن به آیندگان برسد تا شاید بتوانند از سردی زندگی ماشینی - که جسم و روحشان را یخ زده است - اندکی بکاهند و در پناه آن گرم شوند.

جوانی که از ده محل تولد خویش پای به شهر نهاده است و مبهوت زندگی پر زرق و برق و ماشین زده شهری شده است، متأسفانه به سرعت باد و برق، خود را، خانواده و اقوام و خویشان خود را، زبان خود را و فرهنگ و عادات و آداب و رسوم خود را فراموش می‌کند و آن چنان مجذوب و فریفته دیگران می‌شود که خود را در فرهنگ غیر می‌بازد و محو می‌شود. این چنین کسی، چون درخت بی‌ریشه‌ای است که در سرزمین کویری تف زده، در انتظار ترنم باران برای همیشه حسرت زده می‌ماند و چون گل حسرت، هرگز به غوغای بهار نمی‌رسد و آرزوی طراوت ارداریهشت بر دل و جان وی می‌ماند.

اندیشه‌مندان این طرایف، برای این که آنها را متوجه آنچه را که از دست داده‌اند بکنند با زحمت بسیار، در گردآوری لغات و ترکیبات و تعبیرات و امثله و کنایات و ترانه‌های محلی، قوم او می‌کوشند، تا با گل حسرت از بهار بگویند و با کبوتر آشیان گم کرده و سرگردان از آشیانه برباد رفته سخن ساز کنند.

آقای محمد جواد اسدی گوکی، از جمله این اندیشه‌مندان سخت کوش است که مدتی بیش از چهار سال در جمع‌آوری و دسته‌بندی لغات و اصطلاحات و امثله و باورهای محلی و ترانه‌های «گلباف» از شهرهای کهن کرمان - کوشیده است و اینک کتابی به شیوه علمی و با تلفظ کلمات به صورت آوانگاری عرضه کرده است که از یک طرف در بازشناخت فرهنگ مردم گلباف مؤثر است. و از طرف دیگر، مأخذی است برای زبان‌شناسان در شناخت زبان پارسی کهن و تغییر صورتهای آوایی کلمات.

شاید وقتی که آقای اسدی به فکر جمع و تدوین این اثر افتاده نمی‌دانسته

است که چه کمکی به فرهنگ و زبان فارسی خواهد کرد و این کار ایشان چه ارزش والایی در زبان‌شناسی و فرهنگ زبان خواهد داشت.

امید است که این کار ایشان مورد توجه فرهنگ دوستان، خصوصاً کرمانیان عزیز قرار گیرد و افراد دیگری نیز کمر همت بر میان بندند و هر یکی، چنین تحقیقی درباره بخش محل زندگی خود بکند، تا این آتش - ولو در زیر خاکستر - روشن بماند. سعیشان مشکور باد.

دکتر رضا اشرف‌زاده

۷۴/۵/۱۴

مقدمه مؤلف

در عصری که ارتباطات و رسانه‌ها، تمام شئون زندگی انسانها را تحت سیطره خود قرار داده است، زندگی کردن با رسم و رسومات محلی و قومی کاری بس دشوار است.

در گذشته، اشخاص، نیازهای خویش را بصورت درون‌گروهی برطرف می‌ساختند و احتیاجی به شهرها و امکانات کاذب آن نداشتند، کم‌کم این خود اتکایی از بین رفته، نیازمندی مناطق به شهرها، موجبات نفوذ زندگی و فرهنگ شهرنشینی را بوجود آورده است و ما حاصل این نفوذ ناخواسته این است که فرهنگ قومی و قبیله‌ای را به باد فراموشی می‌سپارد.

این قلع و قمع فرهنگی به گونه‌ای است که حتی بعضی از افراد تحصیل کرده یا بهتر بگوئیم شهرزده، زیستن با فرهنگ خویش را یک نوع عیب و حتی دور بودن از مدنیت می‌دانند ولی اگر بخواهیم انصاف بدهیم باید بگوئیم که اگر دنبال سادگی، صفا، و صمیمیت هستیم، و یا خواهان آنیم، این سادگی و صفا، جایگاهی مستحکم در فرهنگ بومی و عامیانه دارد.

ما اگر بخواهیم در درون فرهنگی که زندگی می‌کنیم، سخنان جازم و جاذب باشد، و با مردمان این جامعه پیوند و هم‌جوشی داشته باشیم، نبایستی که خودمان را نسبت به این فرهنگ بیگانه بدانیم و تحصیل و اقامت چندین و چندساله باعث نشود از فرهنگ خویش تبری بجوئیم و آن را عیب بدانیم.

ممکن است خواسته یا ناخواسته فرهنگ عامیانه هر منطقه‌ای بنا به دلایلی که برشمردیم به باد فراموشی سپرده شود و فقط ردّپایی از آن در کتابها باقی بماند و تنها راه علاج و احیای فرهنگ عامیانه همانا انس گرفتن با این فرهنگ و استفاده نمودن از تجربیات چندین و چند ساله گذشتگان است. چراکه فرهنگ عامیانه بیان مطالبش، در نهایت ایجاز و اختصار است و انسان با بیان یک کنایه دفتری از سخن را به روی شنونده می‌گشاید.

یکی از بهترین و با ارزش‌ترین عناصریکه در فرهنگ عامیانه وجود دارد و آنرا مورد قبول عوام و پسند خواص قرار داده است همانا عنصر صفا و صمیمیت و یکرنگی است.

عاشق دل سوخته‌ای با نهایت درد و داغ، عشق خویش را در قالب کلماتی بیان می‌کند که با بیانش، عوام را سوز آن خوش آید و خواص را سوز و ساز آن. دیگری بدون بیان صریح و بدون اینکه خواسته باشد از در غیبت شخصی درآید. به کنایت و اشارت، احساس و برداشت خویش را از دیگران بیان می‌کند و شخصی مسائل مذهبی، اجتماعی، بهداشتی را در قالب بیانی ساده و در چهارچوب باورهای که برخاسته از قلب سلیم اشخاص است مطرح می‌سازد که همه و همه مبین، صفا، صمیمیت و یکرنگی مردمان این فرهنگ است و ما چون سوای از این فرهنگ نیستیم بایستی که پاسش بداریم.

در این مقال برآنم که در ابتدا پیرامون گلباف، از نظر قدمت تاریخی و جغرافیایی و همچنین ساختار اجتماعی آن، مطالبی چند معروض داشته، و سپس به مطالب مندرج در کتاب و روش تحقیق و جمع‌آوری آن مطالبی چند بیان نمایم.

گلباف

شهر گلباف در ۱۱۰ کیلومتری جنوب شرقی کرمان واقع شده است، از شمال به کرمان، از جنوب به بم، از شرق به کویر لوت و از غرب به راین منتهی می‌شود. نام قدیمی آن گوک^(۱) بوده است و به قول استاد دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی «گوک را به گلباف تغییر نام دادند و حال آنکه اسم هزار ساله دارد و ظاهراً همان خبق معجم البلدان است»^(۲)

بنا به نصّ تاریخ، گلباف در ازمنه قدیم، قلعه و برج و بارویی عظیم داشته و به تصرف سپاهیان محمود افغان نیز درآمده است.

«در این مدت مدید که محمود به کرمان بود، منهیانش اخبار اختلاف از دولت و عدم اقتدار از دارالسلطنه به او میدادند، محمود سیصد نفر تفنگچی از هزاره بلوچ در قلعه‌ای که خود ساخته بود در نفس گواشیر به کوتوالی و استحفاظ بگذاشت و خود با سپاه به جانب سپاهان کوچ بداد چون تفصیل ورود او و تصرفش آنجا را ربطی به تاریخ کرمان ندارد لهذا معترض نشد. کرمان تا سنه [...] در تصرف نواب و عمال محمود و پس از او اشرف غلزائی بود. لکن تسلط او غانان در گواشیر و بم و نرماشیر و خبیص و گوک و رفسنجان بیشتر نبود سایر بلوکات هرج و مرج و خود سر می‌گذرانیدند»^(۳).

۱. گوک gōk مصغر گود به معنای گودال کوچک و وجه تسمیه آن به این خاطر است که کوهها اطراف گلباف را احاطه نموده و شهر را در درون گودی قرار داده است و گویا قبل از گوگ نام شهر گودعلی بوده است.
۲. تاریخ کرمان - احمدعلی خان وزیری، به کوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی - بخش زندیه صفحه ۷۰۹ در پاورقی.

۳. تاریخ کرمان. احمدعلی خان وزیری، به کوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی. صفحه ۶۵۱ بخش حکومت محمود افغان، «ناگفته نماند که در حوالی قلعه پائین گلباف قبرهای زیادی وجود دارد که اکثر مسنین گلباف براین باورند که قبرهای افغانه‌اند بنابراین، با توجه به متن تاریخی حاضر، این باور دور از ذهن نمی‌نماید / مؤلف».

همچنین در زمان حکومت زندیه از گلباف در تاریخ کرمان نامی به میان آمده است و اندر باب خصوصیات قلعه گلباف اشاره‌ای اندک رفته است.

«محصورین شهر شادمان شدند، اعظم خان از تصرف و تسخیر گواشیر مایوس گردید چون قبل از این رؤسا و کدخدایان بلوک خبیص و گوک از بیگلربیگی متوهم و متوحش بودند و بدهی دیون را تسلیم گماشته حکمران نکرده به اعظم خان ملتجی شدند و قلعه موسوم به اندوچرد واقعه در خبیص و قلعه گوک را که دو حصن رزین بود به تصرف گماشتگان اعظم خان داد و لهذا اعظم خان پسرش را به نرماشیر که در آنوقت وطن مألوف آنها بود گسیل کرده و خود با بعضی از سپاه به جانب خبیص روان گردید».^(۱)

منطقه حوریان گلباف در قدیم الایام مکان تجاری عظیمی به حساب می آمده است به گونه‌ای که کشمش گلباف به هندوستان صادر می شد و تجار در عوض آن ادویه به گلباف می آوردند و پر هلوی آن را به بردسیر صادر می کردند.^(۲)

ساختار اجتماعی و فرهنگی گلباف

چنانکه نقل است گلباف در قدیم الایام پناهگاهی به شمار می رفته است به گونه‌ای اگر کسی به هر دلیلی جلای وطن می نمود بدین مکان می آمد و روزگار سپری می نمود و حتی تشکیل خانواده می داد بعضی ها نیز از سایر شهرهای استان کرمان فرزندان خویش را در گلباف به اجیری می فرستادند و مردم گلباف نیز به گرمی آنها را پذیرفته و بعد از آموختن کار به آنها، به این عده مهاجر دختری از کسان خود را به عقد و نکاح آنها در می آوردند و بدین ترتیب، سیل عظیم مهاجرین بدینگونه گلباف را وطن مألوف خود ساختند این حقیر نیز اصلاً اهل سزاسیاب

۱. تاریخ کرمان. احمد علی خان وزیری. به کوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی بخش زندیه. ص ۷۰۹

۲. ر.ک. جغرافیای کرمان، احمد علی خان وزیری، به کوشش دکتر باستانی پاریزی، ص ۹۱

فرسنگی کرمان هستم و مادر این جانب نسل اندر نسل اهل خراسان‌اند و پدر بزرگم روزی برای سرکشی و عیادت از اقوام به گلباف آمد و به قولی که غربت خاک دامنگیر دارد دامن وی را سرزمین غربت بگرفت و او را ماندگار کرد.

فلذا فرهنگ مردم گلباف نوعی فرهنگ وارداتی است و در واقع جمع بین فرهنگهای مختلف است و فرهنگ متولد شده‌ای است که بعد از گذشت دو سه نسل پای گرفته، فرهنگی که چکیده دهها فرهنگ است. در واقع می‌توان گفت که فرهنگ مردم گلباف فرهنگ منحصر به فرد است و بسیاری از واژه‌ها که در کرمان به معنایی خاص است، در گلباف، معنایی دیگر از آنها مستفاد می‌شود که در بحث مربوط به واژه‌ها، به این مسئله خواهم پرداخت.

آثار باستانی و زیارتگاههای گلباف

برجسته‌ترین اثر باستانی در حال حاضر قلعه گلباف است که در شرق گلباف بر روی تپه‌هایی واقع شده است و چنانکه در تاریخ کرمان نوشته احمد علی خان وزیری در باب حکومت محمود افغان آمده دو حصن زرین داشته است ناگفته نماند قلعه بزرگی، در وسط گلباف واقع شده بود که به مرور ایام ویران گشت و به قول افراد مسن، در قلعه بسیار تا بسیار بزرگ بود و برج و باروهای بسیار داشت که هم اکنون استادیوم ورزشی در آن مکان واقع شده است از قلعه واقعه در شرق گلباف جز ویرانی‌های برجای مانده چیزی باقی نمانده است و دریایی در گلباف از عجایب کرمان از دیدنی‌های گلباف است.^(۱)

مجموعه تجاری حوریان در شمال شرق گلباف، محل کسب و کار تجار گلباف بوده که از آن نیز جز ویرانی چیزی پدیدار نیست.

۱. جغرافیای کرمان، احمد علی خان وزیری، انتشارات ابن سینا، صفحات ۹۱ و ۱۹۳.

زیارتگاههای گلباف

قبر امامزاده زید محمود در روستای حرمک از توابع گلباف - قبر حاج سید ابوالحسن خراسانی در گلباف قبر شیخ جُنید در گلباف، قبر شاه شمس الدین در گلباف، قبر سلطان حسن شاه در روستای آبگرم از توابع گلباف، قبر شیخ مرتضی در گلباف، قبر ابوسعید ابوالخیر خراسانی در گلباف از مکانهای مقدس و زیارتی مردم گلباف به شمار می آیند.

آنچه در باب زیارتگاههای گلباف قابل ذکر است این است که حاج سید ابوالحسن خراسانی معروف به سید توت خشکی^(۱) اکثر مسنین گلباف وی را در زمان حیاتش دیده‌اند و نقل می‌کنند که عارفی والا بود اهل خراسان و تا آخر عمر زنی اختیار نکرد و کمالات بلندی داشته، گویند زنی به وی توهین کرد و ایشان او را دعا فرمود که الهی کور شود، نقل است، دیری نپائید که زن کور شد.

شیخ جُنید - شاه شمس الدین و شیخ مرتضی را گویند عارف بودند و زاهد و دارای فضل و کمالات عالی که در قبر شیخ جُنید کتب خطی فراوان وجود داشته، که دست روزگار آنها را برنمود.

سلطان حسن شاه نیز از نوادگان موسی بن جعفر(ع) است که قبر وی در روستای آبگرم زیارتگاه عشاق دلسوخته است قبر بی بی طیبیه خاتون عارفه‌ای گمنام نیز در کنار قبر سلطان حسن شاه واقع است و وی نیز گمنام است.

امام زاده زید محمود نیز از نوادگان موسی بن جعفر(ع) است که نزد مردم روستاهای کویری نسک، کشیت و حرمک گلباف، جایگاهی زیارتی بس عظیمی دارد.

ابوسعید ابوالخیر خراسانی

سالهای سال تحقیق نمودم که آیا این ابوسعید همان ابوسعید عارف و شاعر

۱. چون هبا بر سر می‌کشید و توت خشکهای ریخته شده در زیر درخت را می‌خورد و پیوسته این کار را انجام می‌داد وی را سید توت خشکی خواندند.

نامی است؟ ولی عدم امکانات لازم، مرا از ادامهٔ راه باز داشت.

لیکن آنچه را که در طول تفحص و تحقیق بدان دست یافتیم این است که بر درگاه مقبره ابوسعید سنگ نبشه‌ای بوده که به عمد آنرا خرد کرده و داخل چاهی در حوالی قبرش انداخته‌اند و شنیدم بر روی قنات خیرآباد گلباف، که از موقوفات ابوسعید است و محله‌ای نیز در جوار قبرش بنام محلهٔ خیرآباد می‌باشد. سنگ نبشته‌ای است و شرح حال و هویت ابوسعید را می‌توان با پیدا کردن آن دریافت. نوشته‌ای را یافتیم منقول از دست نوشته‌های شیخ الاسلام بحرینی که شرح حال آمدن ابوسعید به کرمان و مراوداتش با شاه نعمت الله ولی و آمدنش به ولایت گوک را به تفصیل نوشته بود و حتی سروکهنسال گلباف با قدمتی بیش از ۸۰۰ سال را از یادگارهای ابوسعید ذکر کرده و گفته است که ابوسعید با پادشاه هندوستان مراوداتی داشته، پادشاه هند از ابوسعید خواست تا از او هدیه‌ای طلب کند و ابوسعید گفت چیزی به من ده که همیشه بماند لذا پادشاه هندوستان دوسر و در پوست آهوئی به ابوسعید هدیه داد و ابوسعید آنها را در گلباف بکاشت یکی خشک شد و دیگری همچنان باقی است که درازای آن ۴۰ و قطر آن ۶ متر می‌باشد.

ناگفته نماند این سرو از نظر مردم گلباف تقدس بزرگی دارد به گونه‌ای که در قدیم به وقت عزاداری تنهٔ سرو را سیاهپوش می‌کردند و عروس را نیز برگرداگرد آن می‌گرداندند و دختران دم بخت در کنار آن شمع روشن می‌کردند و نذر و نذورات و خیرات و مبرات را نیز در کنار آن می‌نهادند.

این حقیر معتقدم با وجود مهاجرت عارفانی چون شیخ جنیدالدین و ... به گلباف و بسیاری از اهل خراسان بدین مکان و از سویی تقدس سرو در نظر مردم گلباف بعید نمی‌نماید که ابوسعید مدفون در گلباف همان ابوسعید نامی باشد.

«اللَّهُ أَعْلَمُ»

سخنی چند پیرامون مطالب کتاب

لغات و اصطلاحات گلباف

بسیاری از لغات و اصطلاحات رایج در گلباف هم از نظر لغوی و هم از نظر معنوی منحصر به فرد است مثلاً واژه گُوزل Gûzal به معنای میش خالدار جوان تلخیصی از کُرگُزل Korgozal که در گویش محلی مردم بیرجند رایج است که این کلمه نیز به معنای میش جوان خالدار است.

و یا واژه پَمپ Pamp که در کتاب لغات و اصطلاحات مردم کرمان نوشته دکتر پورحسینی به معنای شخص مریض و زرد رنگ آمده در گلباف صفتی است که به میوه کال و لمس شده می دهند یا واژه پَناسپُغول panâpasgûl مکتوب در فرهنگ مردم کرمان نوشته دکتر پورحسینی در گلباف به صورت پَناسخول panâpasxul ملفوظ است.

در مقابله ای که واژه های گلباف را با سایر لغات و اصطلاحات رایج در کرمان نموده ام بسیاری از واژه ها را یا لفظی یا معنایی با واژه های رایج در کرمان متفاوت یافته ام که اگر خدا توفیق دهد بر آنم که گویش محلی گلباف را نگارش نمایم و به ذکر

این تفاوتها بپردازم. (ان شاء الله)^(۱) در ضمن در باب لغات و اصطلاحات ترتیب الفبایی لحاظ شده و واژه‌نامه‌ها به گونه لغات در فرهنگ لغت انگلیسی تنظیم گردیده‌اند.

امثله و کنایات گلباف

مثل مشهور (نون خودش ر می خوره چرخو ور میزفت الله می‌ریسه)^(۲) ضرب المثلی است که اصلاً گلبافی است و در کتاب فرهنگ مردم کرمان نوشته واعظ تقوی نیز آمده است.

این امر می‌تواند دلیلی بر غنای فرهنگ عامیانه گلباف باشد، تا آنجا که پاره‌ای از مثلها و کنایانش ملکه زبان همگان می‌شود.

در باب امثله و کنایات مردم گلباف، سعی و اهتمام این حقیر بر آن بود که آنچه را که منتشر می‌کنم گلبافی اصیل باشد و اگر هم در پاره‌ای موارد به مثل و یا کنایه‌ای برخورد می‌کنیم که در کرمان نیز رایج است اصحاب فن در خواهند یافت که مثل مکرر یا لفظاً و یا معنأً با آنچه را که در کرمان رایج است بسیار تا بسیار فاصله دارد. در نگارش امثله و کنایات، همانند لغات و اصطلاحات، ترتیب الفبایی را رعایت نموده‌ام و از سویی الفبای آوایی مثلها را نیز نوشته‌ام تا برای خوانندگان تلفظ صحیح کلمات و امثله و کنایات به سادگی صورت پذیرد، باشد که کار ساز افتد.

۱. در مقاله‌ای که به نخستین همایش شورای فرهنگ عمومی ارسال داشتم مفصلاً به اختلافات لهجه‌ای و شباهت‌های فرهنگی بین گلباف و فرهنگ عامیانه جنوب خراسان با ذکر شواهد متقن این مطلب را شرح داده‌ام که خلاصه‌ای از آن در کتابچه‌ای به چاپ رسید (مؤلف)

۲. میرزا فتح الله پدر میزیحی کافه‌چی، در گلباف کافه‌ای داشت و هنوز خانه‌اش برجاست»

باورهای محلی گلباف

در باب باورهای محلی سخن فراوان است که از خوف اطالۀ کلام، این حقیر به ذکر مطالبی چند بسنده می‌نمایم.

به عقیده من باورهای محلی گلباف در یک کلام منقسم به سه بخش است و هر یک در بردارنده مطالبی خاص خود است.

اول اینکه یک سری از باورها ریشه در اعتقادات مذهبی مردم گلباف دارد مثلاً در قدیم وقتی که ماه می‌گرفت، مردم گلباف بر پشت حلب یا دیگ ارثی می‌زدند و بر این باور بودند که چون اژدها ماه را در برگرفته این کار را می‌کنیم که اژدها ماه را رها نماید. این برداشت عوام بوده ولی واقعیت این است که مردم این کار را انجام می‌دادند تا آن عده‌ای که خفته‌اند از خواب گران برخاسته و به خواندن نماز آیات پردازند و در حقیقت این کار نوعی اقامۀ نماز آیات بوده که خیلی‌ها از کُنه آن عمل بی‌اطلاع بوده‌اند.

و یا براین باورند که اگر شب جمعه کسی پیاز و یا سیر بخورد بوی بهشت به مشام او نمی‌رسد، این باور نیز حکمتی در آن تعبیه شده و آن این است که چون شبهای جمعه اکثراً در مراسم دعای کمیل حضور می‌یافتند بوی پیاز و یا سیر باعث اذیت و یا رنجش خاطر بعضی‌ها می‌شد که بدینگونه آنرا در بیانی ساده و بی‌پیرایه بیان نموده‌اند.

دوم اینکه بعضی باورها قراردادی و به خاطر عرف جامعه و ناشی از خوی و منش مردم است مثلاً در قدیم چون چرخ گوشت نبوده و مردم ناچار بودند که از هاون برای کوبیدن گوشت و یا گرفتن روغن بادام و ... استفاده نمایند، خواه ناخواه هاون می‌بایست تمیز و عاری از هر آلودگی باشد فلذا اگر کسی می‌خواست بر روی هاون بنشیند به وی می‌گفتند که روی هاون (جوغن) نشیند که اگر بنشیند بر روی باسن او دُمَل چرکی می‌زند! چنانکه معروض شد در ابتدا کودکان را از نشستن بر

روی هاون برحذر می داشتند و خوف آن می رفت که نکند کودک با شلوار نجس روی هاون نشسته و آنرا آلوده سازد و این امر تا بدانجا پیش رفت که باوری عامیانه شد!! و یا نشستن داخل درگاه اتاق را بدیمن می دانند که این خود ناشی از حسن میهمان دوستی این مردم است که به نحوی سعی داشته اند میهمان را به داخل اتاق کشیده و از وی پذیرایی کنند.

دسته سوم باورهای محلی، متأسفانه خرافاتی اند که نه اساس مذهبی دارند و نه از نظر عرف می توان برای آنها توجیهی یافت.

به عنوان مثال، پهن نکردن لباس نوزاد بر روی بند لباسی، از باورهایی است که ریشه در اعتقادات مغولان دارد و نرفتن به بیابان با لباس سفید، آنهم در روز بارانی از همین نوع می باشد.

از این نمونه ها فراوان است و غرض ما از جمع آوری و طبع این گونه باورها همانا، ترویج خرافات نیست بلکه جمع آوری میراث گذشتگان است خواسته یا ناخواسته بشر امروز زیر بار اینگونه مسائل نمی رود و زیستن با آنها را نوعی بی فرهنگی و حتی دور بودن از مدنیت می شمارد و این امر تا بدانجا پیش می رود که در آینده فقط ردّپایی از آنها را در کتابها می یابیم.

ترانه های محلی گلباف

«وارد شدن در وادی پر طراوت دو بیتی های عامیانه، لازمه اش احساس است، احساس عمیق به محتوای دو بیتی و احترام به سرایندگان و یا گویندگان آن،» چراکه هر دو بیتی هم مبین عشق است هم مبین درد هر دو بیتی در واقع بیان حال و سوز و گداز آن عاشق دلباخته ای است که با نهایت درد و داغ عشق خویش را در ساغر دو بیتی ریخته و آنرا به معشوق تقدیم می دارد.

کهنگی و فرسودگی در گلستان بی خزان دوبیتی های عامیانه راهی ندارد و

سردی زندگی ماشینیزم نتوانسته است گل این بوستان را پژمرده سازد.
به قولی دو بیتی‌های عامیانه در یک بیان «به تنهایی مبین سلیقه و ذوق و
پسند، و بالاخره ترجمان حرف دل مردمی است که هر چه در اندرون دارند،
صادقانه بیان می‌کنند»^(۱).

هرگز فراموش نمی‌کنم آن روزی که به پیرمرد آفتاب سوخته کِشیتی گفتم
شعری بخواند تا آنرا در دفتری یادداشت کنم دیدم آه سردی کشید و خواند:
به قریون وُلْ عُنَّاب رنگم بده موها ببندم ورتفنگم
بده موها سیاه زرد طالی^(۲) کنم تسمه ...

دیگر نتوانست ادامه دهد سیل اشک جلوی دیدگانش را گرفت و بغض گریه
گلایش را من از سر تواضع سر فروافکندم تا او را به دنیایش تنها گذارم و با خود
اندیشیدم که خدایا! مُشتی حرف و صوت چه کرد که آتش بر خرمن جان او زد
لختی که گریست ادامه داد... کنم تسمه تفنگم یادگاری.
از اینجاست که می‌توان به ترجمان حرف دل بودن دو بیتی‌های عامیانه پی
برد.

دو بیتی‌های عامیانه گلباف بسته به شرایط جغرافیایی مناطق مختلف
گلباف، رنگ و بوی خاص خود را دارند. مثلاً در روستاهای کویری گلباف که
مشمول بر سه روستای حرمک، نسک و کشیت می‌باشد بیشتر اصطلاحات و
واژه‌های لوت، شتر، جُنگ، نخل و ... را می‌یابیم و در گلباف و روستاهای شمالی آن
که میوه‌های سردسیری دارند، رنگ و بویی دیگر می‌یابیم.
عمده دوبیتی‌های کتاب را از شخصی به نام محمود قادری معروف به
محمود مهرعلی شنیده و نوشته‌ام که ایشان اهل روستای کشیت می‌باشند و مابقی

۱. تحلیل موضوعی ترانه‌های بیرجندی - دکتر محمد رضا راشد محصل - مجله بینالود شماره ۶ و ۷
۲. زرد طلایی.

را به صورتهای پراکنده از این و آن شنیده، و در طول ۷ سال آنها را جمع‌آوری نموده‌ام که اگر خدای تعالی توفیق دهد برآیم تا این وجیزه را کامل کنم. این حقیر در خلال جمع‌آوری دوبیتی‌های منطقه کویری گلباف، به نوعی رابطه و پیوند بین آنها و دوبیتی‌های جنوب خراسان پی بردم که به ظن خویش آنها را تأثیر یافته از دوبیتی‌های خراسان دانسته و این تأثیرپذیری را منقسم به سه بخش نمودم یکی - تأثیرپذیری عینی دوم تأثیرپذیری نسبی سوم تأثیرپذیری موضوعی. الف: تأثیرپذیری عینی: بدینگونه که دوبیتی در خراسان رایج است و در مناطق کویری گلباف عیناً بکار می‌رود و در پاره‌ای موارد صرفاً ملاحظات لهجه‌ای رعایت گردیده است.

مثلاً در جنوب خراسان دوبیتی زیر آمده است.

درو رفت و درو رفت و درو رفت

به یار نازنی گفتم مرو رفت

الهی خوشکای (۱) خرّمه (۲) دَگیره (۳)

که دست نازکش با ساق جو رفت (۴)

همین دوبیتی در مناطق کویری گلباف به گونه ذیل رایج است.

درو رفت و درو رفت درو رفت به یار مهربون گفتم مرو رفت

الهی خوشه‌ها ناخورده گردن به دست نازک صد داس جو رفت

و از همین نمونه است:

الا دختر نمی‌شناسی خدا ره پریشو کرده‌ای موهای سیار

۱. خوشه‌ها

۲. خرّم

۳. آتش بگیره - در گلباف، در گرفتن، رایج است.

۴. شعر دلبر، دفتر اول، دکتر محمد مهدی ناصح، انتشارات محقق، زمستان ۷۳، چاپ اول، ص ۷۳

ذیل شماره ۵۶.

هَنو دندون هف سالر نکندی نشونه می زنی مرغا هوار
(شعر دلبر - دکتر محمد مهدی ناصح صفحه ۱۷۳ ذیل شماره ۳۴۲)
و در گلباف رایج است:

الا دختر نمی شناسی خدار پریشون می کنی مواسیار
هَنو دندون هف سالر نکندی به زندون می کنی مرغا هوار
ب (تأثیر پذیری نسبی:

بدینگونه که یک مصراع و یا نیمی از دو بیت در گلباف تأثیر پذیرفته از
دوبیتی های جنوب خراسان است. به عنوان مثال:

که دلبر چش گله مرغ مُسما بغل واک که من مُردُم ز سرما
بغل بگشا زمستو هم تموم شد تاوستو اومد و مُردُم ز گرما
(شعر دلبر - محمد مهدی ناصح - دفتر اول. صفحه ۱۰ ذیل شماره ۱۶)

همین دوبیتی در مناطق کویری گلباف به گونه ذیل رایج است:

سکینه خانم مرغ مُسمی بغل واکن که من مردم ز سرما
بغل واکن مرا تنگ بغل گیر زمستون بگذر و بنداز به گرما
ج : تأثیرپذیری موضوعی و مفهومی نیز، از تأثیرات ترانه های جنوب
خراسان، بر دوبیتی های مناطق شرقی گلباف است به عنوان مثال نام «حسینا»
عاشق دلسوخته و «نسایی» معشوقه ای دلباخته هر کدام به نوعی از ترانه های
جنوب خراسان و جنوب ایران تأثیر یافته اند.

مثلاً در ترانه های جنوب خراسان آمده است که:

حُسینا کم بُک تعریف یارت که مُو بسیار دِیدم او نگارت
کَنیزه از کَنیزون وُل مو نمی دونم بچی کرده دِچارت.
(شعر دلبر - دکتر محمد مهدی ناصح - دفتر اول - صفحه ۳۲ شماره ۳۵)
در گلباف نیز آمده

حسینا کم بکن تعریف یارت به خونت اومدم دیدم نگارت
کنیزی از کنیزای ولم بود نمی دونم کجا شد سر به چارت
شکایت از فلک نیز به نوعی تأثیر یافته از دوبیتی های خراسان است.
در شعر دلبر آمده:

فلک داد و فلک داد و فلک داد فلک مُلک سلیمون داد و رباد
سلیمونی که حکم ورباد می کرد خودم دیدم که تختش می برد باد
و در دوبیتی های عامیانه گلباف به وفور این گلایه مندی را می بینم مثلاً در
گلباف دوبیتی بدینگونه رایج است.

فلک در گوشه رود بارم انداخ چه بد کردم که دور از یارم انداخ
شما مردم نمی دونن بدونن خودش سرحد مرا رود بارم انداخ
چنانکه در ابتدا معروض داشته شد، تنوع اجتماعی و گوناگونی مردم در
گلباف، در واقع نوعی جمع بین فرهنگها را ساخته است که ما حاصل آن فرهنگی
تازه بنام فرهنگ مردم گلباف متولد گردیده است و اینگونه تأثیرات با وجود
شناخت جامعه گلباف که مشتمل بر دهها نوع فرهنگ است دور از ذهن نمی نماید.
در ضمن ترتیب الفبایی دوبیتی ها بر اساس کلمه آخر مصراع دوم است که بدینگونه
شخص تنها با داشتن تنها یکی از قوافی به راحتی می تواند به دوبیتی منظور نظرش
دست یابد.

این حقیر در باب فرهنگ عامیانه گلباف مطالبی مختصر در این وجیزه آوردم
تا خوانندگان را به وقت مطالعه کتاب راه گشا باشد و با در نظر گرفتن پیشینه فرهنگی
گلباف، به فهم بهتر مطالب دست یابند که امیدوارم توانسته باشم اندک کاری کرده
باشم.

در پایان این مختصر، یادی می نمایم از پدر بزرگوام، مرحوم حاج محمود
اسدی که سربلندانه بزیست و ما را به گونه ای پرورش داد که خدمتگزار این مردم

باشیم و از مادر بزرگوارم، خانم صغری وزیری که چون شمع برافروخت تا در پرتو نورش این کتاب را گرد آوردم کمال تشکر را دارم و از همسر سیده‌ام خانم عصمت‌السادات میرتاج‌الدینی بخاطر ده بیت نخستین مثنوی اول کتاب و همکاری ایشان در هنگام فیش برداری مطالب این کتاب، صمیمانه سپاسگزارم و از تمام مردم گلباف که مرا در کار تحقیق مساعدت نمودند تشکر می‌کنم و از صمیم قلب فراهم آمدن این وجیزه را مدیون آنهایم و خدای را از جان و دل سپاس می‌گویم که با وجود عقبات دشواری که در راه تألیف این کتاب داشتم بنده را یاری فرمود تا این مختصر را به ادب دوستان خطّه خونگرم کرمان تقدیم دارم و امیدوارم که همچنان مرا در خدمت به مردم یاری فرماید (بلطفه و کرمه)

بهار سال ۱۳۷۷ خورشیدی

گلباف محله عقبه. محمدجواد اسدی

به منظور کمک به زبانشناسان در بازشناخت فارسی کهن و تغییر صورتهای آوایی کلمات و همچنین به خاطر اینکه خوانندگان بزرگوار، در موقع مطالعه کتاب، تلفظ صحیح لغات و اصطلاحات و یا اینکه امثله و کنایات را بخوانند، الفبای آوایی در زیر آورده شده است. لازم به ذکر است چنانکه گفته شد به اینگونه حرکت‌های مخصوص، الفبای آوایی می‌گویند که در زبانشناسی کاربرد فراوان دارد.

نشانه‌های آوانویسی

خط آوانگار	خط فارسی	ردیف	خط آوانگار	خط فارسی	ردیف
â	ای	۲۴	p	پ	۱
e	--	۲۵	b	ب	۲
a	ـَـ	۲۶	t	ت	۳
û	او	۲۷	d	د	۴
o	اُ	۲۸	k	ک	۵
â	آ	۲۹	g	گ	۶
ey	ئی	۳۰	q	ق	۷
ر.ک.	رجوع کنید	۳۱	g	غ	۸
نک.	نگاه کنید	۳۲	f	ف	۹
			v	و	۱۰
			s	س	۱۱
			z	ز	۱۲
			š	ش	۱۳
			z	ژ	۱۴
			x	خ	۱۵
			h	هـ	۱۶
			ç	چ	۱۷
			j	ج	۱۸
			r	ر	۱۹
			m	م	۲۰
			n	ن	۲۱
			l	ل	۲۲
			y	ی	۲۳

لغات و اصطلاحات

آب پاش	âbpâš	ورم کردن و آبسه کردن دندان
آب خار	âbxâr	سرموی سبیل را گویند
آب خُنکو	âbxonokû	نوعی حشره است
آب داغو	âbdâgû	اشکنه
آب گرمو	âbgarmû	اشکنه
آخور	âxor	حوضچه‌ای گلی که در طویله می سازند و در آن کاه و علوفه می ریزند
آدور	âdûr	خار بیابانی (خارستر)
آراگیرا	ârâgîrâ	مرتب و مزین
آرق	âroq	آروغ
آزار الماسک	âzâralmâsak	نوعی بیماری است
آغ با	âgbeâ	پدر بزرگ
آفک	âfk	تاول
آق دادن	âq dâdan	استفراغ کردن
آلوجه	âlûçe	گوجه سبز
ابرام خانی	ebrâmxânî	شله زرد
آپشو	apešô	صدای عطسه را گویند
آتا	otâ	نخ قرقره را گویند، که بدان چیزی میدوزند
آتومبوش	otombûs	اتوبوس
آحمدو	ahmadû	مصغر احمد
آخ تُف	axtof	خلط سینه، آب دهان

اُرسی	orsî	اتاق (عمدتاً اتاق پذیرایی)
ازبالایی	azbâlâi	پشتیبانی، حمایت
اِسپِرِچُو	esperîçû	ابابیل، پرستو
اِسپِس	espes	یونجه
اِسپِدال	espîdâl	سپیدار
اِسْتِن بیل	estenbîl	دسته بیل
اُسَقْدوس	osqodûs	نوعی داروی محلی است
اُشاڈ	ošâd	طویله گوسفندان
اِشپِش	ešpeš	شپش
اُشْتَر	oštor	شتر
اِشْتو	eštô	عجله
اَشک آبی	ašk âbî	مقدار اندکی از آب را
اِشْکَم	eškam	گویند
اِشْکَمبه	eškambe	شکم
اَضْعَرُو	azgarû	شکمبه
اُف	of	مصغراصغر
اُفتَنگ	ofteng	صورتی است برای بیان تاسف و یا تنفراز چیزی و یا ازجایی
		به چیزی اضافی که برای انسان مزاحمت ایجاد می کند گفته می شود

یامفشو اوفتنگی، کیسه‌ای است که در آن انواع ادویه قرار می‌دهند	oftengû	اُفْتِنْگُو
آفتاب	aftô	اُفْتُو
به میوه‌ای که زیاد آب رفته است، گفته می‌شود	oqelepû	اُقِلِپُو
عبرت	akbîr	اَکْبِیْر
بدقیافه	aldang	اَلْدَنْگ
آویزان	olekûn	اَلِکُونْ
نوعی مریضی است، رجوع کنید به آزارالماسک	almâsak	اَلْمَاسَکْ
نوعی سوپ محلی، که با یونجه نورسیده درست می‌کنند و بدان آرد و لوبیا نیز اضافه می‌نمایند	omâç	اُمَاچْ
خو کرده	omoxte	اُمُخْتِه
تحریک کردن، و تحریض نمودن	anterîk kerdan	اَنْتَرِیکِ کِرْدَنْ
اینه‌اش، (همراه با اشاره)	oneš	اُنْش!
انگستر	angoštal	اَنگُشْتَلْ
دست‌کاری کردن چیزی، انگُلْک	angol çangol	اَنگُلْ چَنگُلْ

اُوس	oves	حامله، این کلمه صرفاً در مورد گوسفند و گاو بکار می‌رود
اوسین	ûsîn	آن طرف
باباسیل	bâbâsîl	باسیل،
بابی‌زن	bâbîzan	بادبزن
باریز	bârîz	دو کیسه به هم مرتبط که از جنس نخ است که در دو طرف الاغ قرار می‌گیرد و در آن چیزی می‌ریزند.
بالاخونه	bâlâxûne	اتاق کوچکی که در بالای اتاق نشیمن ساخته می‌شد که عمدتاً برای نگهداری محصولات از قبیل کشمش و مویز و انار و... می‌ساختند
بچق!	beçoq	بنشین! (همراه با تحقیر و توهین)
بچمردینه	beçmardîne	مردینه، پسر
بچی	baçî	چرا؟
بدبلائی	badbalâi	به نوعی از آزرده شدن بواسطه شنیدن صدای چیزی، یا به دلیل پوشیدن

لباسی گویند.		
تَف دادن	berešte kerdan	برشته کردن
بریدن هندوانه بصورت	bereš qâb	برش قاب ^(۱)
قاب قاب را گویند		
ریسمانهایی است که از	bešâqâlî	بشاقالی
وسط تارهای قالی، برای		
تنظیم نخهای دار قالی،		
عبور می دهند		
امان، (در معنای دریغ و	bok	بُک
فغان بکار می رود)		
چیز کهنه را گویند	bonjûl	بُن جُول
به بوی مرغ و گوشت طبخ	bûsâr	بُوٹار
نشده گویند (شاید به		
معنی ثار عربی، باشد		
یعنی. خون؟!)		
باسیل	benû	بِنُو
مواظب باش	bepâ	به پا
به پشت	be tax poš	به تَخ پُش
درعوض	bejem	بِجِم
به طرف به نفع	besîn	به سین
به فریاد	begor	به غُر

۱. برش قاب شدن، کنایه از خورد و خمیر شدن چیزی است.

بیوی	bîvî	مادر بزرگ، بی بی
بی پدر و	bîpederû	طحال
بی‌تورک	bîtûrk	شغال
بیخ کش	bîx kaš	کشاله ران
بیداع	beydâg	تن، اندام
بیده	bîde	یونجه خشک شده
بیزوال	bîzavâl	بی سرو صدا
بیوم	beyûm	صبح زود، سحر
پابی شدن	pâpey šedan	اصرار کردن
پاده	pâde	تیر برق
پازسنگ	pârsang	خرده سنگ‌هایی که برای وزن کردن ظرف در ترازو گذاشته می‌شود
باطافو	pâtâqû	پنجه‌های دست را در هم کردن و پله‌کانی برای صعود درست کردن.
پایو - پایابو	pâyô - pâyâbû	به مکان شیب‌داری که به قنات آب منتهی می‌گردد، گویند.
پایه	pâye	رعد
پپ	pop	جگر سفید
پپر مه	peperme	آبنبات
پُت	pot	مو

به پرنده‌ای که هنوز بالهایش درنیامده، گویند.	petsixû	پَت سیخو
بی حیا و بی عفت	peteyâre	پَتیاره
فطیر	petîr	پَتیر
فطیرنذری که به نام عباس بن علی (ع) پخته می‌شود	petîrabas alî	پَتیرعباس علی
له	paç	پَچ
پچری، کثیفی	paçal	پَچَل
کسل	paxme	پَخِمِه
به بچه گنجشکی که به راحتی بتواند پرواز کند، اصطلاحاً می‌گویند پراکی شده است.	parâkî	پَرآکی
خس و خاشاک	perpaxal	پَرپَخَل
پرتاب	portô	پُرتو
توپ و تشر، بدقنقی کردن	portik zadan	پُرتیک زدن
مقداری از ریس قالی را گویند که این مقدار می‌تواند بین ۱۰ تا ۱۰۰ سانتیمتر باشد.	parçe	پَرچه
به تارهای درهم و برهمی	porz	پُرز

که هنگام جارو کردن از
قالی جدا می شوند، گفته
می شود.

له شدن

perqîdan

پَرَقِیدَن

نصف

park

پَرِک

نیم کوب

parkotû

پَرِکُتو، پَرِک کُتو

پری روز

perî rû

پَرِی رُو

پس فردا

passabâ

پَس صَبَا

به سببر و چروک شدن
پوست و لمس شدن آن
گویند.

paškaš

پَس کَش (۱)

مقداری آب که با سر
انگشتان به صورت شخص
بیهوش زنند و یا با آن
صورت می شویند.

pešengâb

پَشِنگ آب

فوت

pof

پُف

به خس و خاشاکی که
سوراخ پل و یا مسیر آب را
می گیرد، گویند

paftâl

پَفْتَال

له شدن، نرم شدن

paq šedân

پَق شِیدَن

نفس زدن به سیگار

pok zadan

پُک زَدَن

۱. در باورهای محلی آمده است که اگر کسی پای برهنه اش روی فضولات سگ بیاید، پایش پش کش می شود! (مؤلف)

روی خوش نشان ندادن، اخم و تخم کردن	pek pûz kerdan	پَکْ پُوز کردن
چادر	palâs	پالاش
عمدتاً به بوی سوختن پارچه و یا پشم می‌گویند.	peloš	پَلُش یا بو پَلُش
سوختن که صرفاً در مورد سوختن چیزی از جنس پنبه و یا نخ و پشم باشد، کاربرد دارد. به میوه بی‌آب، بی‌مزه و لمس شده، گویند.	pelešîdan	پِلَشیدَن ^(۱)
پنهان و در خفا	pamp	پَمپ
چنگ‌زدن، و با انگشتان دست چیزی را مالیدن	panâpasxûl	پَن‌اَپ‌سَخُول
فرسوده و در آستانه خراب شدن و فرو ریختن	pangol kerdan	پَن‌گُل کِرْدَن
بُشقاب	pût poxte	پُوت پُخْتِه
۱- کهنه و فرسوده ۲- به ظرف مخصوص نفت که لوله باریک و خمیده‌ای دارد، نیز گویند.	pîšdastî	پیش‌دستی
به هم خوردگی دل را گویند	pît	پیت
	pîc dâdan	پیچ دادن

۱. از این مصدر افعال مختلفی ساخته می‌شود، همچنین، تمیز کردن کله و پاچه گوسفند با آتش، برای برطرف کردن موها، پلشیدن pelešîdan گویند و بوی حاصله را بوی پلوش peloš نامند.

دنبال کردن	peyrad zadan	پی رد زدن
پیراهن	pîran	پیرن
پپسی	pîskî	پیشکی
داربستی از چوب که تاکستان انگور روی آن قرار می گیرد	tâlâl	تالال
تبخال	tabxâr	تبخار
تو سری همراه با توهین و تحقیر به طرف مقابل	tapûkû	تپوکو (تپکو)
تگرگ	teterk	تترک
جوانه زدن	tejzadan	تج زدن
بیضه، تخمه	tox	تُخ
تخم آفتابگردان	tox anjûjak	تُخ انجوجک
دربه در شدن	taxtesar šedan	تخته سر شدن
به دویدن اسب و یا خر گویند	terâqîdan	تراقیدن
خنده رو	terterû	ترترؤ
خیس آب	tertelîs	ترتلیس
کال و نارس	tord	تُرد
صافی	toroš bâlâ	تُرش بالا
به تکه ای از چوب ترو تازه درخت گویند.	tarke	تَرَکِه

به مقداری از هندوانه به شکل مربع یا مستطیل که بدون پوست بریده شده می‌گویند.	terûs	تُرُوس ^(۱)
زجر کشیدن و متنفر شدن، واکنش انسان در مقابل یک حرکت و یا دیدن یک غذایی را گویند	torîtan-dan	تُریتَن، تُریدَن
قطعات کوچکی از چوب را گویند	terîşâl	تِری شال
خاک اره	terîşe	تَرِشِه
ظرفی است سفالی که برای ساییدن کشک از آن استفاده می‌کنند	tagâr	تَغَار
قصاص	taqâs	تَقَاص
تکه تکه کردن	tekpâre	تَکْ پاره
مخلوطی از سیاه دانه و گل خش، که بر روی خمیر نان می‌ریزند	tektoxmî	تَکْ تَخْمِی
اشیاء و وسایل منزل، تنخا فرو ریختن	tek tol tek tombâr	تَکْ تُل تَکْ تُمبَار

۱. به مقداری از هندوانه که از درازا بریده شده، «قاش» می‌گویند.

تکون واتکون	tekûn vâtakûn	به تکان دادن ماشین گویند
تَکِی کُتُو	takî kotû	سرک کشیدن، قایم باشک
تِل بِنْدُو	tel bandû	آب نیمه بسته و به تخم مرغ عسلی نیز می گویند.
تِلغن کردن	telgan kerdan	گل آلود کردن
تَلَف	talf	قره قروت
تِل گوشتو	telgûştû	به گنجشک دو سه روزه می گویند
تِلنگ	teleng	ضربه زدن با سرانگشت را گویند
تِلنگو آنگُور	telengû angûr	به مقدار کمی از خوشه انگور گویند.
تَلَم باز	talambâr	بر روی هم جمع کردن چیزی
تُمبید	tombîd	فرو ریخت
تَنخا	tanxâ	جنس و یا وسیله منزل
تُوُوروم ^(۱) بودن	tô borûm bûdan	در عالم رؤیا و در حالت خواب و بیداری بودن.
تُوْتُمْ	tûtom	فرو ریختن قنات از داخل را گویند

۱. بُرهُوم borhûm نیز تلفظ است.

شغال	tûre	توره
شلوار پاچه گشاد	tombûn	تومبُون
خسارت دادن	tavûndâdan	تَوُون دادن
سکوی اتاق	tagâ	ته گاه
بن انسان	tîtapakû	تی تپکُو (۱)
عنبیه چشم	tîtakû çeşm	تیتکُو چشم
خزنده ای است به شکل	tîr mâr	تیرمار
مار ولی بسیار کوچک		
دارای دو دست و پا		
پرنده ای است هم اندازه	tîr neşk	تیرنِشک
قناری که آوازش پیوسته		
تکراری است.		
زگیل	tîzgû	تیزگو، تیزگُو
غلیظ	tîl	تیل
حول دادن	tîle	تيله
بازارچه کوچک و سقفدار	tîmçe	تیمچه
فریاد زدن فروشندگان	jâr zadan	جازَزَدَن
دوره گرد		
گیاهی است خودرو که	jâz	جاز
بیشتر آنرا به نام «خُور» یا		
«خُور مُتکی» می شناسند.		

۱. در گلباف به دختری که لاقید و بی بند و بار است اصطلاحاً می گویند: تی تپکوش می تپکه tî tepekûş mîtepeke

ژاکت	jâkat	جاکت
جوان	jâl	جال
اصرار ورزیدن	jedkerdan	جد کردن
دغل بازی	jer	جر
کرم	jor jorak	جر جرک
زیرک	jerg	جرگ
عصبانی	jerî	جری
به صدای گنجشک دو سه روزه که گرسنه باشد، گویند.	jerîs perîs	جریس پریش
سوختن و خاکستر شدن	jezgale šedan	جزغاله شدن
به دنبه ریزریز سرخ شده، گویند.	jezgû	جزغو
پريدن	jekîdan	جکیدن
قطعه‌ای از پارچه	jol	جل
شرور	jelf	جلف
شرارت و اذیت کردن	jelfi	جلفی
جلیقه	jelisqe	جلیسقه
هاون	jûgan	جوغن
فرار	jîmfang	جیم‌فنگ
به کسی که مسئول سرکشی و تیمارخواری از چارپایان یک کاروان است، گویند.	çar vâdâr	چاروادار

چارقُد، روسری	çâqad	چاقَدُ
گرفتن چیزی که کسی پرتاب کرده است.	çâqîdan	چاقِیدَنُ
(۱) سبد بزرگی است که از چوب انار ساخته می‌شود	çâk	چاکُ
(۲) شکاف و گودال		
۳- به گودال بزرگی که در قدیم فضولات آدمی در آن جمع می‌شد چاک خِلا می‌گفتند.		
شکافتن	çâkîdan	چاکِیدَنُ
صحبت کردن	çot pot kerdan	چُت پُت کردن
صحبت کردن	çot çot kerdan	چُت چُت کردن
لفظی است که برای ترساندن گربه بکار می‌برند	çetî	چَتی!
جیرجیرک	çarxîsû	چَرخ رِیسو
حرف مفت	çarandarçar	چَرَنَدَر چار
چُرَت زدن	çesxôkandan	چَس خُوکَنَدَنُ
برای تحقیر شخصی گویند ولی عمدتاً، خطاب به کودک شلوغ و پر سر و صدا است.	çesombol	چَسْمَبُل
صفت کسی است که به دارائی	çeşxâr	چَش خَوازْ

کسی دیگر چشم طمع دارد		
لوچ	çeş kâj	چش کاج
چشم دریده	çeşgolik	چش کلّیک
پرتاب کردن	çağal kerdan	چغل کِردَن
گنجشک	çegûk	چغوک
پرنده‌ای است سیاهرنگ	çoft	چُفت
که در درخت چنار لانه		
می‌کند، همچنین به آن سار		
نیز می‌گویند.		
فشردن	çe qârîdan	چقاریدن
مقدار کمی آب	çek âb	چک آب
چانه زدن	çek çûne	چک چونه
ربودن	çelâpîdan	چلاپیدن
کثیف	çelâsk	چلاسک ^(۱)
چهل روزه، عمدتاً به بیچه	çelû	چَلو
		چهل روزه می‌گویند.
ربودن	çelvîdan	چلَویدن
چنار	çenâl	چنال
سنگدان مرغ	çendûn	چندوَن
نوک مرغ	çeng	چنگ

۱. عمدتاً این واژه به گونه چرب و چلاسک می‌آید. مرد چلاسک، به مردی گویند که عمدتاً دنبال چشم‌چرانی و کام‌جویی از این و آن است، که این صفت ردیله را از اوصاف سگ می‌دانند و به کنایت و اشارت می‌گویند: فلانی مثل سگ چلاسکه!

چانه	çene	چینه
جوجه	çûrî	چوری
کلاه گذاشتن	çûrîdan	چوریدن
گل انار	çîçî anâr	چی چی انار
گل لگد خورده‌ای که با آن	çîne	چینه
دیوار بالا آرند		
قوطی	hoqe	حُقّه
خوب	xâb	خَابْ
خاکروب	xâkendâz	خاک انداز
کودن	xereft	خِرِفْت
غده‌ای است که در مغز	xereftû kale	خِرِفْتُو کَلِه
گوسفند است و بر این		
باورند که اگر کسی آنرا		
بخورد کودن می‌شود که		
احتمالاً همان غده هیپوفیز		
است.		
سحر	xorûs xûn	خِرُوسْ خُونْ
خزیدن	xaz vâ xaz	خَزُوْا خَزُوْ
لیز	xazûk	خَزُوکْ
به پشت شلوار گویند	xeštak	خِشْتَاکْ
آلاکلنگ	xeštak bâleštak	خِشْتَاکْ بِالِشْتَاکْ
به خس و خاشاک و	xoš kâle	خُشک‌کاله
چوب‌های نازک خشک		

شده می‌گویند.		
چروک و خشک شدن	xoškî	خُشکی
پوست		
وال	xoftû	خُفتُو
خوابیده	xoftîde	خُفتیده
سرفه	xok	خُک
خاکستر داغ	xol	خُل (۱)
توال	xalâ	خَلا
رنده	xalâl terâš	خَلاَل تراش
ناشی	xolûš	خُلوش
خام و نیخته	xûmbolxûm	خُوم بِل خُوم
چاق	xompe	خُمپه
خواب	xô	خُو
درد اندک	xûndardû	خُون دَرْدُو
نگهبان خانه	xûnepûn	خُونه پُون
(۱) شکم (۲) به نوعی مشک	xîk	خِیک
که با پوست شتر درست		
می‌کنند، نیز گویند.		
شکم پرست	xîkî	خِیکی
دارکوب	dârkot konû	دَار کُت کُنُو
خواهر	dâdû	دَادُو

۱. به تخم مرغ و یا سیب زمینی که زیر خاکستر داغ پخته می‌شود، تخم مرغ و سیب زیر خُلی می‌گویند.

دختر	doxtû	دُختو
پريدن (از خواب پريدن)	derez xordan	دِرَزْخُورْدَن
دستمالي که به دور سر	dor sarû	دُرسرو
بچه مي بندند		
محل بستن آب، مَمَر آب	dargorg	دَرْگَرگ
هيزم کوهي	dormûn	دُرمُون
دزد	doz	دُز
حشره‌اي است که دودم	dodombû	دُدُمبُو
دارد		
دستمالي شده	daspelôcô	دَسْ پِلُوچُو
اسپند	daštî	دَشْتِي
عقده‌اي	deq denî	دِق دِنِي
کج و معوج خوابیدن، به	dokolû	دُکُلُو
سینه خوابیدن		
حمامي	dalâk	دَلَاک
ناراحت و افسرده بودن	del pîsengûbûdan	دِل پِي سِنْگُوبُودَن
آرزوي خوردن چيزي را	del šûrâ dâştan	دِلشُورا دَاشْتَن ^(۱)
داشتن، ويار داشتن.		
از سر شک و دودلي، کاري	del medelû kerdan	دِل مِدْلُو کَرْدَن
را انجام دادن		
ساق پا	damâge pâ	دَماغه پا

۱. به زن حامله‌اي که از بعضي غذاها خوشش مي‌آيد و از ديدن بعضي‌ها حالت تهوع به وي دست مي‌دهد اصطلاحاً مي‌گویند: دلشورا دارد (پس پسندیده است کلمه دلشورا را به جای «ويار» لاتين بکار ببريم). مؤلف

دم	domb	دُمَبْ
سحر	dem beyûm	دِم بِيَوْمْ
دم پخت	dam pox	دَم پُخْ
نعشه	debang	دِبَنگ
هسته میوه	dendel	دِنْدِلْ
گزافه گو	dan laq	دَنْ لَقْ
پارچ بزرگ فلزی	davâle	دَوَالَه
همسایه ها	dor piš	دُور پِشْ
خُم کوچک	dûre	دُورِه
دوده زغال و دوده بخاری	dûdešk	دُودِشْک
گرد و خاک کردن	dûlaq kerdan	دُولَقْ کِرْدَنْ
به سینه خوابیدن	dômerû	دُومِرُو
زگیل	dûne	دُونه
دیروز	dîrû	دِی رُو
دیشب	dînšab	دِیْنَشَبْ
دیوانه	dîyûne	دِیُونَه
مسن، پیر	zât xorde	ذَاتْ خُورْدِه
فکرکردن	zen sûxtan	زَنْ سُوخْتَنْ
دانستن	râbordan	رَا بُرْدَنْ
مصغریابه	rebû	رَبُو
مصغریخساره	rexû	رِخُو
مصغریغیه	regû	رِغُو
خراشیدن با انگشتان، که	rekîdan	رَکِيدَنْ

عمدتاً در مورد گربه کاربرد دارد.

پهن کردن لباس بر روی بند لباسی

روده

دل درد گرفتن در اثر خندیدن زیاد

درهم و برهم شدن نخ و ... را گویند

بهبود یافتن، خوب شدن رودر بایستی داشتن

به نوزاد آفتاب پرست گویند و خود آفتاب پرست را کِرُپُو نامند

ران

هدیه

آب دهان، چرکی که از گوشه چشم بیرون می آید، به اسهال دام نیز رِیق گویند.

عمدتاً به مایع ظرفشویی اطلاق می شود.

زبان کوچک ته دهان

rûband endâxtan

rûti

rûtîmâl

rûç

rûdemûn

rûrazâ

rûgan lîsû

rûn

rûnemâi

rîq

rîkâb

zebûn koçkû

رُوْبِنْدِ اِنْدَاخْتَن

رُوْتِی

رُوْتِی مَال

رُوج

رُودِمُون

رُورَضا

رُوعَن لِیسُو

رُون

رُونَمایی

رِیق

رِیکَاب

زُبُون کُچُکُو

مَصغَر زهرا	zarû	زَرُو
سِرماخوردگی	zakâm	زَکَام
کَرَم خاکی	zelû	زِلُو
زَمخت	zemoq	زِمُق
آرنج	zençe	زِنْچِه
آرنج دَسْت	zençe das	زِنْچِه دَس
زَن، برای تصغیر و گاهی تحقیر	zenke	زِنْکِه
هَوُو	zen hamšû	زَن هَمَشُو
به لوله‌های سیمانی که به منظور عبور آب از آنها در جایی تعبیه شده باشند می‌گویند.	zûk	زُوک
در زیر خاکستر داغ قرار دادن	zîr xol kerdan	زیر خُل کِرْدَن ^(۱)
کشاورز، زارع	zeym	زَیم
دستمال چهارگوش بزرگ	sâroq	سَارُق
بقچه	sâreqû	سَارِقُو
کوزه	sebû	سَبُو
آلتی در مغازه‌ها که با آن آرد و نخود و... برمی‌دارند	sartâs	سَر تاش

۱. خُل xol به خاکستر داغ گویند.

دو زانو نشستن بر روی پنجه‌های پا نشستن، به حالت تجافی گویند.	serçengû	سِرْچَنگُو
بِهانه گرفتن	serhojgereftan	سِرْحُجْ گِرِفْتَنْ
سرحال، شاد	ser šeng	سِرْشِنگْ
متواضع	sar vatak	سَرَوَتَکْ
مُعطل شدن	sezâr šedan	سِزار شِدَنْ
تخم مرغ نبسته که از مرغ خارج می شود	sostû	سُسْتُو
سبد	saftû	سَفْتُو
طلسم شدن کار	sokbastan	سُکْ بَسْتَنْ
محکم	sakat	سَکَتْ
مصغرسکینه	sekû	سُکو (سَکُوْلُو)
سم حیوان	somp	سُمپْ
چینه دان مرغ	sendûn morg	سِندُون مَرُغْ
مستراح	sangâb	سَنگَابْ
خرده سنگ و غیره	sang saqât	سَنگ سَقَاطْ
آلتی است که بدان سنگ پرتاب می کنند، منجنیق	sang kanî	سَنگ کَعْنی
دستی که با چرم و دو تکه نخ درست می کنند.		
ایست قلبی	sang kûb	سَنگ کُوبْ

سُو بُردَن	sûbordan	ارث بردن
سُو زَنُو	sûzanû	حشره سنجاقک
سُو زِی	sûzî	عصبانی
سُو زِی	sôzî	سبزی
سِه لُوس	selûs	به کسی که یکی از لبانش از میان دو تا شده باشد گویند
سیامُول	sîyâmûl	سیاهی که از دور به نظر می آید، سواد
سیاهی گُوسَفند	sîyâhî gûsfand	جگر گوسفند
سِیَنکُو	sîtkû	کرم ریز، که در پشت بعضی بچه ها است.
سِیش	sîs	(۱) تـاـرهای درخت رز (۲) گوشت لخت و بدون چربی
سی سِلانِگ	sîselâleng	صعوه، دم جنبانک
سی سَنبُل	sîsanbol	نوعی گیاه است که خوشبو و خوش طعم است و شباهت زیادی به گیاه نعناع دارد.
سیفال	sîfâl	ساقه و یا برگ نازکی از گیاه خشک
سی کُتی	sîkotî	مشت

جوجه تیغی	sīkor	سیکُر
طرف	sīn	سین
زدن همراه با شدت	šāpūndan	شاپُونْدَن
کله گوسفند	šāxdār	شاخْدَار
چانه	šākūl	شاگُول
خفاش	šabpar	شَب پَر
باسن	šagaz	شَغَذ
گندیده شدن، فاسد شدن، که عمدتاً به تخم مرغ گندیده اطلاق می شود.	šef šedan	شِف شِدَن
سرو صدا کردن	šaq šaq kerdan	شَق شَق کِرْدَن
قجه و زن لایبالی	šalāfe	شَلَاْفَه
تند رفتن	šalaqī raftan	شَلَاْقِی رَفْتَن
آویزان	šalâl	شَلَال
بی حال شدن	šol šedan	شُل شِدَن
از حال رفتن	šalak zadan	شَلَك زَدَن
به آهستگی، یواشکی	šelûkî	شِلُوکِی
گندیده	šalīde	شَلِیدَه
نوعی سوسک بالدار	šampošt	شَمْ پُشت
شامپو	šompû	شَمْ پُو
شب	šô	شُو
بی بندبار	šût	شُوت
شوهر	šôvar	شُور

میان سر	šîr dong	شیردُنگ
صبح	sabâ	صَبَا
عطسه‌ای زد	sabrî omad	صَبْرِی اُومَد
مصغر صمدالله	sadû	صَدُو
ضبط صوت	zaft sôt	صَفْتُ صُوت
چغاله	tâgû	طاقُو
طعنه، سرزنش	tana	طَنَه
کفش دوزک	ârûsakû	عارُوسِکُو
مصغر عبدالله	abdelû	عَبْدِلُو
به نخستین درو یونجه بعد از کاشت گویند.	alef padrû	عَلَفِ پَدْرُو
مصغر علی	alû	عَلُو
میمون	antal	عَنْتَل
دختر	oretîne	عُورِتِینه
فریاد	gâre	غارِه
بی‌بند و بار	gertî	غِرتِی
چاق	gorçemâq	غُرْچِماق
مصغر غلام	golû	غَلُو
غده چربی در بدن، همچنین به بیماری گواتر گویند.	gambâd	غَمْبَاد
نوعی خاص از کشمش	gûrâftâbî	غورآفتابی
قوری	gûrî	غُوری

فَابْ	fâb	پودر رختشوئی
فَاطُو (فَالُو)	fâtû	مصغر فاطمه
فَتُو	fatû	مصغر فتح الله
فَلَّاسْ	falâs	فلاکس چای
فِنْگِلُو	fengelû	ریز و کوچولو
فِیتَکَ رَدَن	fitakzadan	سوت زدن
فِیقُو	fiqû	سوت
قَاتُعْ	qâtog	آبگوشت، عمدتاً به آبگوشتی اطلاق می‌شود که در دیگ آنهم در زیر خس و خاشاک طبخ شده باشد.
قَارَتَ کَنَدَنُ	qârtkandan	جذبه گرفتن
قَاشْ	qâš	(۱) وسط دو پا را گویند (۲) بریده هندوانه
قَاعَدُ	qâgaz	کاغذ
قَالَتَاغْ	qâltâg	لات و اوباش
قَبَّایَه	qabâye	کهنه بچه
قَبِرَاقْ	qebrâq	شاد و سرحال
قَبْ سِنِی	qabsînî	سینی
قُبْ دَادَنُ	qop dâdan	غذا دادن کبوتر به بچه‌اش
		را گویند
قُیْزَ رَفْتَنُ	qopoz raftan	پز دادن

بالا آمدن	qopkerdan	قُبْ کَرْدَن
قپان	qapûn	قَپُون (۱)
دراز کشیدن، خوابیدن به پشت.	qadâqad	قَدَاقَد
طره مو - دسته‌ای از مو	qodemû	قَدَه مَو
به قصد کشتن	qastâ margî	قَصْتَا مَر گِی
قصه	qeste	قِصْتَه
بدریخت و بد قیافه	qolâç	قُلَاچ
(۱) سفیدگری (۲) ریش تراشیدن (در معنی کنائی)	qalâkerdan	قَلَا کَرْدَن
بیرون آمدن	qolepîdan	قُلَیپِدَن (۲)
برجستگی	qolomp	قُلُمپ
زحمت داره	qalûndâre	قَلُون دَا رِه
قهوه محلی	qovetû	قَوْتُو
صدای سگ کتک خورده	qîs qîs	قِیْش قِیْش
حرف مفت، عمدتاً به گفته‌های دیوانگان گویند.	qeynûs	قِیْنُوس
عنکبوت	kârtûnû	کَا رَتُونُو
لاک پشت	kâs poş	کَاش پُش
برادر	kâkû	کَاکُو
ظرف شیشه‌ای	kopâl	کُپَال

۱. به قپون آمدن، کنایه از قوام آمدن شیرۀ قند و ... است.

۲. این واژه احتمالاً از مصدر قُلیدن است.

حباب مانند		کُت
سوراخ	kot	
زیر بغل	kot baġal	کُتْ بَغَلْ
زد و بند	kotakkârî	کُتْکْ کاری
سوراخی که آب را به درون باغ هدایت می‌کند	kotkonjeî	کُتْ کُنْجَلِی ^(۱)
کتری	ketîi	کِتْلِی
سر انسان، جمجمه انسان	kotombe	کُتْمِبِه
سنگهای زیر کماجدان که بر روی آن غذا طبخ می‌کنند.	kote	کُتّه
وسیله‌ای است چوبی با سری پهن و دسته‌ای باریک و دراز که هنگام شستن البسه آن را بر روی لباس و یا فرش می‌زنند.	kotîrû	کُتِینُو
توله سگ	koç	کُچْ
به زاد و ولد نمودن سگ گویند	koçkerdan	کُچْ کِرْدَنْ
نوعی کلاغ است	karâjok	کَرَاچُکْ
آفتاب پرست	kerpû=kalpak	کِرْپُو - کلپک

۱. وجه تسمیه این واژه به دلیل این است که چون مخرج آب را با کهنه و جُل می‌گرفتند، به کُت (سوراخ) کهنه و جُلّی که نهایتاً به کُت کُنْجَلِی موسوم گشت.

کرت کوچک	korçârî	کُرچاری
کال، نارس	kark	کَرک
(۱) مرغی که روی تخم	kork	کُرک
مرغ می‌خوابد (۲) پشم		
لطیف شتر و گوسفند		
(ر.ک. کورک kûrk)		
ته دیگی	korkorîçû	کُرکُریچُو
خریزه نارس	karkû	کَرکُو
زال زالک	kerkûî	کِرکُویی
(۱) کرم خاکی (۲) به طفل	kermejak	کِرْمَجَک
بازیگوش گویند (البته در		
معنای کنایی)		
کفاف کردن	kerîm kerdan	کِریم کِرْدَن
افتان و خیزان	kašâl kašâl	کَشال کَشال
سیلی	kešîde	کَشیدِه
قارچ	kagârk	کَغازک
لپ، به یک قورت آب نیز	koft	کُفَت (کُفَت)
«کُفت آب» گویند.		
جرعه‌ای آب	koft âbî	کُفَتِ آبِی
چاه کن، مُقَنّی	kakîn	کَکین
درزند و درگیر انجام کاری	kalâvand kârî šedan	کَلَاوَنْدِ کاری شدن
شدن		
نیمه و ناقص	kel parkî	کِل پَزکی

فرسوده، کهنه	kalan xarâb	کَلَنُ خَرَابُ
تجاهل نمودن	kalan kûrî	کَلَنُ کُورِی ^(۱)
چانه	kalôç	کَلُوچ
کارتن	koli	کَلِی
کلید	keli	کَلِی
دیگ	komâjûn	کُماجون
خاکهای اطراف چاه که بصورت تپه‌ای گرد چاه را گرفته است	kamber çâ	کَمبَرچَا (کَمبازچَا)
کپک زدن	kampô zadan	کَمپُوزَدَن
غربال	kamû	کَمُو
اطراف، کنار و گوشه	konj kalô	کَنج کَلُو ^(۲)
کُنْدُر	kondork	کُنْدُرک
پشم لطیف بز و شتر را گویند.	kûrk	کُورک
ناخن	kevešk	کِوَشِک
کبک	kôg	کُوگ
جُفتک زدن الاغ را گویند	kûn portak kandan	کُونُ پُرتَک کَنَدَن
خزیدن	kûn xazû	کُونُ خَزُو
قناتی که جلوش استخری باشد.	kahnû	کَهَنُو

۱. خود را به کلن کوری زدن: تجاهل کردن و اظهار نادانی نمودن.

۲. ورکنج کلو افتیدن، دنبال چیزی گشتن.

کج کردن، کج و معوج کردن.	keygâç dâdan	کِیغَاج دَادَن
گهواره	gâçû	گاچُو
پر، انباشته	gâzkû	گاژکُو
بعضی مواقع	gâgodârî	گاگُداری
حشره‌ای است که فضله حیوانات را می‌راند	gâgalûn	گاگَلُون
نوعی بیماری در گوسفند، در ضمن به فضولات خشک شده کنار دُبر گوسفند گال گویند.	gâl	گال
صحبت کردن	gap zadan	گَپ زَدَن
گوجه	gorjî	گُرجی
خرمن‌کوب که به دنبال گاو و یا الاغ می‌بندند	garjîn	گَرَجین
کلیه	gorde	گُرده
شراره کشیدن	gorzadan	گُرَزَدَن
گیره	geren	گِرِن
گیره ناحق (کنایه از مشکلی که به ناحق به انسان تحمیل شده	geren nâhaq	گِرِن نَاحَق
ناگهانی گرفتن (گُر صدای آتش را گویند)	gorî gereftan	گُری گِرِفْتَن

قورباغه	gok	گُکُنْ
جانوری است به شکل میگو که عمدتاً در نه‌رهای آب یافت می‌شود. آب‌دزدک	goksom	گُکُسمْ
گل قاصدک	golâfkû	گُلْ آفکُو
گلی است بافته شده از پشم که به گردن گوسفند می‌اندازند	golâlak	گُلَاکُنْ
دم صبح، سپیده صبح	gol sob	گُلْ صُبْ
بنا	gel kâr	گِلْ کَارْ
(۱) دراندن چشم (۲) جمع کردن نخ بصورت گرد گرد کردن نخ را گویند.	golûk kerdan	گُلُوکِ کِرْدَنْ
تُشله - به معنی تیر نیز بکار می‌رود	golûne kerdan	گُلُونِه کِرْدَنْ
جمع‌ی زیاد مانند گله	gole	گُلَهْ (۱)
آب دهان	gelerûf	گِلِه رُوْفْ
دراندن چشم	gelîz	گِلِیزْ
گنبد	golîk kerdan	گُلِیکِ کِرْدَنْ
بزرگ	gonbe	گُنْبِهْ
تره	gondelâle	گُنْدِلَالِهْ
	gandanâ	گَنَدَنَا

۱. در معنای کنایه‌ای گُلَه خوردن : به معنای تیر خوردن است. (ر.ک. دو بیتی‌های عامیانه ... حسینا گُلَه خورده، گُلَه خورده ...)

خمیازه	govâf	گُواف
نوعی حشره است	goxodâ	گُوخُدا
قوزک پا	gûzak	گُوزَک
نام قدیم شهر گلباف	gôk	گُوک
چهار دست و پا رفتن	gôkû kerdan	گُوکُکردن
گاو ماده	gômâye	گُومایه
شکسته بند، بیطال	gîrmâl	گِیرِمال
زگیل	gîselû	گِیسِلُو
شغال	lâstîkû	لاستیکُو
لحاف	lâf	لاَف
دو برابر	lây dôla	لای دُولَا
خوردن، بلعیدن	lapîdan	لَپِیدن
مالیدن چیزی در چیزی	latdâdan	لَت دَادَن
دیگر		
خستگی راه	let râ	لِت را
لگد	lagat	لَغَت
در استانه فروریختن	leq daq	لِق دَق
بهره مند بودن و نفس کشیدن	laqî kašîdan	لَقی کَشِیدن
لانه پرنده	lakar	لَکَر
بلند کردن شخصی از روی زمین (عمدتاً بلند کردن کسی به اجبار و اکراه.	lok kerdan	لُک کردن

آمیزش حیوانی با حیوانی دیگر، عمدتاً به آمیزش الاع گویند.	lagîdan	لَگِیدَن
کوچک	lalû	لَلُو
باسن	lambar	لَمْبَرُ
لات و بیکاره	landare	لَنْدَرِه
پا	leng	لِنَگْ
تکبر	lûsmenat	لُوس مِنتْ
فرمان ماشین	lôl mâšîn	لُولِ ماشینْ
کولی، غربتی	lûlî	لُولِی
چاپلوسی کردن	lîsmâlî	لِیسْ مالی
لجن ته خوب، خزه	lîš	لِیشْ
معطل کردن	mâtal kerdan	مَاطَلْ کِرْدَنْ
ماهی تابه	mâtove	مَآتُو
مصغر ماشاءالله	mâšû	مَاشُو
نیشگون	mâlîkû	مالِیکُو (ترنجکُو)
موتور	metol	مِتلْ
مژه	mejeng	مِجَنگْ
مطبخ، آشپزخانه	modbax	مُدْبَخْ
فرق سر	medeng	مِدَنگْ
سوسک	madû	مَدُو
نوعی پرنده است بنام زنبرخوار	morg jalâbî	مُرغُ جَلَاتِی

مَرَكْ زَدَنْ	marak zadan	مژه بر هم زدن
مَرَّگَمُو	margamû	مصغر مریم
مَرَمَتْ زِیَادْ	maramat zîyâd	مرحمت زیاد
مِرِیکْ	merîk	مورچه
مَسْکِه	maske	کره گوسفندی
مُشْ کُتِینْ	moškotîn	مشت و ضربه زدن با دست
مِشَمَا	mešamâ	پلاستیک
مَفَرُو	mafarû	دارویی است محلی
مَفْشُو	mafšû	کیسه مانندی است که در آن قند و یا ادویه محلی، می‌گذارند
مَقَاتْ	maqât	دُبر مرغ
مِقْرَاضْ (مِغْرَاضْ)	meqrâz	قیچی
مَکَالْ رَفْتَنْ	makâl raftan	جویدن
مَلَّاشْ	malâs	آبنبات چوبی
مَلَاظَه	malâze	ملاحظه
مَلَقْ	malaq	ملخ
مَلَقِیْ	malaqî	دریچه‌ای شیشه‌ای که بر روی گلخانه نصب می‌کنند
مَلُو (۱)	malû	مصغر محمد

منبع آب	mamba	مَمْبِه
مصغر محمد علی	mandalî	مَنْدَلِی
گیج و پریشان	mandahûr	مَنْدَهَوُر
مصغر مهری	mehrû	مِهْرُو
لایه غضروفی بینی	mîrâsû damâg	میراثو دماغ
ترازو	mîzûn	میزون
ستونهای گلی زیر داریست	mîl zîr tâlâl	میل زیر تالال
درختان انگور		
وسط	meyûn dô	مِیُون دُو
برای ترحم گویند	nâdûn xodâ	نا دُون خدا
بالش کوچک	nâz bâlešt	ناز بالِشْت
عزیز و دُرّ دانه	nâzangolû	نازَن گُلُو
لوله‌ای که آب پشت بام را	nâsâr	نا سَار
به پائین هدایت می‌کند،		
ناودان		
ناف	nâfk	نا فُک
نعلبکی	nâlvekî	نا لَوِکِی
وصله	nope	نُپِه
شرور	nar qalan dar	نَرَقَلَنَدَر
سکسبکه	nerkû	نِرْکُو
نرم و کوبیده	narm nahûr	نَرْم نَهَوُر
تیس، نرنده	narî	نَرِی
منقار	nešk	نَشْک

نیمه بهاء، نیمه تمام	nesf kâlâ	نَصِفْ کَالَا، نیم کالا
ریز و کوچک (برای تحقیر،	nemergû	نِمِرْغُو
و تحبیب به کودک گویند)		
تازه کردن چیزی (مثل	nôbebâ	نُوبَا
خوردن اولین میوه هر سال		
را گویند.		
پول کاغذی	nût	نُوتْ
نون پیغمبری، گیاهی است	nûntenekû	نُوتَنْ تِنِکُو
در فصل بهار بصورت		
خودرو در بیابان می‌روید،		
و مصرف خوراکی دارد.		
مادر	nanû	نه نو
شکلک در آوردن با دهن،	nîšû kerdan	نِشُو کِرْدَنْ
کجی کردن		
ادادر آوردن، زل زدن	nîq kerdan	نِیْقُ کِرْدَنْ
بدشکل و بدقیافه	nîqî	نِیْقِی
ناتمام	nîm kâlâ	نِیْم کَالَا
نیمه باز	nîmgom	نِیْم گُم
داروی نظافت	vâjebî	وَاجِبِی
فرزندزاده	vâzâde	وَازَاْدَه
به ایست	vastâ	وَاسْتَا
از قول و قرار برگشتن	vâserengîdan	وَاسِرْ نِکِیْدَنْ
پائین	vatak	وَتَکْ

بلندشو	vaxî	وَخِی
پختن، روی آتش گذاشتن	var bâr kerdan	وَرِبَارِکِرْدَن
پوشیدن	var bar kerdan	وَرَبَرِکِرْدَن
مردن	var parîdan	وَرَبَرِیْدَن
بالا و پائین پریدن	varjekîdan	وَرَجَکِیْدَن
قهر کردن	varçapîdan	وَر_چَپِیْدَن
تمام کردن، (عمدتاً به فراغت از کار در پشت دارقالی گویند)	varcîdan	وَر_جِیْدَن
بلند شدن	var xestîdan	وَر_خَستِیْدَن
به اطراف	vardorâ	وَر_دُرَا
از خواب پریدن	varderezkîdan	وَر_دِرَز_کِیْدَن
خشکی دست و صورت را گویند	varšapîdan	وَر_شَپِیْدَن
مست و عاشق شدن	varšûrîdan	وَر_شُورِیْدَن
چروک شدن	varkorcîdan	وَر_کُور_جِیْدَن
پیچیدن نخ و جمع کردن آن بصورت گرد و گلوله مانند را گویند	var kerdan	وَر_کِرْدَن
قاطی	varam šûr	وَرَمَ شُور ^(۱)
سریع بودن	varam gaştan	وَرَمَ گَشتَن
آشکار، برملا شدن	var malâ	وَر_مَلا
خواباندن مرغ را بر روی	varneşûndan	وَر_نَشوئِنْدَن

۱. آدم ورم شور: به آدم دو به هم زن گویند.

تخم مرغ، گویند	vešet	وِشَتْ
برای تو	valard	وَلَرَدْ
بیرون		
مواظب بودن	haderbîdâr bûdan	هادرِیدار بُودَن
بامزه	hânemîd	هانِمیدْ
هیچ چیز	heçi	هِچِیْ
پرنده‌ای که بر سر راه تخم	hodîkolâ	هُدی کُلا
می‌گذارد		
علف هرز	harîz	هَرِیزْ
هیچ وقت	hešvax	هِشَوَخْ
صدای فرو ریختن جایی	hofi	هُفِیْ
باجناق	hamdûmât	هَمْ دُوماَتْ
باجناق	hamrîš	هَمَرِیشْ
جاری	hamgodû	هَمْ گُدُو
حال نداشتن و سلیقه	hont pont nadaštan	هَنْت پَنْت نداشتن
نداشتن		
نوزاد آفتاب پرست	hondîçesû	هَنْدی چِسُو
هنوز	hanû	هَنْو
اراجیف	hûrmâhûr	هُورْ ماهُورْ
خوش قیافه	heykalmand	هِیکَلْ مَندْ
پسر	yârû	یاَرُو
مصغر یدالله	yadû	یَدُو
نیم بر سوار شدن	yebekâi	یِه بِرکایی
پیوسته	yemetasel	یِه مِتَصَلْ
ناگهان	yohô	یُهو

امثله و كنايات

âb dem šemšîr mîdî

۱- آب دِم شَمشیر می دی؟*
می ترسانی؟ تهدید می کنی؟

âb re telgan mîkone

۲- آب رِتلغن می کنه
خطاب به کسی است که در مشاجره بین دو نفر دخالت می کند و سعی دارد کار را
بنفع خودش خاتمه دهد.

âb rafte nemeš bejâye

۳- آب رفته نِمِش بجایه.
آثار جرم باقیست (فرهنگ مردم کرمان، دکتر پورحسینی) اثر و آثاری از عمل انجام
شده باقی است.

âb refte varnemîgarde

۴- آب رفته ورنمی گردّه
کنایه از اینکه اتفاقی که افتاده است (مثلاً مرگ کسان انسان) جبران ناپذیر است.

âb zîr pusteš devîda

۵- آب زیر پُستِش دویده.
به کسی که به رنگ ورو آمده است گفته می شود (عمدتاً به اشخاصیکه داماد
می شوند گفته می شود).

âbemûn tô ye jû nemîre

۶- آبمُون تویه جُونمی ره
نمی توانیم با هم توافق داشته باشیم

۷- آب می‌ره ز رودخونه خُود بِخُوره بهترِ تا بیگُونه

âb mîre ze rûdxûne xod bexôre behtere tâ bigûne

کنایه از اینکه، در همه امور، اقوام و خویشان، نسبت به دیگران ارجحیت دارند.

۸- آب می‌کرده گودالو پیداکنه

âb mîgarde gôdâlû peydâ kone

اشاره به اینکه بعضی افراد در ازدواج نمودن با دیگران، طایفه‌ای مثل خودشان را انتخاب می‌کنند و یا اشاره به شخصی دارد که دوستانش هم تراز و هم‌رتبه اویند.

۹- آب نخورده روز اشکم آدم می‌پیمَن

âb naxorde re var eškem âdam mîpeyman

کنایه از اینکه کاری را به دروغ به کسی نسبت می‌دهند.

۱۰- آب وَر آتش رخ

âb var âteš rex

کنایه از اینکه آتش فتنه‌ای را خاموش کرده و کاری را زود به نتیجه رساند.

۱۱- آب وَر بُورِیاش نی

âb var bûrîyâš nî

بسیار ناتوان و مستاصل است.

۱۲- آب و نُون اَز دَنِش می‌یُفته اسمِ فِلانی نِمی‌یُفته

âbo nûn az daneš mîyofte es felânî nemîyofte

او را فراموش نمی‌کند و همیشه ذکر خاطراتش را با او، بر زبان می‌آورد.

۱۳- آتش دُوتش شُد

âteš dûteš šod

به کسی که ناخوش است، گویند.

âteš rûšan kerd

۱۴- آتش روشن کَرَد

فتنه و آشوب به پا کرد.

âteš gor zad

۱۵- آتش گُر زَد

آتش شعله و زبانه کشید.

âdem bî bexârîye

۱۶- آدم بی بخاری یِه

از عهده هیچ کاری بر نمی آید.

âdem bî ser bî pâîye

۱۷- آدم بی سر و بی پایِ یِه

کنایه از اینکه، آن شخص، فاقد احترام و برخورد صحیح است.

âdem bî melâzeîye

۱۸- آدم بی مِلَاظِه‌ای^(۱) یِه

به کسی که دوستی و رفاقت دیرینه‌اش را در برخورد با دوستش فراموش می‌کند گفته می‌شود.

âdem paxmeîye

۱۹- آدم پَخمِه‌ایه

آدم کسل و تنبلی است.

âdem por efâdeîye

۲۰- آدم پُرافاده‌ایه

مدعی بهره رساندن به دیگران است

adem por damâgiye

۲۱- آدم پُر دماغیه

به انسان مغرور و پرتکبر می‌گویند.

âdem pošto pâzedeîye

۲۲- آدم پُشت و پازیده‌ای به

به انسان رند و زیرک در عین حال کلاه‌گذار می‌گویند.

âdem çeş nâ pâkî ye

۲۳- آدم چشم ناپاکی به

به کسی که عادت به چشم چرانی دارد گفته می‌شود.

âdem çelâskîye

۲۴- آدم چلاشکی به

به مردزن داری که چشم چرانی می‌کند، گفته می‌شود

âdem harî fiye

۲۵- آدم حریفی به!

آدم بسیار کلاه‌گذار و رندی است

âdem xod serî ye

۲۶- آدم خُودسَری به

به آدم خود رأی، که بدون مشورت و نظرخواهی، به کاری مبادرت می‌ورزد گفته می‌شود.

âdem xoşîye

۲۷- آدم خُوشی به:

اهل خوش گذرانی است.

۲۸- آدم دَس پاچه دُوبارُم ی.ش.شِه: âdem daspâçe debâr mîšâše
کنایه از اینکه: عجله در کارها، عدم انجام کار را به طور کامل، به دنبال دارد.

۲۹- آدم دِندُون گِرتی یِه: âdem dendûn gertiye
به انسان طماع و حریص گفته می شود.

۳۰- آدم دَن لَقی یِه: âdem dan laqe ye
به کسی که بسیار دشنام داده و بیهوده گو است، گفته می شود.

۳۱- آدم زَبُون شِلی یِه: âdem zebûn šeli ye
به کسی که قادر به نگهداری اسرار و یا اقوال دیگران نیست، گفته می شود.

۳۲- آدم زِرَنگ سالی دُوجِف کفش می شِلونِه^(۱): âdem zereng sâlî de jof kafš mîšalûne
اشاره است به اینکه: انسان در زندگی بایستی که قناعت داشته باشد.

۳۳- آدم زنده نُون می خوا، مُرده نُون و خُرما: âdem zende nûn mîxâ morde nûno xormâ
کنایه از اینکه، بعضی از امور، حساب و کتاب مشخص و معینی دارند.

۱. شَلوندن، شهلوندن: فرسودن، کهنه کردن.

âdem sar bezorgî ye

۳۴- آدِم سر بزرگی به
به آدم متکبر و مغرور می گویند.

âdem sar xârî ye

۳۵- آدِم سرخواری به
به زن و یا مردی که در ابتدای زندگی مشترکشان، یکی از نزدیکانشان می میرد و یا به
بچه ای که زیاد گریه می کند، گفته می شود (در کل مبین نحس بودن شخصی است)

âdem sar vatekî ye

۳۶- آدِم سرو تکی به
بسیار متواضع و فروتن است

âdem semejî ye

۳۷- آدِم سِمِجی به
به کسی که بر قول و یا فعلش مضر است، گفته می شود

âdem šalâfeî ye

۳۸- آدِم شالافه ای به
به شخص فاقد حیا، و عفت زبان، می گویند

âdem šal cekâreš be raqsîdan

۳۹- آدِم شَل چه کارش به رَقْصِیدَن
اشاره است به اشخاصی که با وجود اینکه از عهده کاری بر نمی آیند، لیکن به انجام
آن کار مبادرت ورزیده و یا لاف و گزاف بی خود می زنند.

âdem šalvâr kandeî ye

۴۰- آدِم شلوار کنده ای به
به آدم گزافه گویی که، عفت زبان نداشته باشد، می گویند.



âdem šel vefî ye

۴۱- آدمِ شِل وِلی یِه
آدم کسل و تنبلی است.

âdem šûtî ye

۴۲- آدمِ شُوتی یِه
آدم بسیار بی بند و باری است.

âdem sûrat olerûî ye

۴۳- آدمِ صُورت اَلِرُوی (۱) یِه
به کسی گویند که صورتش پر از جوش های جوانی باشد و یا به کسی گویند که صورتش پر از آبله باشد.

âdem fet fetûî ye

۴۴- آدمِ فِت فِتوئی یِه
انسان منتقد و بداخلاقی است.

âdem qopozûî ye

۴۵- آدمِ قُپوزوئی یِه
اهل پز دادن است.

۴۶- آدمِ کم طالع سوار اُشتر شد، سِگی اُومَد پاش گِرف.

âdem kam tâle sevâr oštor šod segî omad pâš gereft

اشاره به کم شناسی بعضی از افراد، و بد اقبالی آنها دارد.

۴۷- آدمِ کُوری یِه آدمِ کاجی می گه عصام به ...

âdeme kûrî be âdem kâjî mîge asâm be ...et

اشاره به کسی است که عیوب زیادی داشته باشد، و با وجود این، بر دیگران عیب و ایراد بگیرد.

۴۸- آدم کوهی، کوهی ورپشتش نی، ریگی ت کیسه‌ش^(۱)

âdem kûî kûî var pošteš nî rîgî te kîseše

اشاره به اینکه افراد بی‌فرهنگ، صرفاً رفتارشان مبین فرهنگ و شخصیتشان است.

۴۹- آدم گشنه سنگم می‌خوره

âdem gošne sangam mîxore

در موقع گرسنگی انسان هر چه دستش برسد می‌خورد.

۵۰- آدم گنگ چه کارش به خوندن

âdem gong çekâreš be xûndan

خطاب به افرادی است، با وجود اینکه از عهده کاری بر نمی‌آیند، پیوسته سعی در انجام آن کار را دارند.

۵۱- آدم مین منوئی به

âdem men menûiye

انسان پُرحرف و اشکال تراش و مُنتقدی است.

۵۲- آدم می‌بایه سرپوش باشه نه سرگو

âdam mîbâye ser pûš bâše na sergû

تاکیدی است بر کتمان اسرار دیگران.

۱. قسمت آخر به این گونه هم به کار رفته است ...ولی حرکاتش کوهی به

۵۳- آدَم می‌بایه مِثِل اُشتر دُور خُودش بِپایه نه مِثِل خَر جُلُو خُودش نِگاگنه
 âdam mîbâye mes oštor dūr xôdeš be pâye na mes xar jelô
 xodeš negâ kone

انسان بایستی که آینده‌نگر باشد.

۵۴- آدِم ناخِلِفِی به
 âdem nâ xelefiye
 آدَم شرور و بی‌بند و باری است.

۵۵- آدِم ناخُون خُشکی به
 âdem naxûn xoškî ye
 آدَم بسیار حریص و طمّاعی است

۵۶- آدِم وَر خُورفته‌ای به
 âdem var xô rafteî ye
 انسان بسیار تنبل و کسلی است.

۵۷- آدِم وَر شُوریده‌ای به
 âdem var šûrîdeî ye
 به آدمی که بسیار عاشق‌پیشه است گویند.

۵۸- آدِم وَرَمِ اِنْدازی به
 âdem varam endâzi ye
 با آدم فتنه‌جو، که کارش اختلاف‌اندازی بین دیگران است، گفته می‌شود.

۵۹- آدِمِزاد شیر خُون خُورده
 âdemîzâd šîr xûn xorde
 عمدتاً به یکی از طرفین نزاع گفته می‌شود، برای بیان این مطلب که: انسان در انجام امور عجول بوده و دقت و تأمل نمی‌کند.

۶۰- آدمی نیست که بخوابه آبِ پَره زیرش. âdemî nîs ke bexâbe âb bere zîreš.
کنایه از اینکه، انسان زرنک و دراکی است، و به کسی میدان نمی‌دهد.

۶۱- آدمِ پهلوییِ یه. âdem ye palûi ye
به کسی گویند که دائم بر سر یک حرف است، و از حرف خود برنمی‌گردد.

۶۲- آسیمون و رسمون ر ورهم می‌بافه. âsemûno resmûn re varam mîbâfe
اشاره به کسی دارد، که حرفهای ضد و نقیض و بی‌ربط می‌زند.

۶۳- آسیا بی‌تکِ تک. âsiyâ bî tek tek
اشاره به افراد به ظاهر بی‌سر و صدایی دارد، که کارهایشان را پنهانی و دور از نظر دیگران انجام می‌دهند.

۶۴- آش خُدویه. âš xoduye
اشاره به غذایی دارد که در محفل دوستانه پخته می‌شود.

۶۵- آش دهن سوزی نی. âš dahan suzî nî
اشاره به این دارد که کار مورد نظر، چندان هم مهم نیست که قابل تعریف و تمجید باشد.

۶۶- آشی وِشِت پَرم یَوَجِب روغن رُوش باشد.
âši vešet bepazam ye vajab rûgan rûš bâše
زمانی که بخواهند کسی را بترسانند و یا به وی وعده کتک بدهند، گفته می‌شود.

۶۷- آغا بالا سَرِ نِمی خوام. *âgâ bâlâ sar nemîxâm*
 زبان حال کسی است که نخواهد مطیع و منقاد کسی باشد.

۶۸- آفتاب لب بُونیم. *âftâb leb bûnîm*
 کنایه از اینکه دیگر روز ما رفته است.

۶۹- آن رُوزِ که رُوزِش بید نامَنْ^(۱) خَل و پُوزِش بید.
ân rûzî ke rûzeš bîd nâman xalo pûzeš bîd
 برای تحقیر، خطاب به کسانی است که مقام خود را از دست داده‌اند و خود را برتر
 از دیگران می‌دانند. (و در کل برای حقارت انسانهای متکبر گفته می‌شود)

۷۰- آن که دَوید آن که خَزید بهَم رَسید^(۲).
ân ke devîd ân ke xezîd be ham resîd

۱- عاقبت همه مرگ است.
 ۲- زمانیکه دو شخص مختلف الحال که یکی مُرفه و دیگری فقیر و مستاصل است
 بجایی می‌رسند، این مثل بیان می‌شود.

۷۱- آه دَرِ بَساط نداشتن *âh dar basât nadâştan*
 بسیار مستاصل و بیچاره بودن.

۷۲- آه صَفی اللّٰه نداشتن. *âh sefî yolâ nadâştan*

۲.... رسید به هم. نیز بکار می‌رود.

۱. نه من.

در بیان کثرت فقر کسی، بیان می شود.

âh var bûrîyâš nî

۷۳- آه وَر بُورِیاش نی. (۱)

انسان بسیار مستاصل و ناتوانی است.

۷۴- آپشو^(۲) که گُربه تُخ^(۳) داره سی سَنگ گُوش لُخ^(۴) داره

apešô ke gorbe tox dâre sîsang gûš lox dâre

به آدمی که دنبال چیز مفتی می گردد و یا دنبال منفعت طلبی خود است، می گویند.

ojâš kûre

۷۵- اُجاغش کُوره.

کنایه از اینکه فرزند ندارد.

adâ šarîyâr var mâ dar nayâr

۷۶- ادا شَهْرِیَار وَر ما در نیار.

به کسی گویند، که رفتار بزرگان را به خود می گیرد و به عبارتی، بلند پروازی می کند.

arvâ mordât

۷۷- آروا مُردات^(۵).

به کسی که کار خلافی انجام می دهد، برای اظهار خشم و یا تنفر نسبت به وی، گفته می شود.

az âb kere mîgîre

۷۸- از آب کِره می گیره.

۱. آب وریوریش نی هم بکار می رود. ۲. به صدای عطسه گویند.

۳. تخم

۴. گوشت لخت، به گوشتی گویند که فاقد چربی، دنبه و استخوان باشد.

۵. ارواح مرده ها.

بسیار حریص و طماع است.

az âb gart mîgîre

۷۹- از آب گَرت می‌گیره.

طماع و حریص است.

۸۰- از آتِشش گَرمی نمی‌بینی، از دُوتِ منتِش گُرمی شی.

az âtešeš garmî nemîbînî az dût meneteš kûrmîši

اشاره به افرادی دارد که کاری نیکو، یا منفعتی از آنها دیده نشده است، ولیکن قیافه طلبکارانه به خود می‌گیرند.

az ûn agrabâ zîr hasîle

۸۱- از اُون عَربا زیر حصیلِه^(۱).

کنایه از اینکه آدم بسیار زیرک و مؤذی است.

۸۲- ازای گُوشِ بِشَنُو، از او گُوشِ بَدَر کُن.

یعنی زیاد به گفته کسی اعتنا نکن.

azi mîyûnîjî man nûn meyûn de xordam

۸۳- ازای میونجی من نُون میوُن دِه خوردَم.

زبان حال کسی است که تمام کاسه و کوزها بر سرش شکسته شود و یا از وی بخواهند که به نزاع بین دو نفر خاتمه دهد.

۸۴- از بار دادن می‌یفته از گو... دادن نمی‌یفته.

az bâr dâdan mîyofte az gûzdâdan nemîyofte

خطاب به کسی است که لاف بی‌جا می‌زند.

۸۵- از بس حرف زدم زبُونَم مو در آورد.

az bas harf zadam zebûnam mû darâvord

در جایی گویند که شخصی را نصیحت کنند ولی نصیحت کردن آن شخص، مؤثر نیفتد.

۸۶- از بس خوش دس پنجه یه، دِم خِزونه یم می‌شینِه.

az bas xoš das panjeje dem xezûne yam mîšîne

شوخی مسخره گونه‌ای است نسبت به کسانی که، تظاهر به کاری می‌کنند که در واقع لیاقت انجام آن کار را ندارند.

۸۷- از بس زِر^(۱) پر کرد سَرم از هوا رَفُ.

az bas zer per kerd saram az havâ raf

کنایه از اینکه از بس حرفهای بی‌خود زد، حوصله‌ام سر رفت.

۸۸- از بس هَواش بالا رفته، اِشپِش تُو تَنبُونَش مَنیژه خانام شیده.

az bas havâš bâlâ rafte ešpeš tô tonbûnes menîze xânâm šede

کنایه از تکبر بی‌حد افرادی است که با رسیدن به مقامی، از خود بروز می‌دهند.

۸۹- از تُو چا دَرش اُورْد، اَنداختیش تُو چالِه.

az tô çâ dareš ovord endâxteš tô çâle

کاربرد این مثل زمانی است، که شخصی در جهت اصلاح کاری برآید، لیکن آن شخص، کار را از دفعه اولش خراب تر کند.

۹۰- آز تُو خواستن اَزمن هم زَبُون آره دادن.

az tô xâstan az man ham zebûn âre dâdan

سخن مادران است که در هنگام ازدواج فرزندان به آنها گوش زد می‌شود.

۹۱- از جالی تا پیری، از پیری تا بمیری.

از jâlî tâ pîrî az pîrî tâ bemîrî
اشاره به افرادی است که کار خطائی می‌کنند (گاهی به صورت: خاک بر سرش از جالی... نیز بکار می‌رود)

۹۲- آز خِر برهنه پالُونش ور می‌دری^(۱) ؟

az xer berane pâlûneš var mîderî
خطاب به کسانی است که در مورد افراد ضعیف سختگیری می‌کنند و به اذیت و آزار آنها می‌پردازند.

۹۳- آز خُونِه سَردار سَردرش مُونده

az xûne sardâr sardereš mûnde az lašker aval qâtereš mûnde

این مثل را خطاب به کسی گویند، که در گذر ایام بسیار مستأصل شده باشد.

۹۴- آز دِر خُونه ماوِ تُو نمی یایه.
az der xûne mâ vetû nemîyâye
زبان حال کسانی است، که از عهده خرید چیزی، بر نمی آیند.

۹۵- آز دَسِت پاچگی آب ورتو کُتش اُفتیده.
az das pâçegî âb var tî koteš oftîde
اشاره به دست پاچگی بعضی افراد، در کارهایشان دارد.

۹۶- آز دَس چَپ وَر خِستاده.^(۱)
az dzs çap var xesstâde
بد اخلاق و عصبانی است.

۹۷- آز دَس دُز^(۲) رسیده به فالگیر
az das doz resîd be fâlğîr
آن زمان که کار انسان در ارتباط با انسانهایی قرار می گیرد که یکی بد و دیگری بدتر می باشند این مثل بیان می شود.

۹۸- از دَس رُو واش کِرده.
az das rû vâš kerde
به کسی گویند که کسی را از راه بدر کرده است.

۹۹- آز دِل دماغ اُفتیده.
az del damâg oftîde
غرور و تکبر آن شخص، شکسته شده است.

۱۰۰- آز دماغ فیل پائین اُفتیده.
az damâg fil pâîn oftîde

۱. بلند شده است (از شونه چپ ورخته) نیز به همین معنی است.
۲. دزد.

خطاب به افراد سربزرگ و متکبر است.

۱۰۱- از دیو آریپت^(۱) و گاو زننده^(۲) و زن شلافه^(۳) بترس.

az dīvâr pîto gâv zanandevî zen šalâfe betars

نصیحتی عامیانه است.

۱۰۲- از دیوار خاک می باره ولی از فلان کس نمی باره.

az dīvâr xâkmîbâre valî az felân kas nemîbâre

کنایه از اینکه، شخص بسیار مردم دوست، و کم آزاری است.

۱۰۳- از رونه تا تبون گو... می ده.

azrû notâ tonbûn gûz mîde

اشاره به بلندپروازی بعضی از افراد دارد که از خودشان بروز می دهند

۱۰۴- از زبره مترس بون به بون از نرمة بترس که می کُنه کار تُموم.^(۴)

az zeber matars bûn be bûn az narne betars ke mîkone kâre tamûm

کنایه از اینکه، افراد پر سر و صدا، ظاهر و باطنشان یکی است، ولی افراد بی صدا، ظاهرشان چیزی است و باطنشان چیزی دیگر.

۱۰۵- از زمین ور آسمون می باره.

az zemîn var âsemûn mîbâre

۱. دیواری فرسوده که در آستانه فرو ریختن است. دیوار پوت pût نیز می گویند.

۲. گاو شاخ زن.

۳. بی حیا و فاحشه.

۴. از نظر روانشناسی نیز آمده است که:

از آن ترس که های و هو دارد از آن بترس که سر و تو دارد.

کاربرد این کنایه زمانی است، که شخص ثروتمندی، از انسان فقیری، چیزی طلب می‌کند.

۱۰۶- از زن بیوه گو... هم غنیمته. *az zen bîve gûziyam ganîmate*
از افرادی که توانایی انجام کاری را ندارند، اندک کارشان کفایت می‌کند.

۱۰۷- از زور ناعلاجی سگ به گربه می‌گه آباجی.
az zûr nâalâji sag be gorbe mîge âbâji
خطاب به کسانی است، که با متوسل شدن به چیزهای گوناگون سعی در رفع ضعفهای خود دارند.

۱۰۸- از زیر بُته جازی^(۱) در نیومده! *az zîr bote jâzi dar nayûmade*
کنایه از اینکه: آن شخص، بدون فامیل و قوم و خویش نمی‌باشد و یا حرامی نیست.

۱۰۹- از زیر سنگ پول در می‌یاره. *az zîr sang pûl dar mîyâre*
آدم پول پیدا کنی است.

۱۱۰- از سایه خودش می‌ترسه. *az sâye xodeš mîtarse*
آدم بسیار ترسو و بُزدلی است.

۱۱۱- از سر دسمال، از ک..ن شلوار. *az sar dasmâl az kûn šalvâr*

۱. به گیاه خُر *xor* می‌گویند (در ضمن خُر متکی *xormotki* نیز می‌گویند).

اشاره به انسانهایی دارد که چیزی نداشته ولی پر افاده هستند.

۱۱۲- از سِرِ فُلانی مادرِ می بایه بِزایه. *az ser felâni mâder mîbâye bezâye*
اشاره به شخصی دارد که مثل و مانند او کسی نباشد.

۱۱۳- از سیر تا گِشَنیز حَرَف زد. *azsîr tâ gešnîz harf zad*
از هر دری، سخنی گفت.

۱۱۴- از شُتِر پُرسیدن، چِر ش. ش. ت. وِرِپسِه، گُفت: چِه کارَ من به کارَ هر کسِه. ^(۱)
az setor porsîdan çer šâšet var pase gof çekâr man bekâr har kase
اشاره به کسی دارد که کارش از روی اسلوب نباشد.

۱۱۵- از صدقه (تصدقی) سر به خوشه گَنْدُم خُرْمَتکی ^(۲) یایم آب می خورن
az sedeqe ser ye xûše gandom xor motkîyâ yam âb mîxoran
اشاره به بعضی از افراد ضعیف و مستمندی دارد که از پرتو افراد مُتَمَوِّل، به نان و نوایی می رسند.

۱۱۶- از ... فِرَاقش گُو... می ده. *az ... ferâqesh ... mîde*
اشاره به اشخاص نالایق و بی چیزی دارد، که لاف و گزاف بی خود می زنند.

۱. جوابیه، به گونه دیگری هم بکار رفته (...گفت: کدوم رسم به رسم هر کسه؟).

۲. خُر، گیاهی است تلخ مزه به شکل گیاه عدس (فرهنگ مردم کرمان - دکتر پورحسینی) در گلباف به بُوته جاز معروف است، که از شیرِ آن برای سرماخوردگی، و از برگ های آن برای مداوای کوفتگی دست استفاده می شود که عمدتاً برگ تازه آن را کوبیده و بر روی موضع درد می گذارند. (مؤلف)

۱۱۷- آز کاشی به عَمَل اُوَمَد.
 az kâšî be amal ûmad
در پایان کار، مثلاً فلان نتیجه، حاصل شد.

۱۱۸- از کاهی گوهی می سازه.
 az kâhî kûhî mîsâze
این خطاب را به کسی گویند، که مسئله و کار جزئی را، بزرگ جلوه نماید.

۱۱۹- از گُرچ پُرچ دَرش اُورد.
 az korç porç dareš ovord
کنایه از اینکه، حسابی او را کتک زد.

۱۲۰- آز کسی که سَرش می خاژونه بترس ، آز کسی که ک.ن.ش می خاژونه تَتَرس^(۱)
 az kesî ke sereš mîxâ rûne betars az kesî ke ...eš mîxârûne natars
کنایه از اینکه کسی که سرش را می خاراند، فکری در سر خود می پروراند، و در فکر حيله و نیرنگی است و آن دیگری ناامید و سرخورده از کاری فکر بازگشت را دارد.

۱۲۱- از گوره دَر رَفت.
 az kûre dar raf
ناراحت و عصبانی شد.
 ۱۲۲- آز کی تا لا،^(۲) چُغُنْدَر هَم جُز میوا شیده.

az key tâlâ çeğondar ham joz mîvâ šede
اشاره به شخص نالایقی دارد که با وجود اینکه شخص مهمی نیست لیکن اظهار محترم و متشخص بودن بنماید.

۱. فلون خاروندن، کنایه از اینکه چیزی هاید انسان نشدن و سرخورده شدن از کار است.
 ۲. تا حالا.

۱۲۳- از گ.ش رُغن دِرس می‌کنه.
az gâš rûgan deros mîkone
انسان کنس و طمع‌کاری است.

۱۲۴- از گُشنِگی سی سِیو^(۱) شده.
az gošnegî sîsîyû šede
کنایه از اینکه بسیار لاغر شده است.

۱۲۵- از ماما تا مُرده شور، از قَبْرِ سُنون تا گُرسُنون.
az māmâ tá morde šúr az qabres tûn tâ gûrestûn
به کسی گویند، که نعمت‌های خدادادی را فراموش کرده، و تکبر و بلندپروازی می‌نماید.

۱۲۶- از مال پَس و از جُون به سیرَم.
az mâl paso az jûn besîram
زبان حال کسی است که مریض‌الحال است، و از روزگار گلایه و شکوه دارد.

۱۲۷- از ماوَر سِرِ مَنارُویه، از مردم زیر تَغارویه.
az mâ var ser manârûye az mardom zîr tagârûye
زبان حال کسی است که مردم، حیثیت و ناموس وی را به بازی بگیرند.

۱۲۸- از مویی پَلاسی می‌بافِه.^(۲)
az mûi palâsî mîbâfe

۱. در مورد کلمه سی سیو، باید گفت که در گذشته‌های خیلی دور، بیماری که دچار سکرآت آخر عمر می‌شد، و زجر جان‌کندن داشت، مقداری از تارهای درخت رز که اصطلاحاً به آن سیس sis می‌گویند را در آب جوشانده، و به آن شخص می‌دادند تا به راحتی جان دهد.
۲. همچنین است: یک کلاغ را چل کلاغ می‌کنند.

کنایه از اینکه: یک امر کوچکی را، بسیار بزرگ جلوه گر می سازد.
۱۲۹- آذ میان تَلْ زُوری، شاخ نَرِگس روئیده.

az mîyâne tale zûrî šâxe narges rûide

بیان این کنایه هنگامی است، که از درون طایفه‌ای که از لحاظ اجتماعی در سطح پائینی هستند، و یا بی شخصیت و عنوانند، یک شخص محترمی پیدا شود، و همچنین اشاره به دختران مهذب‌های دارد، که در درون خانواده‌های بی بند و بار وجود دارند.

۱۳۰- آذ هَسْتَن می زَنَنْ وَر مَسْتَن.

az hastan mîzanan var mastan

کنایه از اینکه، بعضی از افراد، به خاطر اینکه شکمشان سیر است، فساد می کنند.

۱۳۱- آذ هَف پُل جِکیدِ.

az haf pol jekîdî

اشاره به کسی دارد، که به جایی رسیده باشد.

۱۳۲- اِسْتِخَارِه دِلِه.

estexâre dele

در موقع استخاره کردن به افراد گوشزد می شود. (یعنی هر چه دلت بگوید، استخاره همان است).

۱۳۳- اَشْتَر اَگر آدُور^(۱) بِخَوا، گَرَدَنَش دِرَاز می کُنه.

oštor agar âdûr bexâ gardaneš derâz mîkone

کنایه از اینکه تحقق بعضی از امور بسته به میل باطنی افراد است.

۱۳۴- اِشْکَمِبِه (۱) اگر گوش (۲) شد، دُشْمَن هَم دُوس (۳) می شه.

eškambe ager dūs šod došman ham dūs miše

تاکیدی است براینکه، دشمن در هر حال که باشد، ضربه خود را به انسان می زند.

۱۳۵- اِشْکِم گُشِنِه و آبِ یخ، ک.ن. برهْنِه و زرق و بَرَق؟

eškem gošnevo âbe yax ... berahnevo zarqo barq

اشاره به کسی دارد که در عین مستاصل بودن، سعی داشته باشد خود را غنی و متمول نشان دهد.

۱۳۶- اِشْکَمی از عَزَار در وُرْد.

eškamî az azâ daravord

اشاره به کسی دارد که از غذائی، سیر خورده باشد.

۱۳۷- اَصْلًا دَل نمی ده.

aslan del nemide

کنایه از اینکه از خود علاقه نشان نمی دهد.

۱۳۸- اَصْلَم پَدْرِه که مادرُم رهگذره (۴).

aslam padare kemâderam rahgozare

کنایه از اینکه باعث انسان، در اصل، پدر است، نه مادر.

۱۳۹- اِگَر آرزن کِشْتی نی، دُومادَهَم پُشتی (۵) نی.

۲. گوشت.

۱. شکمه - سیرایی.

۳. دوست.

۴. شاید به همین خاطر است که فامیل فرزند را از پدر می گیرند (۱۹)

۵. پشتیان.

agar arzan keštî nî dûmâdam poštî nî

کنایه از اینکه، ارزن و داماد، چیزهای مهمی نیستند که انسان بخواهد، به آنها، مباحثات کند.

۱۴۰- اگر اَطَّلَسْ (۱) کَنی کَنخا (۲) بِپُوشی هَمُون سَفْتُو سَرُو سَبزی فِرُوشی

agar atlas kanî kanxâ be pûşî hamûn saftû saro sabzî ferûşî

شخص بی فرهنگ، و یابد ذات، به صرف مرتب نمودن ظاهر، نمی تواند خوی و سرشت خویش را، کتمان نماید.

۱۴۱- اگر بچه، سِفیدی دِنْدُون دید، سُرخِی ک.ن هَم می خوا بَبینه.

agar beçe sefidî dendûn dîd sorxî ...am mîxâbebîne

کنایه از اینکه، نباید به بچه روداد و آنها را در امور دخیل دانست، و همچنین به بعضی اشخاص نایستی رو داد چراکه بر قول و یا فعلشان اصرار می ورزند

۱۴۲- اگر بَلال مُرد، دِگه اَذان گُو پیدِ نَمی شِه؟

agar balâl mord dege azângû peyde nemişe

هنگامیکه کسی، از انجام کاری سر باز زده و قهر می کند، بیان می شود.

۱۴۳- اگر تُو کُتْ کِجی، مَن میخ کَجَم. ager tô kot kajî man mîx kajam

اگر تو بد باشی من هم بدم و اگر تو خوب باشی من هم خوبم.

۱۴۴- اگر حَرْفُ نَزْدی می‌گَن گُنْگی
 agar harf nazadî mîgan gongî
 خطاب به افرادی است، که بی‌جهت با گفتن سخن نسنجیده، خود را به دردسر می‌اندازند.

۱۴۵- اگر حَمُوم پَچَلَه، عارُوس هَم کَچَلَه.
 agar hamûm paçala ârûs ham kaçala.
 اشاره به بعضی افراد دارد، که در امر ازدواج، و یا پیدا کردن دوست، شخصی را بر می‌گزینند، که مثل خودشان است.

۱۴۶- اَگَرِ خَواستی دُوماتی بِگیری، دُوماتِ خیتی^(۱) بِگیرِ
 اَگَرِ خَواستی خَری بِخَری خِر چَموشی^(۲) بِخَرِ
 agar xâstî dûmâtî begîrî dûmât xîtî begîr
 agar xâstî xerî begerî xer çemûşî bexar

نصیحتی عامیانه است.

۱۴۷- اَگَرِ خَواستی رُوداری کُنِی، خُونه‌داری نِمِی تُونِی بِکُنِی.
 agar xâstî rûdârî konî xûnedârî nemîtûnî bekonî
 کنایه از اینکه: انسان در داد و ستدها، بایستی رودبایستی را کنار بگذارد.

۱۴۸- اَگَرِ خِیلی بی‌کاری شَلواریتِ بَکَن بِلِ تُو جُوعَن بِکُو.
 ager xeylî bîkarî şalvâret bekan bel tû jûgan bekû

۱. خیت: به کسی گویند که روی چشم هم چشمی با دیگران در پول درآوردن رقابت کند.

۲. آنچه از این مثل مستفاد می‌شود این است که: داماد انسان اگر روی چشم و هم چشمی، کار بکند، باعث رفاه زن و بچه‌اش است و اگر خری را که انسان می‌خرد جز خود انسان کسی حریف آن نشود شخص از دادن خرش به دیگران معاف است.

خطاب به کسانی است، که به دلیل بیکاری، برای دیگران، ایجاد مزاحمت می‌کنند.

۱۴۹- اگر سر هست کَلا هم هست. agar sar hast kolâham hast

کنایه از اینکه، هیچ مشکلی نیست که راه چاره‌ای نداشته باشد.

۱۵۰- اگر شانس وَر گردد اسب تو طویله خَر گردد.^(۱)

agar šâns var gardad asb tô tavîle xar gardad

اشاره به کم‌شانسی بعضی افراد دارد.

۱۵۱- اگر مردی زنا مردی مَکُن رُو گُلِ پَس مُونده رُ هرگز مَکُن بُو

agar mardî zenâmardî makon rû gole pasmûnde ro hargez makon bû

یک‌رنگی، و صفا و صمیمیت در کارها را می‌رساند.

۱۵۲- اگر مرغ مالی نیست دُختر هم اولادی نیست.

agar morğ mâlî nîs doxtar ham olâdî nîs

کنایه از اینکه، مرغ و دختر، چیزهائی نیستند که انسان بخواهد به آنها مباحثات کند.

۱۵۳- اگر مَلا حَسَنی باشه، مَلا حُسینی آبِ دِرْجورِ می‌بُنده.

agar molâ hasanî bâše molâ hoseynî âb der jûre mîbande

کاربرد این مثل در جایی است که مثلاً تحقق فلان کار، بسته به این است که، فلان کس، در آن کار، دخالت داشته باشد.

۱۵۴- اگر می‌خه کسی ربکنی سرگردون، هانه یی بکان سری بجنبون.
 agar mîxe kasî re bekonî sargardûn, hâ naî bekân sarî bejonbûn.
 از سر تمسخر اشاره به اشخاصی دارد، که دیگران را با وعده‌های پوچ خود، مغفل
 و حیران نموده‌اند.

۱۵۵- اگر ننگ می‌کشی، ننگ نگاری اگر چو می‌خوری چوب آناری
 agar nang mîkaşî nange negârî agar çû mîxorî çûbe anârî
 کنایه از اینکه: انسان، بایستی در کارها، از افراد شایسته، استمداد بطلبد، و اگر هم
 در کاری، از کسی، چیزی خواست، بهترین چیز را انتخاب نموده، و از آن شخص
 طلب نماید.

۱۵۶- اگر نوکری آوردی سوار سِرزنت می‌شه، اگر کنیز آوردی سوار سِرخودت می‌شه.
 agar nokrî ovordî sevâr ser zenet mîşe agar kenîzî ovordî sevâr ser xodet mîşe
 نصیحتی عامیانه است، و گاهی در مقام گلایه از چیزی بیان می‌شود.

۱۵۷- اگر نون گندم نخوردیم به دس مردم دیدیم.
 agar nûn gandom naxordîm be dîs mardom dîdîm
 کنایه از آشنایی هر چند اندک شخصی، از چیزی است.

۱۵۸- اگر همسایه مثل من باشه وای بر من.
 agar hamsâyê mesle man bâşe vâş bar man
 شخصی که به وی ظلم شده از سر تظلم خواهی، این مثل را بیان می‌نماید.

۱۵۹- اَگَرِ یِه طَرَفِ سَنَگِ بَاشِه، یِه طَرَفِ مِی بَایِه کُلُوغُ بَاشِه، نِه هَر دُو طَرَفِ سَنَگِ
 باشن. agar ye taraf sang bâše ye taraf mîbâye kolûg bâše na har dôteraf
 sang bâšnan

کنایه از اینکه از طرفین دعوا، یکی می باید کوتاه آمده و گذشت داشته باشد.

۱۶۰- اَن تَرِیکْ بازِی دَرَاوُرد. an terîk bâzî darâvord

کنایه از اینکه با کارهایش، سعی در دو بهم زنی داشت.

۱۶۱- اِنسَانْ چَرَتِی یِه. ensân çartî ye

آدم بی بند و باری است.

۱۶۲- اِنسَانْ کِه اَز بَخْتِ اَوَّلِ افْتِید^(۱)، اَز آسَمُونْ هَفْتُمِ مِی یُفْتِیَه^(۲).

ensân ke az baxt aval oftîd az âsemûn haftom mîyofte

کنایه از اینکه، اگر کسی عروس بشود و بعد طلاق بگیرد، آن شخص هرگز روز
 خوش نمی بیند و یا زبان حال کسی است که در انجام کاری ناکام می ماند و چون
 پیشنهاد مجدد آن کار به وی داده می شود، این گفته را، بیان می کند.

۱۶۳- اَوَّلْ گَز کُن بَعْدَشِ بَبُور. aval gaz kon badeš bebor

کنایه از اینکه، انسان ابتدا باید کاری را از زوایای مختلف ببیند، بعد اقدام به انجام
 آن کار نماید.

۱۶۴- اولاد بادؤمه، اولادزاده مغز بادؤم.

olâd bâdûme olâdzâde magze bâdûm

کنایه از اینکه نوه انسان، از فرزند انسان شیرین تر و به مراتب عزیزتر است.

۱۶۵- اؤمد زیر ابرؤش ورداره، زڊ چشمش کور کرد.^(۱)

omad zîr abrûş var dâre zad çeşmeş kûr kerd

اشاره به شخصی دارد که درصد تعمیرکاری برآید، ولیکن آن شخص کار را از بد روزگار، خرابتر بنماید.

۱۶۶- اؤمدی آتش ببری؟

omadî âteş beberî

به میهمان تازه واردی که برای رفتن، عجله دارد، گوشزد می شود.

۱۶۷- اؤنایی^(۲) که تیرشون به عرش می خوره در موندن.

unâi ke tîrşûn be arş mîxore dar mûndan

زبان حال کسی است، که می بیند افراد پولدار، و آنهایی که ادعایی دارند در امور زندگی درمانده اند، لذا، در مقام قیاس، و در برخورد با مشکلات، چنین می گوید.
(در کل شخصی برای بیان استیصال خویش این گفته را بیان می نماید.)

۱۶۸- اُون وَخْتِ^(۳) که مَن داشتَم ک.ن خَزَوُ^(۴) می کُردَم، تُو داشتی دُنْدِوُن دَر می آوَرْدِی.

۱. اؤمد ابروش درس کنه... نیز بکار می رود. ۲. آنهایی.

۳. وقتی.

۴. خزیدن بر روی دُبر را گویند. (گوینده این مثل اشاره به کودکی مخاطب دارد.)

ûn vaxtî ke man dâştam kûn xazû mîkerdam tô dâştî dendûn darmîyâ
vordî

شوخی است عامیانه، و گوینده، سعی دارد با بیان آن، به مخاطب خود برساند، که
از او بزرگتر است.

۱۶۹- اوئی که پشت میز نشسته تون گندم می خوره و گوشت بره.

unî ke pošt mîz nešeste nûngandom mîxore vo gûšte bare

از سر استهزاء اشاره دارد به بعضی از افراد که به مسندی رسیده‌اند، و با وجود اینکه
مژه زحمت را نچشیده‌اند در رفاه هستند.

ahle hâle

۱۷۰- اهل حاله.

به کسی گفته می‌شود که خوش صحبت باشد.

۱۷۱- اهل اهل قجره مایه از نر بتره.

ahl ahle qajare mâye az nar batere

از سر طعنه و تمسخر، به بعضی دخترهای بی‌بند و بار، اشاره دارد.

۱۷۲- ای بی‌ا تو هم به کُرت خودت می‌چری.

ey biyâ tô ham be kort xodet mîçarî

خطاب به کسانی است که به خاطر پیش‌آمدهای ناگواری که برای دیگران اتفاق
می‌افتد، خوشحالی می‌کنند.

۱۷۳- ای شیر دلاور سِخَن بگو برابر ey šîre delaver sexan begû berâbar

این کنایه، خطاب به افرادی است، که در غیاب کسی، لاف دعوایی بودن و قلدر بودن را می‌زنند.

۱۷۴- این اُشتِری یِه که در خُونِه هَمِه زانو می‌زنِه.

în ošteŕi ye ke der xûne hame zânû mîzane

فلان پیش‌آمد، برای همه اتفاق می‌افتد. (اصولاً هنگام فوت شخصی، به عزاداران، گوشزد می‌شود و یا در مورد خواستگاران، به عروس گفته می‌شود)

۱۷۵- این بَرَفی یِه که وَرُون هَمِه می‌بارِه.

în barfiye ke var bûn hame mîbâre

مثلاً فلان پیش‌آمد (مرگ و عروسی) برای همه کس اتفاق می‌افتد.

۱۷۶- اینجِه خَر خُود نَمَد داغ می‌کُنن.

înje xar xod namad dâg mîkonan

کنایه از اینکه مجازات به اشد درجه انجام می‌شود.

۱۷۷- این چاقو ماسِت نمی‌برِه.

în çâqû mâs nemîbera

کنایه از اینکه چاقو بسیار کند است.

۱۷۸- این دُرُو اُون دَر می‌زنِه.

în daro ûndar mîzane

پیوسته در سؤال و تکدی از دیگران است.

۱۷۹- اینقدر بِنشین تا زیر پات عَلف سَبز بِشِه.

în qadar benšîn tâ zîr pât alaf sabz beše

به کسی گفته می‌شود که انتظار بیهوده می‌کشد.

۱۸۰- اینقدر پیدا نبود که تو چشمت بریزی.

în qadar peydâ nabûd ke te çeşmet berîzî

نهایت کمبود چیزی را می‌رساند.

۱۸۱- اینقدر زیر بالا نده.

în qadar zîr bâlâ nede

خطاب به کسی است، که از یکی از طرفین دعوا، پشتیبانی می‌کند.

۱۸۲- اینقدر مثل اُدسشورتیا^(۱)، ترا.

în qader mes o dasşûr nayâ narâ

خطاب به کسانی است که زیاد در خانه کسی آمد و رفت می‌کنند.

۱۸۳- اینقدر ناز و نُوز نکان.

în qadar nâz nûz nakân

خطاب به کسی است که زیاد ناز و کرشمه می‌کند.

۱۸۴- اینقدر وَرَتِ پَس کُوجائرا^(۲).

în qadar var te pas kûçâ narâ

خطاب به کسی است که برای گریز از موضوعی، حاشیه روی می‌کند.

۱۸۵- اینقدر هُنزیکُو خُوش پُرُو پایِه وَر دیوالِ سفیدکاری هَم بالا می‌ره.

în qadar honzîkû xoş pero pâyê var dîvâl sefid kârîham bâlâ mîre.

۱- اشاره است به افراد بدشکل و قیافه‌ای که، سعی دارند با زینت کردن، خود را زیبا جلوه دهند.

۲- اشاره است به افراد نالایقی که لاف و گزاف بیهوده می‌زنند.

۱. آب دستشور: آبی است که در ظرفی ریزند بر سر سفره آورند و میهمانان دست خود را با آن بشویند.

۲. بادنجون دورقاب می‌چینه، نیز بدین معنی و مفهوم است.

۱۸۶- این کار چراغوثی^(۱) داره. *în kâr çerâgûî dâre*
کنایه از اینکه، مثلاً فلان کار، نیازمند آگاهی، و مهارت‌های خاصی است.

۱۸۷- این کار یا این سینی یه، یا اون سینی. *în kâr yâ în sînîye yâ ûn sînî*
کنایه از اینکه بالاخره کار مورد نظر نتیجه‌ای چه خوب و چه بد، به دنبال خواهد داشت.

۱۸۸- اینم زد و اونم زد کلاغ پیسگو^(۲) نشیکی^(۳) ور... زد. *înâm zado ûnam zad kalâg pîskû neškî var ...am zad.*
از سر استهزاء و تمسخر اشاره به افراد بی شخصیتی دارد که افراد با شخصیت را به کاری امر و یا از کاری باز می‌دارند.

۱۸۹- این نازا بی چربی رِ دَر مَیار. *în nâzâ biçarbîre dar mayâr*
به اشخاص پرناز و کرشمه گوشزد می‌شود.

۱. چراغی، کنایه از علم و تخصصی دارد.

۲. به کلاغی که در اثر کهولت سن تمام پرهایش ریخته شده باشد می‌گویند.

۳. نوکی، منقاری.

۱- با این قَد نیم گزی اُفتید تُو چا چَل گزی

bâ in qed nîm gazî oftîd te çâ çelgazî

خطاب به کسی است که از روی ندانم کاری، عملی را انجام داده که او در نهایت به بن بست رسیده است.

۲- بالِشَتِ^(۱) پَر زیر سِرِ خَر.

bâlešte par zîr sere xar

اشاره است به افراد نالایقی که امکاناتی را که دارند در خور آنها نباشد.

۳- با ما را نِمی یایِه.

bâ mâ râ nemîyâye

خودش را از ما دور می‌گیرد.

۴- با ما نِشینی ما شوی، با کُتَه^(۲) نِشینی سیا شوی.

bâ mâ nešînî mâ šavî bâkote nešîn siyâ šavî

شخصی با بیان این مطلب، قصد دارد نجابت خود را بروز دهد.

۵- بایَد خَرش کُنی، بارِش کُنی.

bâyad xereš konî bâreš konî

کنایه از اینکه، در برخورد با بعضی‌ها، در جهت انجام بعضی امور، بایستی با چرب‌زبانی کارها را از پیش برد.

۶- ببین جاتِه، بذار پاتِه.

be bîn jâte bezâr pâte

کنایه: از اینکه، انسان در کارهایش، بایستی با بینش خاصی، به انجام امور، مبادرت بورزد.

۱. بالش.

۲. به سنگهایی که در زیر دیگ می‌گذرانند و روی آنها غذا می‌پزند گویند که عمدتاً در اثر دود هیزم بسیار سیاهند.

۷- بچه قاریش یه من او زردو ازک.ن.ش می یایه.

beçe qârîş ye man o zardû az ...eş mîyâye

زهر چشمی است که به بعضی افراد نشان می دهند و یا کنایه از ضعف و نقاها و لاغری بعضی ها است.

۸- بچه بن کودی یه.

beçe bonkûdîye

کنایه از اینکه: آخرین فرزند خانواده است.

۹- بچه تاگریه نگنه مادرش شیرش نمی ده.

beçe tâ gerge nakone mâdereş şîreş nemîde

کنایه از اینکه بعضی از امور، شرط تحقق آنها، خواست خود انسان است.

۱۰- بچه ته تغاری یه.

beçe ta tagârî ye

آخرین فرزند خانواده را گویند.

۱۱- بچه سر به راهی یه.

beçe sar be râhîye

بچه مطیع و منقاد است.

۱۲- بچه فلانی بچه نکره ای یه.

beçe felânî beçe nekereîye

بچه خود سر و حرف نشنوئی است.

۱۳- بچه فلانی زنگوله پا تابوته.

beçe felânî zangole pâ tâbûte

از سر استهزاء خطاب به کسی است که در سن پیری ازدواج نموده و خدا به وی

فرزندى عطا نموده است اصطلاحاً به فرزند آن شخص، زنگوله پای تابوت مى‌گویند.

۱۴- بچه ما به آه یتیمون و چ... غریبون بنده.

beçe mâ be âhe yatîmûn o çes garîbûn bande

کنایه از بیان عدم داشتن چیزی و یا برای بیان بیچارگی است.

۱۵- بدنم لیچ عرق شد.

badanam lîçe araq šod

۱- بدنم خیس عرق شد. ۲- برای بیان شرم بی اندازه است.

۱۶- برادر ویش دنیا همطو نمى مونه.

berâ darvîš donyâ hamtô nemîmûne

خطاب به شخصی است که از روزگار دلتنگ گردیده و پیوسته مى نالد.

۱۷- بز به گربا تیش خورَد

barbe kerabâteš xord

اشاره به افرادی است که با اندک مزاحی ناراحت می شوند.

۱۸- بُردش فلان کس کِرْد

bordeš felân kas kerd

یعنی فلان کس فهمید که چکار بکند فلذا تدبیری عالی اندیشید.

۱۹- بَرَقِ از ک.ن.م پرید

barq az ...am parîd

ترسیدم، جا خوردم

۲۰- بِر^(۱) بِجَا تَا صُب^(۲) قِیُومَت. ber bajâ tâ sob qeyûmat
شوخی تمسخرآمیزی است نسبت به افرادی که در امور مهمی لاف و گزاف
بی خود می زنند.

۲۱- بِرُزَن دُوسْتِی رَاز خُرُوس یَا دِ بِگِیر. ber zandûstî re az xorûs yâd begîr
زنی در مقام اعتراض به شوهر خود گوشزد می نماید.

۲۲- بِزُرْگِی کُن، سَخَاوَت کُن، دِرِ خُونِت^(۳) بِرَا بَر کُن، اِگَر سَخَاوَت نَدَارِی اِفَادَه کَمْتَر
کُن.

bezorgî kon saxâvat kon dere xûnet berâbar kon agar saxâvat nadârî
efâde kamtar kon
نصیحتی عامیانه است.

۲۳- بِزُگَر هَمِیشَه جِلُو گَلَه می رِه. bez gar hamîše jelo gele mîre
مبین امری است که به روال عادی انجام می پذیرد.

۲۴- بِزَن دُرُش^(۴) شُد. bezan deros šod
زبان حال کسی است که کار ناخوش آیندی در حقش شده باشد.

۲۵- بِسُوزَه پِشْتَانِ دَايَه که پِیش از مَادَر به شِیر آيَد. be sûse pestâne dâye ke pîšaz mâdar be šîr âyad

- ۱- در مورد امری است که راضی نباشند معلول بعد از علت باقی باشد. مثلاً مادری در حین وضع حمل بمیرد و بچه‌اش باقی بماند.
- ۲- دایه مهربانی‌اش به پای مادر نمی‌رسد.

۲۶- بِشْ وَتَكْ هَمْرَابَرِیم. *beš vatak hamrâ berîm*
به شخص متکبر و بلندپرواز گفته می‌شود.

۲۷- بَعْدَ أَزْ چَلْ ^(۱) سَالِ گَدَائِی رَا بِهْ شَبِ جِمِشْ ^(۲) نَمِی‌بَرِی
bad az çel sâl gadâi râ be šeb jemeš nemîbere
اشاره به اشخاصی است که عملی را مرتکب می‌شوند، لیکن گاهی از سر عمد، یا غیر عمد، تجاهر نمایند.

۲۸- بَعْدَ أَزْ سِرْمَنْ جَهْوُن رَا بِهْ بِگِیرِی. *badaz ser man jahûn re âb begîre*
زبان حال کسی است که از زندگی بیزار شده و دیگران برایش اهمیتی ندارند.

۲۹- بَقَالَ تِ نِیَا سَفَطِ ^(۳) بَقَالَ تِ بِیَا. *baqâl te nayâ safte bâqâl te biyâ*
هدف بعضی از افراد، در دعوت از خویشاوندان، در واقع به منظور سود جستن از آنهاست و عمدتاً به اشخاصی که هدفشان از دوستی با دیگران منفعت طلبی است گفته می‌شود.

۳۰- بگو فکری وَرْ خُودِشْ بَکْنِهْ که بغدادِشْ خرابه.

begû fekrî var xodeš bekone ke bagdâdeš xarâbe

خطاب به افرادی است که عیوب زیادی دارند، ولی علی‌رغم آن، از دیگران عیب‌جویی می‌کنند.

۳۱- be nâme mâvo be kâm felânî šod. ^۱بنام ماو به کام فلانی شد.

کنایه از اینکه انسان زحمت کاری را متحمل می‌شود، ولی نفع آن کار عاید کسی دیگر می‌شود.

۳۲- banšîn jâî ke belândet nakonan. ^(۱)بنشین جایی که بلندت نکنند.

نصیحتی عامیانه است مبنی بر اینکه انسان در برآوردن حاجات خود، باید به کسی مراجعه نماید، که احتمال رد کردنش نرود.

۳۳- bû heyze be delet nakân. ^(۲)بو حیضه به دلت نکان.

این کنایه خطاب به کسی است که بخواهد اندک چیزی از غذائی را بخورد و یا قصد خوردن باقی مانده غذای دیگران را بکند.

۳۴- bûse be peygûm nemîše. ^۳بوسه به پیغمبر نمی‌شه.

کنایه از اینکه شرط تحقق یک امری، ملزم به تلاش و حضور خود شخص می‌باشد.

۳۵- bûnî be nâsâr raxtî benope. ^(۳)به ناساز ^(۴)، رختی به تپه. ^(۵)

۱. بصورت: حرفی بزن که منعت نکنن جانی بنشین که بلندت نکنن نیز بکار رفته است.

۲. در گلباف مردم معتقدند که: هر کس مقدار کمی از غذائی را بخورد حیضه (مسموم) می‌شود.

۳. بامی

۴. ناودان.

- ۱- کنایه از اینکه استحکام و پایداری هر چیز نیازمند چیز خاصی است.
- ۲- سلامتی بام به ناسار (ناودان) و سلامتی رخت و لباس به وصله است.

۳۶- بِه إِسْمِ فَلَانِی وَبِه کَامِ فَلَانِ کَشْ شُدْ.

be esm felânîyo be kâm felân kas šod

زمانی است که شخصی در انجام کاری زحمت زیادی بکشد ولیکن نتیجه و ماحصل آن کار نصیب کسی دیگر شود.

۳۷- بِه اُمیدِ خُدا مَشْکِ خَجِیجِه^(۶).

be omîde xodâ maške xajîje

برای استهزاء، به اشخاصی گفته می‌شود که در کارهایشان سهل‌انگاری می‌کنند.

۳۸- بِه پا دُنیا اُومده.

be pâ donyâ yâ omade

- ۱- به کسی گویند که پیوسته در حال راه رفتن است و قرار ندارد.
- ۲- به کسی که در مهمانی دو زانو می‌نشیند به عنوان شوخی به وی می‌گویند.

۳۹- بِه تَبْ تَبْ پَشْ قُلُونْ مِنْ رِ می تَرْسُونِی.

be tap tep poš ... men re mîrarsûnî

سخن کسی است که او را از امور جزئی ترسانده باشند، لذا وی در مقام بی‌خیالی، چنین سخنی را بیان می‌کند.

۴۰- بِه تَعَصَّبِ خُودِ رِ تُوَجَّهَنْدَمْ^(۷) نِنْدَاژْ.

۶. خدیجه، نام زن است.

۵. وصله

۷. جهنم

be teasob xodet re to jahandam nendâz

خطابی است نسبت به افرادی که تعصب‌های بی‌موردی از خود بروز می‌دهند.

be tang omade

۴۱- بِه تَنگ اوْمده.

از گرفتاریهای روزگار به ستوه آمده است.

be tavâr felânî nemîran

۴۲- بِه تَوَارِ فِلَانِی نِمِی‌رَن.

به عیادت و سرکشی فلانی نمی‌روند.

be tavûn âdam mîkonan

۴۳- بِه تَوُونِ آدَم می‌کُنَن.

چیزی را به ناخواست برآدم تحمیل می‌نمایند.

۴۴- بِه جُو تَرَوِ آسِیَا کُنْدِ خُودِ مُوَنُ سَاخْتِیْم.

be jô taro âsîyâ konde xodmûn sâxtîm

در مقام قناعت و راضی بودن از روزگار خویش، می‌گویند.

۴۵- بِه چَغُوکِ گُفْتَنِ مَنَالِ بِه فُلُونِث. گُف حَرْفی بِزَن بَگُنْجِه!

be çegûk goftan manâl be ...et gof harfî bezan begonje

اشاره به کسی است که سخنی بگوید و یا لاف و گزافی بزند که شایستگی آن قول و یا فعل را نداشته باشد.

۴۶- بِه حَرْفِ گُربِه سِیَا بارُونِ پیُو نِمِی‌بَارِه

be harf gorbe sîyâ bârûn pîyû nemîbâre

شوخی است همراه با استهزاء، نسبت به اشخاصی که دعای شر می کنند.

۴۷- به حَمُومِ می ره به خَزُونِه نمی شینه. *be hamûm mîre be xazûne nemišîne*
تکبر و سربزرگی بعضی از افراد را می رساند.

۴۸- به خِدْمِتِ می رَسَم. *be xedmetet mîresam*
برای تهدید و ترساندن بچه ها، گفته می شود.

۴۹- به دَرُویش گُف مَعْدُورَمِ بَدَارِ مَن بِالَابُونَمِ، گُف: مَن پائین بُوَنَتَمِ^(۱) دیدم.
be darvîš gof mazûram bedâr man bâlâ bûnam gof man pâîn bûntam đîdam
اشاره به افرادی است که در هر شرایطی که باشند، کاری را برای دیگران انجام نداده، و برای فرار از آن، به بهانه جوئی های بی خود، متوسل می شوند.

۵۰- به دَرُویش گُفَتَن بَسَاطِٹ جَم کَانُ، دَنِش^(۲) بَسْتُ.
be darvîš goftan basâtet jam kân daneš bas

۱- اشاره است به زندگی ساده درویشان
۲- شخص، برای بیان فراغت بالی خویش از مال و منال دنیایی، و عدم دلبستگی به آنها، بیان می کند.

۵۱- به دَس^(۳) پیش می کِشِه به پا عَقِب. *be das piš mîkeše be pâ aqeb*
اشاره به اشخاصی است که کاری را انجام می دهند ولی تجاهل به عدم انجام آن می کنند.

۵۲- به دعا گاو سِگ گُریه بارون نمی باره.

be deâ gâv seg gorbe bârûn nemîbâre

شوخی استهزاء گونه‌ای است نسبت به کسانی که دعای شر می‌کنند.

۵۳- به دیو نه می‌گن شب چار شنبه کی به!

be dîyûne mîgan šeb çâršanbe key ye

زمانی است که از کسی سئوالی کنند در حالی که سئوال شونده هیچ اطلاع و آگاهی پیرامون آن موضوع نداشته باشد.

۵۴- به رانزدیکت؟ به کیسه پر پولت؟ به صورت خوشگلیت؟

be râ nazdîket be kîse per pûlet be sûret xoşgelet

این خطاب را به شخص نالایقی که ادعائی دارد می‌گویند تا بدین طریق، بی‌ارزش بودنش را به رخ او بکشند.

۵۵- به زندگیش ندادن تون و خلوا به مُردگیش می‌زنن دهُل و سُرنا

be zendegîš nadâdan nûno halvâ be mordegîš mîzanan doholo sornâ

اشاره است به کسانی که در زمان حیاتشان به آنها چیزی داده نشده است، ولی بعد از مرگشان، مراسم مفصلی برایشان می‌گیرند.

be zûr çapûn mîkone

۵۶- به زور چپون می‌کنه

به اکراه چیزی را بر انسان تحمیل می‌کند.

be zûr sixsombe felân jâ raf

۵۷- به زور سیخ سُمبه فلان جا رَف.

زمانی است که کسی را به اجبار و اکراه جایی ببرند.

۵۸- به سازِ گدومِ به تا می‌بایه بِرُقُصَم. be sâz kodûm yetâ mîbâye be raqsam
 زبان حال کسی است که میان نظرات و پیشنهادات این و آن گرفتار آمده است.

۵۹- به ساقِت؟ به سُمِبِت؟ به گَلالِکِ سِر دُمِبِت.

be sâqet be sombet be golôlek sere dombet

سوالاتی است از شخصی که ادعای انجام کاری را داشته، و یا بی خود، بر دیگران مینت می‌گذارد.

۶۰- به شُوری^(۱) نرسو نِتَمُون، از مِصابَم^(۲) اِنْدَاخْتِنَمُون.

be šovarî narasûntemûn az mesâbam endâxtemûn

زمانی که شخصی، به شخصی دیگر، قول مساعدت می‌دهد، ولیکن کاری برای آن شخص انجام نمی‌دهد، و آن شخص را از هدفی که دنبال می‌کرده دور می‌کند بیان می‌شود.

۶۱- به فَعُون^(۳) اُمَدَم. be fagûn omadam

به ستوه آمدم به طوری که کارم به داد و فغان کشید

۶۲- به فلانی گُفْتَم خُوش اُمَدی می خواست دُوماد بار اوَلَم بشه.

۱. شوهری.

۲. زن شوهرداری که پنهان از شوهرش با مرد نامحرمی دوست شود به اصطلاح می‌گویند برای خود مصاب گرفته است.

۳. افغان

be felânî goftam xoš omadî mîxâs dûmâd bâr avalam beše

اشاره به اشخاصی است که با اندک تعارف، طلبکار انسان می شوند.

۶۳- به فلانی گفتن ناسید، گُف: می شَم مِث تِ عام.

be felânî goftan nâseyed gof mîšam mes te âm

در مقام بی محل کردن و اهمیت ندادن به بعضی اقوال، بیان می شود.

be qadre dûgeš mîzene maska

۶۴- به قَدَرِ دُوغِشش می زنه مَسْکَه.

به اندازه تلاشش نتیجه عایدش می شود.

be qaš oftâde bûd

۶۵- به قَشِ اُفتاده بُود.

به پشت خوابیده بود

۶۶- به کلاغ گفتنِ به بِچه ای بیار ازِ بِچه خُودتِ خُوشگل تر، رَفِ بِچه خُودش وِرْدش^(۱) اُورْد.

be kalâg goftan ye beçeî biyâr az beçe xodet xošgeltar raf bece xodeš vardeš ovord

اشاره به کسی دارد که چون از او شخص با لیاقتی را سراغ بگیرند، وی خویشاوندان خود را در اولویت قرار دهد.

۶۷- به کل گفتن سِرِت شُستی؟ گُف نه مَن سِرِم رُوْفَتَم^(۲)

۱. برداشت.

۲. از مصدر روften به معنای روبیدن است در ضمن این مثل به گونه ... گف نه من موئی بافتم، نیز بکار

be kal goftan seret šostî gof na man serem rûftam

شخصی در هنگام بی‌محل کردن دیگران، و در مقابل مغلظه کاریهای آنان، بیان می‌کند.

۶۸- به ک.ن.ش می‌گه هَم‌رَمانْ نیا بُومی دی.

be ...eš mîge hamrâ man nayâ bû mîdî

اشاره به کسی است که با وجود اینکه عیبی در او استوار است، و این عیب برای دیگران آشکار است، در جهت رفع و اصلاح آن بر نمی‌آید، و از سویی خود نیز بر وجود آن عیب صحّه می‌گذارد و برای کوتاهی زبان طاعنان از آن عیب می‌نالند.

۶۹- به گُربه گُفتَن گ.ا.ت وَر دارو خُوْبه، ری.د خَاک رُخ رُوْشُون.

be gorbe goftan gât var dârû xûbe rîd xâk rex rûşûn

زمانی است که شخصی را بخاطر داشتن صفتی و یا هنری و یا توانایی انجام کاری، بستانند و آن شخص مغرور شود و از خدمت کردن به دیگران طفره برود.

۷۰- به گُرج گُفتَن بیا چُوْپُون گَله بِشا^(۱)، دِ دستی می‌زَدورِت سِرِ خُودش می‌گُف

be gorg goftan bîyâ çûpûn gele beşâ dedastî mîzad. می‌تَرَسَم دِرِوُغ باشه.

var teser xodeş mîgof mîtarsam derûg bâşe

اشاره به بعضی اشخاص دارد که به آنها پیشنهاد پُست و مقامی شده در حالی که آنها آرزوی چنین پست و مقامی را داشته‌اند لیکن این شدت علاقه را از خود بروز نمی‌دهند.

۷۱- به گَرگِ گُفتَن بَچِی گَزَدِنِت کُلْفَتِه گُف کارَم بِه مَخ^(۱) هَشکی نِگذاشْتَم.

be gorg goftan baçeî gardenet koloftə gof kâreme be mox heški

negozâştam

عمدتاً به اشخاصی که در انجام کارهایشان سهل انگاری می کنند، گوشزد می شود.

be gom delam nîs

۷۲- بِگَم دِلَم نِیس.

مطابق میل و خواسته ام نیست.

be gom del ham bûdîm

۷۳- به گَم دل هم بودیم.

غمگسار یکدیگر بودیم.

۷۴- بِه لُولِی گُفتَن خُوش اُومَد، تَرِش کرد ور گُولِش اُومَد.

be lûlî goftan xoşûmad torbeş kerd var kûleš ûmad

اشاره دارد به بعضی افراد، که با اندک تعارفی، همراه کسی شده و یا به خانه کسی می روند.

be mîx felânî var mîjeke

۷۵- بِه مِیخ فلانی وَر می جِکِه.

به افرادی اشاره دارد که با حمایت دیگران قلدری کرده و بدین وسیله کارهایشان را از پیش می برند.

۷۶- بِهْتَرِی اُومَد تِ پَسْتِی، بَدْتَرِی اُومَد تِ هَسْتِی.

behterî omad te pastî bâdtaří omad te hastî

۱- خطاب است به خواستگاری که بعد از خواستگار نخستین بیاید، از آنجا که نخواهند قبولش کنند به او چنین می‌گویند.

۲- آن هنگام که شخص بدی کنار برود و شخص بدتری جای آن را بگیرد بیان می‌شود.

۷۷- به هر پلویی^(۱) که بخوابی سیخ می‌ره تِ پَلُوت.

be har palûî be xâbî six mire te palût

خطاب به کسی است که در هر شرایطی که باشد ضرر و یا امور ناگوار او را در بر بگیرد.

۷۸- به هر طَرَفِ بادِ بیا اُوشین^(۲) می‌گنه.

be har taraf bâd biyâ oşîn mîkone

اشاره است به افراد منفعت طلبی که زود هم‌رنگ جماعت می‌شوند.

۷۹- به هر که نوںِ بدادَم دُشمنَم شُد، مِگر شَتِ نَمَكْ وَزُونِ من نیس

be harkee nûn bedâdam doşmanam şod

magar şate namak var nûne man nîs

زبان حال کسی است که دوستانش در حق وی نمک شناسی و بی‌وفایی نموده‌اند.

۸۰- بهشتی به سَرزَنشی نمی‌ارزه.

beheştî be sarzeneşî nemîarze

خطاب به کسانی است که منت کس و ناکس را می‌کشند.

۱. پهلویی.

۲. چنگال، آلتی است که در موقع خرمن کوفتن بوسیله آن کاه را به هوا می‌پاشند تا گندم از کاه جدا شود.

۸۱- بی‌پایِ زیرِ پالوُن.
bîyâ berâ zîr pâlu_n
مزاحی با برادر عروس، در شب عروسی است.

۸۲- بی پُتِ حَرُومِه.
bî pot harûme
خطاب به کسی است که در غذای خود موی سر می‌بیند، فلذا، برای اینکه ناراحت نشود به وی ابراز می‌شود.

۸۳- بیچاره کا^(۱) تنّا^(۲) نمی خُورِه کاجو می خُورِه.
bîçare kâ tana nemîxore Kâ jô mîxore
این کنایه خطاب به اشخاصی است که زیاده طلبند و یا توقع‌هایی بی‌جا و بلندپروازانه دارند.

۸۴- بیچاره گدا طَبْعِ بزرگی دارِه.^(۳)
bîcare gadâ tabe bezorgî dâre
اشاره به افرادی است که با وجود اینکه مستاصل‌اند لیکن بلندپروازی کرده و لاف و گزاف بی‌خود می‌زنند.

۸۵- بی خِضر مَرُو به زِندِگانی، هَر چَند کِه سِکَنَدَر زِمانی.^(۴)
bîxezr marô be zedegânî har când ke sekandere zemânî
مبین این است که انسان در کارهایش، راهنما می‌خواهد.

۱. کا.

۲. تنّا.

۳. طبع بلندی داره. نیز بکار می‌رود.

۴. اعتقاد به وجود حضرت خضر(ع) و اعتقاد به دیدن و تعلیم گرفتن از او جزو باورهای راسخ مردم گلباف است (برای اطلاع کافی رجوع کنید به بخش باورهای محلی گلباف در مورد شب یلدا ذیل شماره ۵۹).

۸۶- بیرُون گود نیشسته می گِه لِنگِش کَانْ.

bîrun gôd nešeste mîge lengeš kân

اشاره به افرادی دارد که خود از کم و کیف کاری بی اطلاعند، ولیکن به دیگران در رابطه با آن کار دستور می دهند، و یا آنها را ارهنمائی می کنند.

bî selâm azîzî

۸۷- بی سِلَام عَزِیزِی.

شوخی محترمانه ای است، خطاب به کسانی که سلام می کنند.

۸۸- بی عَرَق مَسْت و بی شَرَاب شُورِیده یِه.

bî araq masto bî šarab šûrîdeye

اشاره است به افرادی که بدون فتنه و آشوب اهل دعوا و سرو صدایند.

bî karâ bî marâye

۸۹- بی کَرابی مَرایِه.

بدون حرکت و جنبش است.^(۱)

bîgozar var âb nazan

۹۰- بی گُذَر وَر آب نَزَن.

خطابی است به کسانی که از روی ناآگاهی، و یا از سر خودسری، به انجام کاری مبادرت می ورزند.

۹۱- بی مَلْ^(۲) کِرْدَنْ آز صَدْتَا چُو^(۳) بتره^(۴).

bî mal kerdan az sadtâ çû batere

کنایه از اینکه، انسان در بعضی امور، بایستی که جواب اشکال تراشی این و آن را، با بی محلی کردن بدهد.

۱. لازم به یادآوری است وصف حال کسی که مرده و یا خواب است با همین لفظ بیان می کنند. مثلاً

می گویند فلانی بی کرابی مرا افیتده بود.

۲. بی محل.

۳. چوب.

۴. بدتر است.

۱- پا بَرَهْنِه رَفْتَنُ بَهْتَر از کَفَش تَنگِه. pa berane raftan betar az kafš tange
کنایه از اینکه عدم داشتن چیزی، بهتر از این است که انسان به خاطر به دست آوردن آن چیز، به درد سر بیفتد.

۲- پاپِ (۱) نَشا. pâ pe našâ
اصرار نکن.

۳- پاش و اَسْتِیدَم. pâš vâstîdam
۱- خودم جوابگوی هر پیامدی هستم.
۲- تا حد رسوا کردن مثلاً فلان شخص، سعی و تلاش می‌کنم.

۴- پا فِلَانِی رِکَشِید تِ کار. pâ felânî re kešîd te kâr
کنایه از اینکه فلانی را در کار جرمی شریک ساخت، بدون اینکه آن شخص، از کم و کیف کار اطلاعی داشته باشد.

۵- پا مَن بِنوِیش. pâ man benevîs
به حساب من بنویس.

۶- پا وَر پِی ما گُذاشْتِه. pa var pey mâ gozâšte
خطاب به کسی است که به نحوی برای انسان ایجاد مزاحمت می‌نماید.

۷- پائین پری شیر برنجه، بالا هم پری شیر برنجه^(۱).

pâin berî šîrberenje bâlâ ham berî šîr berenje

شخصی، یکنواختی کار و اوضاع را، برای شخص دیگری، برمی شمارد.

potrîz kerde

۸- پُت ریز کرده.

اشاره به افرادی دارد که موی سر آنها ریخته است.

pot keneš kerdan

۹- پُت کِش کردن.

اشاره به کسی دارد که کتک مفصلی خورده باشد.

pot petet mîkonam

۱۰- پُت (۲) پِت می‌کنم.

زهر چشمی است نسبت به افرادی که از آنها کار خطائی سر زده باشد.

parî xâtereš nî

۱۱- پری خاطرش نی.

عین خیالش نیست.

peser felânî beçe ahle omîd varîye

۱۲- پسر فلانی بچه اهل و امیدواری به.

بچه سر به راه و حرف گوش کنی است.

۱۳- پسر نائی و نازی، دختر شیشتی و مشتی

pesar nâiyo nâzî doxtar šîštîyo moštî

۱. از همین نوع است... به هر کجا بروی آسمون همین رنگ است.

۲. مو.

پسر وقتی نه ماهه شد می نشیند (به حساب نازش می کنند که بنشیند) و دختر وقتی شش ماهه شد می نشیند (به حساب مُشتی به او می زنند و از وی می خواهند که بنشیند).

۱۴- پسر کیستی؟ پسر ماش^(۱) از سگ بزاد آدم باش

peser kîstî peser mâš az sag bezâd âdam bâš

نصیحتی است عامیانه به بعضی افراد، مبنی بر اینکه، شیوه رفتار و طرز برخوردشان را با دیگران عوض بنمایند.

۱۵- پُش دَستم داغ کردم. poš dastem dâg kerdam

شخصی، در مقام ابراز ندامت خود، از انجام دوباره کاری، ابراز می دارد.

۱۶- پُش سر گُفتن، پُش سر خُوردنه. poš sar goftan poš sar xordene

کنایه از مذمت کردن غیبت و پشت سرگوئی است.

۱۷- پُشیش خُود زنجیر ور گوه بَسته به.

pošteš xod zenjîr var kû basteye

به کسی گویند که از لحاظ مادی و پشتوانه انسانی، آنقدر قوی است که توان انجام هر کاری را دارد.

۱۸- پُشت و روشن کردن. poš to rûšûn kerdan

بدین معنی که شخصی در اثر ایجاد اختلاف بین دو نفر، آندورا نسبت به هم ظنین و دشمن کرده است.

۱۹- پُش کُوؤ چو ارچنگ^(۱).
poš kûvo çû arçang
این مثل در توصیف مکانی ناخوش آیند، و یا در توصیف جائی است که دور از آبادی و امکانات رفاهی است.

۲۰- پشه‌ای ورگوشش غنگی نکرد.
peşeî var gûşeş gengî nekerd
عین خیالش نبود و توجهی مثلاً به فلان مشکل، و یا فلان مصیبتش، نکرد.

۲۱- پشه رِرو هوا نال می‌کنه.
peşe re rû havâ nâl mîkone
به شخص سیاستمدار و بسیار حریف و زیرک، اطلاق می‌شود.

۲۲- پشه لغت زده یا آرو دَشک و تَک افتیدی.
peşe legetet zede yâ a rûdeşak vatak oftîdî
مزاحی است با آن عده اشخاص، که خود را به کسالت و ناراحتی می‌زنند.

۲۳- پقش کردی بیلی شد! درازش کردی میلی شد؟!
peqeş kerdî bîlîşod derazeş kerdî mîlî şod

کنایه‌ای است استهزاء گونه، مبنی بر اینکه، بعضی از امور، نیازمند دقت زیادی اند و بدین گونه نیست که بتوان باندک تلاشی، آن امور را مطابق میل و خواسته، انجام داد.

۱. چوب ارچن، چوب درخت کُؤور kavûr که سطحی نرم و لطیف دارد بیشتر در مناطق جیرفت و کهنوج یافت می‌شود و بسیار محکم و مقاوم است که بیشتر چوپانان همراه خود دارند.

۲۴- پوزه زیرش نکان. pûze zîreš nekân
خطاب به کسی است که چیزی مورد پسندش نیست، ولی به خاطر غرض شخصی بر آن چیز خورده و ایراد می‌گیرد.

۲۵- پُورکُشُوش^(۱) کرد. pûkašuş kerd
اشاره به کسی است که کاری را با سرعت هر چه تمامتر و بدون دقت و توجه، انجام داده باشد.

۲۶- پُول فلون دادن خراج آزار بابا سیله^(۲). pûl ...dâdan xarj âzar bâbâsîle
کنایه از اینکه، پولی که از راه نامشروع بدست آمده است در راه نامشروع صرف شده و یا خرج دوا و درمان شخص می‌شود.

۲۷- پهلویی نداریم. palûî nadârîm
زبان حال کسانی است که بیچاره و مسکین‌اند.

۲۸- پیرت بسوزه کچلی از همه دردی بتری. pîret be sûze kaçaî az hame dardî batârî
زبان حال کسی است که از درد بی‌پولی می‌نالَد. درکُل کنایه از اینکه (درد بی‌پولی از درد کچلی بدتر است).

۱. اصطلاح قالی‌بافی است، و آن بدین گونه است که: هر دور بافت قالی را یک پو می‌گویند و کسی که بدون توجه و دقت به رنگ قالی، قالی بیافد، اصطلاح «قالی را پوکشو کرد» بکار می‌برند.
۲. بواسیر.

peyrad bezan bebîn kojeye

۲۹- پی رد (۱) بَرَن بَبِین کجه یه.

از حال وی تفحص کن و ببین کجاست.

۳۰- پیش راهی مُرده که چغندر و شلغم باشه، مردم در عوض فاتحه ... و ... می دَن.

piš râhî morde ke çegondero şalgam bâşe mardom dar avaze fâtaha ...

... mîdan

۱- بعنوان مثال، از کار خوب نتیجه بد، و از کار بد نتیجه خوب انتظار نمی رود.

۲- وقتی از شخصی پذیرائی جزئی بشود، نباید از وی توقع انجام کاری را داشت.

peygambar dîdere nâdîd kerd

۳۱- پیغمبر دیده رنایدید کرد.

خطاب به انسانی است که خطایی را از شخصی دیده است و چون نخواهند که شخص خاطی رسوا شود، به شخص ناظر، که خطای آن شخص را دیده، گوشزد می شود.

۱- تاباشه بریز پاشه.
tâ bāše berîz be pâše
اشاره به اشخاص پولداری دارد که پول زیادی را خرج می‌کنند.

۲- تا بشه دومی طلبه.
tâ beše dô mîtalabe
تا فلان کار تحقق یابد وقت زیادی لازم است.

۳- تا تنور داغه نُون بچسبون.
tâ tenûr dâge nûn be çasbûn
کنایه از اینکه از فرصت‌ها کمال استفاده را ببر!

۴- تا تنور گرمه، نُون وُل می‌ده.
tâ tenûr garme nûn vel mîde
در مواقع خاصی که جای بیان قول و یا انجام فعلی می‌رود، اگر شخصی به آن مبادرت ورزد، سخن انسان جاذب می‌افتد.

۵- تا چند وُخ پیش نمی‌تونش مگساش بزنه.
tâ çand vax piş nemîtones magasâş bezane.
به افراد تازه به دوران رسیده اطلاق می‌شود.

۶- تا دیرو^(۱) دستش به دنش^(۲) نمی‌رسید.
tâ dîrû dasteş be daneş nemîresîd
به افرادی که دفعتاً به جایی می‌رسند و خود را گم می‌کنند، اطلاق می‌شود.

۷- تا دیروئون نداشت بخوره، حال ور ما آدم شیده.

tâ dîrû nûn nadâš bexore, hâl var mâ âdam šede

به افرادی که دفعتهاً به جایی می‌رسند و خود را گم می‌کنند، اطلاق می‌شود.

۸- تارف^(۱) کم کان وز مبلغ بیفزا.

târof kam kân var mablag beyafzâ.

به کسی که در بیان مطلبی حاشیه می‌رود، گوشزد می‌شود.

تا گشنه به غمگینه

۹- تا سیره سنگینه

tâ sîre sangîna tâ gošneye gamgîna

عمدتاً اشاره به افراد تنبل بی‌عار و بی‌کاری دارد که به عمد، از انجام کاری طفره می‌روند.

تا ندرد پرده‌ات را پرده دُر

۱۰- تا توانی پرده کس را مدر

tâ tavânî parde ye kas râ madar tâ nederad pardeat râ pardedar

نصیحتی است عامیانه، خطاب به اشخاصی که رازنگهدار نیستند.

۱۱- تاسی سه تا خِشت ورپش کله‌م می‌چینن یادم نمی‌ره^(۲)

tâsî se tâ xešt varpoš kalem miçînan yâdam nemîre

۱. تعارف.

۲. علت اینکه سی و سه خشت آمده است این است که در گلباف شخصی را که در لحد می‌گذارند حتماً سی و سه خشت - به عدد یک قسم از سه قسم دانه‌های تسبیح که ۳۳ دانه است. پشت سر میت می‌چینند. البته از زمانی که جدولها روی کار آمدند، این امر متفی شد و بعضی از سر مزاح می‌گویند تا ۵ تا جدول روم می‌گذارن، یادم نمی‌ره.

شخصی که از شخصی دیگر دلش بارگرفته است، برای بیان عمق ناراحتی اش بیان می‌کند.

۱۲- تا صُبح مِثل بید لیلی لَرزیدم. *tâ sob mes bîd leyî larzîdam.*
شکایت شخصی، از شدت سرما را می‌رساند.

۱۳- تا صبح مِثل فلون کچو لَرزیدم. *tâ sobh mesl ... koçû larzîdam.*
کنایه از بیان کثرت سردی هواست.

۱۴- تا صبح مَرکَم^(۱) به هم نرسید. *tâ sobh markam be ham narsîd.*
کنایه از اینکه نخوابیدم

۱۵- تا صبح هادر^(۲) بیدار بودم. *tâ sobh hâder bîdâr bûdam.*
زبان حال کسی است که تا به صبح، از چیزی محافظت و پاسبانی کرده است

۱۶- تا گوساله گاو می‌شه *del sâbeš be âb mîše*
tâ gosâle gâv mîše دل صابش به آب می‌شه.
کنایه از اینکه، تا کاری به تحقق پیوندد، رنج خاطر و مشکلات زیادی را بایستی تحمل نمود.

۱. مَرک زدن: مژه بر هم زدن، لازم به ذکر است که به مژه مجنگ *mejeng* می‌گویند (جمع آن مجنگا *mejengâ* می‌باشد)

۲. هادر بودن: توجه کردن، بیدار بودن، مواظب بودن.

۱۷- تا می چله^(۱)، بل بچله.
tâ miçe le, bel beçe le.
تا حرکت می‌کنه بگذار که حرکت کند، کنایه از تشویق نمودن شخصی بر انجام دادن کاری است.

۱۸- تا نباشد مر^(۲) تر فرمان نبرد گاو و خر.
tâ nabâšad mare tar farmân nabarad gâvo xar
کنایه از اینکه بعضی اشخاص، مستوجب تنبیه و تحذیراند.

۱۹- تخمش جادیگه مله^(۳). قُت فتاشش^(۴) اینجه به.
toxmeš jâ dege mele. qot qotâseš înye.
اشاره به شخصی دارد که در جایی دیگر مشاجره کرده ولی در مکانی دیگر سر و صدا راه بیندازد و یا اینکه اشاره به اشخاصی دارد که نفعشان مال کس دیگری است ولی رنج و منتشان بر کسی دیگر.

۲۰- ترا عزت، مرا حرمت، تراهرتی، مرا پرتی.
tarâ ezat, marâ hormat, tarâ hertî, marâ pertî.
شخص با بیان این مطلب سعی دارد بگوید که: اگر کسی به من احترام گذاشت، متقابلاً من هم به وی احترام می‌گذارم و اگر کسی نسبت به من بی‌احترامی نمود من هم نسبت به او بی‌احترامی می‌کنم.

۱. چلیدن - حرکت کردن. جُنبدن.

۲. مر، چوب نازک و تازه درخت را گویند، که اینجا منظور چوب خیس خورده درخت انار است.

۳. می‌گذارد.

۴. سر و صدای مرغ بعد از تخم گذاشتن را گویند.

terter mazan.

۲۱- ترتر مَزَن.

به کسی گویند که خنده بی جا می کند.

۲۲- تُرش بالا^(۱) به آفتابه می گِه دُوکته.

torošbâlâ be âftâbe mîge dokota.

اشاره به افراد پریب و ایرادی دارد که بر دیگران خرده می گیرند.

۲۳- تَقاص برگ زیری، از برگ رُوئی گرفته می شه.

taqâs barg zîrî, az barg rûi gerfte mîše.

کنایه از مکافات دنیایی است.

taqeš sedâ dâd.

۲۴- تَقش صِدا داد.

کنایه از رسوا شدن شخصی است و یا اشاره به دختری دارد که از راه نامشروع حامله شود.

takûneš dâd.

۲۵- تَکُونَش داد.

به حالتی که در اثر خوردن غذا و یا نوشیدن چیزی به علت ترش یا شور بودن آن چیز به کسی دست می دهد، می گویند.

۲۶- تَکِه بَزْرِگِش گُوشش بُود.

teke bezorgeš gušeš bûd.

در توصیف کشته شدن شخصی در اثر تصادف، بیان می‌شود.

۲۷- تِلَنگ^(۱) وَر سِرگفتش بزنی خُون دَر میایه.

teleng var ser kofteš bezanî xûn dar mîyâye.

اشاره به شخصی دارد که صورتی سرخ دارد و لپ‌هایش برآمده است.

۲۸- تَنگی خُودش خُورْد کِرْد^(۲).

tangî xodeš xord kerd.

اشاره به شخصی دارد که در موقع دعوا، سر و صدای زیادی راه بیندازد، و یا اشاره به کسی دارد، که بدو بیراه زیادی به کسی بگوید.

۲۹- تُو آز میوایه توتی ژ دیدی .

to az mîvâye tûtîr dîdî.
خطاب به شخصی دارد که در پیمودن مسیری (ازدواج تحصیل و...) چند گامی بیشتر نپیموده باشد و یا به شخصی که از دیدن چیزی متعجب می‌شود، گوشزد می‌شود.

۳۰- تُو بَرش^(۳) بَرَا.

to bareš berâ.

کنایه از اینکه به شخصی به طور دقیق توجه کن.

۳۱- تُو بُرهون^(۴) رفته بودم.

to borhûn rafte bûdam.

۱. ضربه با انگشت سبابه را تلنگ گویند.

۲. عقده دلش را با حرف باز کرد.

۳. «تو مارضش برا» نیز به همین معنی است. (مارض شاید از مَفْرَض به معنی نمایشگاه باشد؟!)

۴. چرت.

داشتم چرت می‌زدم.

۳۲- توبه کارم کردی.
tobe kâram kerdî.
زبان حال شخصی است که او را از انجام دو مرتبه کاری سرخورده کرده باشند.

۳۳- تو خونِت اومدم دوغم ندادی، برو که از پِستِ ماس می‌فرستم
to xûnet ûmadam dûgam nadâdî, berô ke az paset mâs mîferestam.
از سر تمسخر اشاره به شخصی دارد که به کسی وعده‌های توخالی و پوچ می‌دهد.

۳۴- تو خونه دشمن به چه کار می‌ری؟ دوستی به گرو دارم.
to xûne doşman be çe kâr mîrî? dûstî be gero dâram.
زبان حال کسی است که دامادش انسان اهل و امیدواری نباشد و از سرناچاری برای
تفحص حال دختر خود مجبور است به خانه دامادش برود چون اطرافیان به رفتن او
اعتراض کنند، او این مثل را بیان می‌کند در کل، چون بخواهند ناچاری و ناگزیری
خود را از رفتن به جایی بیان کنند، این مثل عنوان می‌شود.

۳۵- تو خونه فلانی بریزِ بِپاشِه.
to xûne felânî berîz bepâşe.
ریخت و پاش بی حد و حساب بعضی خانه‌ها را می‌رسانند.

۳۶- تو خونه قاضی خُرما گردو بسیاره، اما حسابی یم داره.
to xûne qâzî xormâ gerdû besyâre, amâ hesâbî yam dâre.
در زمانی است که شخصی چشمش به چیز فراوانی بیفتد و سعی داشته باشد که
مقداری از آن چیز برگیرد لذا به عنوان اعتراض به کار او و کوتاه نمودن دست آن
شخص، به وی گوشزد می‌شود.

۳۷- تو رو دَرُواسی گیر کرد. to rûdarvâsî gîr kerd.

اشاره به کسی دارد که از سر رفاقت دیرینه‌اش با کسی، در انجام دادن یا انجام ندادن کاری که به ضرر دوستش تمام می‌شود، رو در بایستی دارد.

۳۸- تو شِدی جن و ما بِسمِ الله. to šedî jeno mâ besmelâ.

این خطاب را نسبت به کسی گویند که غیبتش دراز شود، و یا دست یافتن به وی مشکل باشد.

۳۹- تو شَهرِیه پاها رَسیدی، یه پا راهِ برا.

to šahr ye pâhâ rasîdî, ye pâ râh berâ.

کنایه از اینکه هم‌رنگ جماعت باش.

۴۰- تو که لالایی بلدِی بَچِی خودت خوابت نمی‌گیره.

to ke lâlâi baladî baçî xodet xâbet nemîgîre

این قول خطاب به کسی است که با وجود اینکه فاقد لیاقت و شایستگی لازم است، کسی را بر انجام کاری ارشاد نموده و خود در مقام عمل از زیر کار درمی‌رود.

۴۱- تو که مثل مردم دم داری، شعرت رِ بگو چه کار به مردم داری

to ke mesle mardom dom dârî şeret re begû çe kâr be mardom dârî

این کنایه خطاب به کسی است که با وجود اینکه خود عیبی دارد، بر دیگران خُرده می‌گیرد.

۴۲- تو که نِمَلِی^(۱) مایه نمدی به آفتاب کنیم.

to ke nemelî mâ ye namadî be âftâb konîm.

خطاب به کسی است که برای انسان، مزاحمت‌های بی‌موردی، ایجاد می‌کند.

to mârezeš berâ.

۴۳- تو مارِضِش^(۱) برا.

با دقت به او توجه کن.

to mam be kort xodet miçerî .

۴۴- تو مم به کُرتِ خودت می‌چری

خطاب به شخص مغرور و ظلم‌پیشه است.

۴۵- تومون خودمون می‌کُشه - بیرونمون مَرْدُم.

tûmûn xodemûn mîkoşe bîrûnemûn mardom .

زبان حال‌کسانی است که در خانه بین خودشان دعوا داشته باشند و از سوئی اغیار حسرت زندگی آنها را ببرند. (درکل، شخص برای بیان اینکه، مردم حسرت وی را می‌خورند ابراز می‌دارد.)

۴۶- تو می‌گی تُخْمِش ملخ خورده.

to mîgî toxmeš malax xorde.

کاربرد این کنایه زمانی است که به دنبال چیزی بگردند، و اندک مایه از آن چیز را نیابند.

۴۷- تو نباشی یار من خدا بسازه کار من

تو نباشی دیگری سرخ و سفید و بهتری.

to nabâšî yâre man xodâ besâze kêre man

to nabâšî dîgarî sorxo sefido behtarî

۱. شاید از کلمه «معرض» عربی به معنی: نمایشگاه و محل دیدن باشد (۱۹)

شخص با بیان این کنایه، سعی دارد بگوید که به هیچ چیز و به هیچ کس، جز خدا، وابستگی و دلبستگی ندارد.

۴۸- تو هَنو کَرُکی (۱). to hanû karkî

از سر استهزاء، به شخصی که از خود قلدری نشان می‌دهد و یا ادعای انجام کاری را دارد، بیان می‌شود.

۴۹- تو هی کُنی، مَن هو کُئِم تو زَن کُنی مَن شو (۲) کُئِم.
to hey konî man hû konam to zan konî man šû konam

(۱) برای سرکوب نمودن شخصی، همراه با خشم و غضب، گفته می‌شود.

(۲) زنان، در جوابگویی به تهدیدهای شوهرانشان این مثل را ابراز می‌دارند.

۵۰- ته پیرن می‌گَرده. tah pîran mîgarda.

به کسی گویند که در هوای سرد، تنها یک پیراهن بپوشند.

۵۱- ته سِرِش سیاه کِرْد. tah sereš sîyâ kerd.

بر سرش کلاه گذاشت.

۵۲- تی تَپکُوش می‌تَپِکِه. tî tapakûš mîtapake.

از سر استهزاء و تمسخر، اشاره به افراد بی‌بندباری دارد که سعی دارند خود را به دیگران عرضه نمایند.

۵۳- تی پا خورد. tîpâ xord.

کتک خورد.

۱- جاٹ عَوَض می گُنی، پیشونیت چکار می کنی.

jât avaz mîkonî pišûnît çekâr mîkonî.

به کسی می گویند که به چند دلیل جرمش آشکار است به گونه ای که با کتمان یکی، نمی تواند خلاقی را که مرتکب شده است را انکار نماید.

۲- چٹ^(۱) کِرْدِه یه چیزی می خواجه.

jet kerde ye çîzî mîxâye.

به کسی که در گرفتن چیزی از خود سماجت نشان می دهد، گفته می شود.

۳- جَدّه رِ کوفْتُ.

jader kûft.

دعوا و سر و صدای زیادی راه انداخت.

۴- چِذِبِه می گیره.

jezebe mîgîre.

قیافه می گیرد.

۵- چِر زدن.

jer zadan.

درکاری دغل بازی در آوردن.

۶- چِرُگُ بودَن.

jerg bûdan.

زرنگ بودن.

۷- جُرم دزد، جارویه.^(۲)

jorm doz, jârûye.

۱. به شیرهای که از درخت زردآلو بیرون می آید که بسیار چسبنده است اصطلاحاً چٹ jet و یا جتک jetk گویند.
۲. «کرا پا دز جارویه» نیز به کار می رود.

زمانی که کسی جواب عمل کسی را به گونه‌ای می‌دهد که آن شخص مجاب و سرکوب می‌شود، شخص مجاب‌کننده از سر شادمانی بیان می‌نماید.

jerî kerdan.

۸- جری کردن.

عصبانی کردن.

۹- جریمه مرغ تخم مرغی، ولیمه مرغ چوری^(۱).

jerîme morg toxmorge valîme morg çûrî.

کسی که مرغی را از کسی می‌گیرد و زیر آن تخم مرغ می‌گذارد تا تبدیل به جوجه بشوند، باید که تعدادی تخم مرغ به عنوان کرایه به صاحب مرغ بدهد و شخصی که تخم مرغ از کسی می‌گیرد تا در زیر مرغش بگذارد و تبدیل به جوجه شوند، باید که چند جوجه مرغ، به عنوان ولیمه، به شخصی که تخم مرغها را به وی داده است بدهد. در معنای کنایی باید گفت که در مواقع پرداخت خسارت، گوشزد می‌شود.

۱۰- جنازه دخترم و زکولش نمی‌دم^(۲).

jenâze doxterm var kûleş nemîdam.

شخصی در مقام رد نمودن و جواب کردن خواستگار دخترش، بیان می‌کند.

۱۱- جنس بد و ز بیخ ریش صابش.

jens bad var bîx rîş sâbeş

مغازه‌داری برای تیرئه خود از جنس بدی که به مشتری داده، هنگام پس گرفتن جنسش، بیان می‌کند.

۱. جوجه.

۲. پایه تابوت دخترم رو کولش نیلَم. نیز بکار می‌رود.

۱۲- جِنْسِشْ خورْدُ شیشِه داره. jenseš xord šîše dâre.
به کسی که شیطنت دارد، گفته می شود.

۱۳- جِوابِ سِلامِ عَلَیْکِ سِلامه. jevâb selâm aleyk selâme.
زبان حال کسی است که خوبی را با خوبی و بدی را با بدی پاسخ می دهد.

۱۴- جِوابِ هایْ، هویه. jevâb hây hûye.
شخصی که در حق کسی بدی روا داشته و عکس العمل بدی را از طرف مقابلش می بیند، چونکه توقع خوبی نماید، این مثل به وی گوشزد می شود.

۱۵- جوْرُ دَرآوَرْدَنُ. jûr dar âvordan.
چیزی را با چیز دیگری جفت نمودن و از ترکیب دو چیز، شیء مورد نظر خود را ساختن.

۱۶- جُورِ مورِ می کُنه. jûr mûr mîkone.
زبان حال کسی است که احساس می کند حشره ای در پیراهنش است و باعث خارش بدنش می شود.

۱۷- جوغِنْ^(۱) فِلَانِی هَمُونُ دَسْتِر^(۲) می خواش. jûgen felânî hamun daster mîxâs.
فلان شخص مثلاً لایق فلان عکس العمل بود.

۱۸- جُو گلید، گَنْدُم گلید، نوبَتْ به گاگلون^(۳) رَسید. jû galîd , gandom galîd, nobat be gâgelûn resîd.

۲. دسترا = دسته را.

۱. هاون.

۳. نوعی حشره است که عمدتاً فضولات حیوانی را گردانده و با خود می برد و به این دلیل آنرا بدین نام خوانند.

اشاره به شخصی دارد که با وجود بی لیاقتی، درصدد انجام کاریست.

۱- چخان می‌کُنه. çexân mîkone.

کنایه از اینکه با خوش آمدگویی سعی در فریب و اغوای دیگران دارد.

۲- چش داره مثل تیرنشون.

çeş dâre mesl tîrneşûn.

کنایه از اینکه چشم زخم دارد و دیگران را با یک نگاه چشم می‌زند.

۳- چش دریده. çeş derîde.

از سر سرزنش، به بچه‌های بازیگوش، گفته می‌شود.

۴- چش دِل سیره. çeş del sîre.

کنایه از اینکه فلان شخص، آنقدر از دنیا دیده و آنقدر مال و ثروت دارد که نظر به مال کسی ندارد.

۵- چش دِل گُشنه یه. çeş del goşne ye.

اشاره به کسی دارد که با وجود دارا بودن مال فراوان، از هر راهی که شده سعی در بدست آوردن چیزی داشته باشد و پیوسته چشم به دنبال مال مردم دارد.

۶- چش کَلویدم. çeş kalovîdam.

دقت فراوان شخصی را، می‌رساند.

۷- چشماٹ وَر کی گلیک^(۱) می کُنی.

çešmât var kî golîk mîkonî.

خطاب به کسی است که برای انسان چشم غره، می رود.

۸- چشماش از تو کاسه درآورڈ.

çešmâš az to kâse darâvord.

کنایه از اینکه برای ترساندن شخصی به چشمانش حالت دریدگی داد.

۹- چشماش شورِه.

çešmâš šûre.

کنایه از اینکه: فلان کس، چشم زخم دارد.

۱۰- چشماش میثل دِ تا دومی شیده.

çešmâš mesl de tâ dûmî šede.

چشمانش در اثر گریه، سرخ شده و باد کرده‌اند.

۱۱- چشماش میثل دِ تا کاسه خون بود.

çešmâš mesl de tâ kâse xûn bûd.

مثلاً فلانی در اثر گریه چشمانش به شدت سرخ رنگ شده بود.

۱۲- چشماش وَر آدم می دُوه.

çešmâš var âdam mîdove.

به شخص مریض الحال می گویند.

۱۳- چشمِشون وَر روغنِ گاو اُفتیده.

çešmešûn var rûgen gâv oftîde.

زمانی که اشخاصی با دیدن چیزی فراوان، ریخت و پاش می‌کنند، بیان می‌شود.

۱۴- چشَمِ فلانی تر نشد. *çeşm felânî tar naşod.*

در مقام سرزنش شخصی که در مراسم تعزیه، گریه نکرده است، بیان می‌شود.

۱۵- چشَمِ اُفتیدُ به پروپاٹ *dêlêm ramîd az hame jât*
çeşmam oftîd be paropât

اشاره به شخص لاابالی دارد که از روی ظاهرش، می‌شود پی به باطن و شخصیتش برد.

۱۶- چشَمِ پدوم کِردِه. *çeşmam padûm kerde.*
 چشم خراب شده و باد کرده است.

۱۷- چشَمِ گِرفُتِش. *çeşmam gerefteş.*
 در یک نگاه پسندیدمش.

۱۸- چشَمِ وُ رو می‌کنه. *çeşmo rû mîkone.*
 اشاره به کسی است که اکراه دارد از اینکه کسی به خانه‌اش برود و از غذایش تناول کند.

۱۹- چغندرِ پاگوشت به زُکدی^(۱) به، غریب مهریونُ به زِ خودیه.

çegonder pâ gušt be zekodîye, garîb mehrabûn be ze xodîye.

کنایه از اینکه، شخص غربیی که دلسوز انسان است، افضل از خویشاوندان بی وفاست.

۲۰- چَغَنْدِرُ گَنْدِه تَه تَرِبِه یِه.^(۱)

çegonder gonde ta torbeye.

کنایه از اینکه، افراد خوب و کارآمد، پنهان از انظار دیگرانند و کمتر خودی نشان می دهند.

۲۱- چَغَنْدَرِ هَم جَز مِیَوَا شِدِه؟

çegondar ham joz mîvâ šede

gâ xar ham joz daxânîât

برای تحقیر بعضی اشخاص بی لیاقت که به جایی رسیده اند، بیان می شود.

۲۲- چَغُوک رَنگ مِی گُئِن، به جَا بُلْبُل مِی فِرُوشِن.

çeguk rang mîkonan be jâ bolbol mîferušan.

مُنتهای درجه تقلب، و حيله گری بعضی از اشخاص را می رساند.

۲۳- چُف گَن شِدِه.

çof kan šede.

به پارگی لباس در اثر گیر کردن به میخ و یا شیء دیگری گفته می شود.

۲۴- چَقْدَرُ خَاک رُوگ. ا مِی شِه.

çequadar xâk rû gâ mîše.

۱. مثل معروف و مشهور «طلای خالص درخشندگی کمتری دارد» از همین نمونه است. (مؤلف)

اشاره به کسی است که به کرات، با پوشاندن خلافی که از کسی سر زده، مانع رسوایی آن شخص شده است.

۲۵- چَقْدَرُ گوهرِ شکم بوده که همچینُ بچه‌ای زائیده.

çeqadar gohar šekam bûde ke hamçîn baçeî zâîde.

از سر تحسین، و یا گاهی استهزاء و تمسخر، به زنی که وضع حمل کرده، گفته می‌شود.

۲۶- چِکارِتُ به این کارا که حسنعلی خِرِشُ به چند فروخته.

çekâret be în kârâ ke hasanâlî xereš be çand feruxte.

خطاب به اشخاص مستأصل و مستضعفی دارد که بی خود و بی جهت، خود را در حساب و کتاب دیگران و در دخل و خرج آنها دخیل می‌نمایند.

۲۷- چِلاقِ چه کارِشُ به رقصیدن.

اشاره به اشخاصی دارد که در واقع، قدرت انجام کاری را ندارند، لیکن پیوسته سعی دارند آن کار را انجام دهند.

۲۸- چِلُ چِلُ زبونی می‌کُنه.

çel çel zebûnî mîkone

اشاره به بچه‌هایی دارد که شیرین‌زبانی کرده و مدام صحبت می‌کنند.

۲۹- چِلی ملی می‌گِه.

çelî melî mîge.

شیرین‌زبانی می‌کند.

۳۰- چوب خُدا صدا نداره، اگر بُخوره دَوا نداره.

çûb xodâ sedâ nadâre, agar boxore davâ nadâre.

برای تسلی شخص مظلوم، مبنی بر اینکه آن شخص بایستی که کارش را به خدا واگذار کند، گوشزد می‌شود.

۳۱- چو (۱) تِ (۲) آستینا آدم می‌کنن.

çû te âstînâ âdam mîkonan.

نهایت درجه مجازات جایی را می‌رساند.

۳۲- چه پِخِلِی (۳) رو آبتون.

çe pexelî rû âbetûne.

خطاب به دو نفر است که با هم دعوا دارند.

۳۳- چیزی که از خُدا پَنوم (۴) نیس، از بنده خدا چه پَنوم.

çîzî ke az xodâ panûm nîs, az bande xodâ çe panûm.

شخصی در مقام ابراز مشکلش، و یا خطایی که کرده، بیان می‌نماید.

۱. چوب.

۲. توی.

۳. خس و خاشاک.

۴. پنهان.

۱- خَالُوتِ کِیْه ؟ دَائِیتِ رَجَب، تُوکُج می ری درازیه و جَب

xâlût kîye dâît rajab tô koj mît derâz ye Vajab

۱- از سرمزاح اشاره به شخصی دارد که روانه جائی است.

۲- اشاره به شخص کم ارزش و پرادعائی است که قصد رفتن به جائی را دارد

۲- خُدا از زُبُونِتِ بَشْنُوِه xoda az zebunet bešneve.

از سرامیدواری، خطاب به شخصی است که خبر خوش و مسرت بخشی را به انسان می دهد.

۳- خُدا به گُریه فُلُونِی داده xodâ be gorbe ...î dade.

اشاره به افرادی دارد که چیزی دارند و یا کاری از آنها بر می آید، ولیکن در مقام دادن آن چیز به کسی و یا انجام کار برای کسی، طفره رفته و شانه خالی میکنند.

۴- خُدا بَعْدَ از کُورِی چَش خَرابی نیاره xodâ bad az kûrî çeš xarbî nayâre

زمانی که برای شخصی، مصیبتی پیش می آید که آن مصیبت، دردناک تر و جانگدازتر از سایر مصائب باشد، این مثل بیان می شود.

۵- خُدا تُو بیابُون اُشتری رُو ر خاطر کلاغ کُوری کُش

xodâ tô bîyâbûn ošterîre var xâter kalâg kûrt koš

کنایه از اینکه، رزق و روزی هر شخصی به دست خداست، به گونه ای که، کسی بر کم و کیف آن روزی، آگاهی ندارد.

۶- خُدا خُودش مُبِین حَقّه xodâ xodeš mobîn haqe

۱- شخصی برای تصدیق سخنان خود بیان می‌کند.

۲- در هنگام تظلم و دادخواهی بیان می‌کنند.

xodâre hâ jete peygûm nî

۷- خُدا رِخا جِتِ پیغوم نی.

کنایه از اینکه، خدا همیشه حاضر و ناظر است.

۸- خُدا رهشکه خود چش ندیده، خُود عغل که دیده

xodâ re heške xod çeş nadîde xod ağı ke dîde

کنایه از اینکه هیچ کاری نشدنی نیست.

xodâ sarmâ re be gonj labâs mîde

۹- خُدا سَرْمَا رِ به گنج^(۱) لباس می‌ده.

کنایه از اینکه خدای تعالی به اندازه وسع انسان، به انسان تکلیف داده و مصائب و امتحانات الهی نیز به قدر توان انسان است و در کل مشکلات به قدر وسع انسان است.

xodâ mîx taxter jof mîkone.

۱۰- خُدا میخ تخته رِ جُف^(۲) می‌کُنه.

اشاره به دو شخص هم سلیقه و هم سطح و یا هم فرهنگ دارد که با هم ازدواج کرده باشند.

xodâ mîyûn gandom xatî kaşîde.

۱۱- خدا میون گندم خطی کشیده

زنی که شوهرش با او تفاهم نداشته باشد، در حین مشاجره با شوهرش، برای بیان

۲. مخفّف جُفت.

۱. به اندازه.

اینکه خواهان جدا شدن از شوهرش است، خطاب به وی، بیان می‌کند.

۱۲- خُدا نَکنه گوسفندی رُو زمین بُیْفته، همه فُصَاب می‌شن.

xodâ nakone gusfandî rû zemîn bîyofte, hame qasâb mišan.

شخصی، برای بیان دخالت دیگران در امور زندگی و مشکلات شخصی‌اش، بیان می‌نماید.

۱۳- خُدایا شُکْرِتْ، شُکرو ما شُکْراللهی شیده، دیگه حالا روتُمبُونی^(۱) و زپاش کرده (می‌کنه)

xodâyâ šokret, šokrû mâ šokrolâhî šede, dîge hâlâ rûtombûnî var pâš kerde.

این مثل برای تمسخر و استهزاء بعضی اشخاص تازه به دوران رسیده است.

۱۴- خَرِ چِه کَارَش به پیَاژ خُوردنْ

xar çe kâreš be pîyâz xordan.

اشاره به افرادی دارد که کاری از آنها سر زده، که در واقع در خور آنها نیست و یا از سر طعنه، اشاره به اشخاص بدی دارد، که فعل خیری، از آنها سر می‌زند.

۱۵- خَرِ خُوبِیَه xer xûbiye

از سر طعنه و تمسخر، به اشخاصی که در قبال مزدی ناچیز برای دیگران کاری می‌کنند، گفته می‌شود.

۱. روشلوازی (البته از سر مزاح و تمسخر این لفظ بکار می‌رود).

۱۶- خر خُودت پُر دراز بستی. *xer xodet por deraz bastî*
 به کسی گویند که پا از گلیم خود فراتر نهاده باشد.

۱۷- خر خُودمون به گِلِه، خریکی دیگه رِاز گل وُلرد بیارِیم؟
xar xodemûn be gele, xar yekî dîge re az gel valard biyârîm?

زمانی است که شخصی، خود مشکل زیادی داشته باشد، افزون بر آن، شخص دیگری، برای حل مشکلات شخصی اش، به وی مراجعه نماید.

۱۸- خَرِ سِی شِی پالون دِ رِیال
xar sî şey pâlûn de rîyâl.
 عدم همخوانی دو چیز را بیان می‌کند.

۱۹- خرش از پِل جکیده
xereš az pol jekîde.
 از سرگلایه، اشاره به کسی دارد که در کارش موفق شده، و در عین حالی که به جایی رسیده، دیگران را فراموش کرده است.

۲۰- خِرش داده به کِرا، پُش سرش سوار می‌شه.
xereš dâde be kerâ poş sereš sevâr mîše.

اشاره به اشخاصی دارد که به آنچه را که فروخته و یا بخشیده‌اند، چشم طمع می‌دوزند، و دائم در پی بدست آوردن مجدد آن چیز هستند.

۲۱- خرش ور بارو بارش وِرِ خَرِ
xereš var bâro bâreš var xar.
 اشاره به اشخاص حیران و معطلی دارد که وقت خویش را به بطالت گذرانده و سر درگم شب را به روز و روز را به شب می‌رسانند. (و یا اشاره به مستأجرینی دارد که

پیوسته در پی پیدا کردن خانه مجددی می‌باشند)

۲۳- خِر مَرْدَم رِ می‌بایه نیم برکی سوار شَن.

xer mardom re mîbâye nîm barakî sevâr šan.

کنایه از اینکه، چیز عاریتی در نزد انسان دوام و بقایی ندارد، چرا که هر لحظه ممکن است صاحب آن بیاید، و آن چیز را پس بگیرد.

۲۵- خَر و رِ می‌فروشم بیکار نباشم.

xarû re mîferûšam bîkâr nabâšam.

(۱) از سر استهزاء، اشاره به کسی است، که سعی در فروختن چیزی، به منظور سرمایه‌گذاری پول آن چیز، در کار بیهوده‌ای را دارد.
(۲) از سر استهزاء، اشاره به شخصی دارد که خودسرانه اقدام به فروش چیزی، آنهم با کلی ضرر می‌نماید.

۲۶- خُرُوسی که بی‌موقع بخونه، سرش می‌بَرَن.

xorûsî ke bîmoqe bexûne, sereš mîberan.

خطاب به کسی است که از چیزی گلایه دارد، و با این بیان، سعی دارند به وی بگویند که راه‌هایی و خلاص شدن از آن چیز، همانا ترک، یا دور انداختن آن چیز است (مثلاً به مردی که از زن و یا ماشینش می‌نالد، گوشزد می‌شود).

۲۷- خَر و گاو رِ به یِه چُو می‌روئه.

xaro gâv re be ye çû mîrûne.

به کسی که بدون در نظر گرفتن لیاقت‌های اشخاص، به آنها به یک چشم نگاه می‌کند، گفته می‌شود.

xaří xod bâreš mîxore.

۲۸- خری خُود بارش می‌خوره.

از سر تمسخر، اشاره به اشخاص پرخور دارد.

۲۹- خری کَز پُل نمی‌ره تَزنیش دَر کُل نمی‌ره.

xaří kaz pol nemîre, nazanîš dar kol nemîre.

کنایه از اینکه، با اشخاص نادان، نایستی خشونت را از حد به در برد بلکه بایستی طوری با آنها برخورد شود، که بر نادانی و لجاجت آنها افزوده نشود.

۳۰- خری کِه بِه خَیاری بَخَری مرگش آبه^(۱).

xaří ke be xîyârî bexarî margeš âba.

کنایه از اینکه، بعضی چیزهایی را که انسان به ساده‌ترین وجه به دست آورده است، همانا، بوسیله ساده‌ترین چیزها، از انسان گرفته می‌شوند.

۳۱- خری گر سرافسارش آزرگُتن، به جایش اگر مُشک و عنبرگُتن

به جای خسیلش دهند نیشکر، به جای جویش مغزِ بادام تر

اگر جبرئیلش کند مهتری، که بازم رود در مقام خری

کنایه از اینکه: انسان نادان و احمق، چون حماقت و نادانی در طبع وی موکد شده است، به هیچ گونه نمی‌توان او را عوض و یا اصلاح نمود.

xaří mîxâ bâreš kone.

۳۲- خری می‌خوا بارش کُنه.

اشاره به کسی است که در سدد یافتن شخصی، به منظور بهره‌گیری از وی، و یا

۱. در این زمینه می‌توان به مثل مشهور و معروف: «بادآورده را باد می‌برد» اشاره نمود. (مؤلف)

تحمیل نمودن کاری سنگین، به آن شخص است.

۳۳- خَری می خَوان بارش کُنن، نمی خَوان سُرِمه و خَالش کُنن

xarî mîxân bâreš konan, nemîxân sûrmevo xâleš konan.

کنایه از اینکه، بعضی اشخاص را که به کاری می‌گمارند، سعی در بهره‌گیری از آن هاست، نه اینکه خواسته باشند آنها را بنوازند، و یا اسباب راحتی آنها را فراهم سازند.

۳۴- خَریه بار پاش توکت موش رَف، دگه نمی‌رمه.

xar ye bâr pâš to kot mûš raf dege nemîre.

شخصی از سر سرزنش خود، سعی دارد بیان کند که اشتباهی را که کرده، دیگر آنرا مرتکب نخواهد شد.

۳۵- خُواب زَن چَپ می‌زنه.

xâb zan çap mîzane.

از سر مزاح، به زنی که از کسی تعبیر خواب و یا رؤیایش را می‌پرسد، گفته می‌شود.

۳۶- خُواش هَنو لنگاش دراز کُنه، اُفتید مُرد.

xâs hanû lengâš derâz kone, oftîd mord.

به کسی گویند که اول راحتیش بمیرد.

۳۷- خَوار برادران جنگ کُنن اَبَلهون بُور^(۱) کُنن.

xâr berâdarûn jang konan ablahûn bovar konan.

زمانی است که نزاعی بین دو برادر و یا دو یار صمیمی صورت بگیرد، و بعضی اشخاص، به منظور بهره جستن اهداف شخصی شان، سعی در مداخله نمودن بین آنها را داشته باشند.

۳۸- خوارِ عاشق، برادرِ فارق.
xâr âşeq, berâder fâreq.

به شخصی که در عشق به کسی، گاهی بسیار شیفته، و گاهی از عشق ورزیدن به آن شخص، منصرف می شود، گفته می شود.

۳۹- خوبِ ترگوندمش
xûb terkûndemeš.

بسیار کتکش زد.

۴۰- خودِ ترنجکُو^(۱) صورتش رِ سُرخ کرده
xod terenjekû sûreteš re sorx kerde.

اشاره به شخص بیچاره و مسکینی دارد که تظاهر به غنی بودن و عدم نیازمندی به دیگران می کند.

۴۱- خودتِ رِ وَر تو کوچه حَسَن چَپ نَبَر.
xodet re var to kûçe hasan çap nabar.

به اشخاصی که در خلال صحبت کردن برای گریز از مطلبی، حاشیه می روند، گوشزد می شود.

۱. نیشگون (این واژه علاوه بر ترنجکُو، بصورت مالیکُو، مالو، نیز بکار می رود).

۴۲- خُودِت رِ وَر کَلَن کُورِ^(۱) نَزَنُ.

xodet re var kalan kûrî nazan.

خطاب به شخصی است که در قبال پرسش سئوالی از وی، خودش را به نادانی می‌زند.

۴۳- خُود دُمبش گردو می‌شکنه. xod dombeš gerdû mîškene.

به شخصی که در بیان قول و یا انجام فعلی، به دلیل پیروز شدن بر شخص دیگری شادمانی می‌کند، گفته می‌شود.

۴۴- خُود زیونش آخر سرش وَر باد می‌ده.

xod zebûneš âxer sereš var bâd mîde.

به شخصی که با گفتار خویش، سعی در دو بهم زنی دارد، گفته می‌شود.

۴۵- خود زیونش مار رَ از کُت^(۲) دیوال می‌کشه وُلرد^(۳).

xod zebûneš mâr ra az kot dîvâl mîkeše valard.

اشاره به اشخاص چرب‌زبان و متملقی دارد، که شخص ناآرامی را آرام، و یا کار ناشدنی را به فعلیت می‌رسانند.

۴۶- خُودش نیم منه، گو... دومن نیم. xodeš nîm mane, gûzeš dô man nîm.

به اشخاص کم ارزش ولی پر ادعا گفته می‌شود.

۱. یا کَلَن خراب، به جای فریب و سر در گم گویند به هجارتی مرادف ناکجاآباد.

۲. سوراخ.

۳. بیرون.

۴۷- خُودش وَر دیونگی زده. xodeš var dīyûnegî zede.
به اشخاصی که اظهار نفهمی و نادانی می‌کنند، و با این کارشان سعی در طفره رفتن از انجام کاری دارند، گفته می‌شود.

۴۸- خُود ... مردم بچه درس می‌کنن. xod ... mardom beçe deros mîkonan.
اشاره به اشخاصی دارد که پول، اشیاء و یا وسایل دیگران را، سرمایه کار خویش قرار می‌دهند.

۴۹- خُودم می‌کنم مَث لالا، می‌خُورم مَث آغا. xodam mîkonam mes lâla mîxoram mes âgâ
در مقام عدم نیازمندی به دیگران، و آسوده بودن از محنت این و آن، بیان می‌شود.

۵۰- خُورد زمین شد برد آسمون. xorde zemîn šod borde âsemûn.
زمانی که چیزی دفعتاً کم شود، و یا چیزی و یا کسی ناگهان ناپدید شود، این مثل بیان می‌شود. (که گوئی زمین آن شی را خورد، و یا آسمان آن شیئی را برده است).

۵۱- خُوردم، نَخُوردم. xordam naxordam.
در مقام سرزنش خود و برگشتن از حرف خویش، در موقع مغلطه کاری دیگران، بیان می‌شود.

۵۲- خُوردن خُوب، جواب دادن بد. xorden xûb, jevâb dâden bad.
در زمانی که کاری انجامش همراه با لذت و راحتی بوده ولی نتیجه‌ای ناخوشایند بدنبال داشته باشد، بیان می‌شود.

۵۳- خورده خُونی^(۱) می‌کنه. *xorde xûnî mîkone.*
 به شخصی که پیرامون موضوعی، جملات نامربوطی می‌گوید، گفته می‌شود و همچنین اشاره به شخصی دارد که زیر لب حرفهایی را به زبان می‌آورد.

۵۴- خورده ر.د.ه، دِ کار کِرْدِه. *xorde, r.d.h, de kâr kerde.*
 از سر استهزاء و سرزنش، به شخصی که در موقع انجام کاری، اشتباه کرده است، گفته می‌شود.

۵۵- خوش بود که رَفْتی. *xoš bûd-ke raftî.*
 از سر مزاح، به کسی که در حین بیرون رفتن از خانه انسان است، گفته می‌شود.
 به کسی که از کاری ناراحت شده و بلند می‌شود که از خانه انسان بیرون برود، از سر ناراحتی به او گفته می‌شود.

۵۶- خوش نشین، بالا نشین. *xoš nešîn, bâlâ nešîn.*
 کنایه از اینکه، انسانهای خوش مشرب و خوش صحبت و گاهی مرفه، نزد همگان عزیزند.

۵۷- خون از دَمَاغِ هِشکی نومَد. *xûn az demâg heşkî nomad.*
 کنایه از اینکه، برای هیچ کس، حادثه و اتفاقی نیفتاد.

۵۸- خونِه رِ روشن کِرْدی. *xûne re rûšan kerdî.*

خطاب به کسی است که بعد از سالها فراق و دوری، به خانه‌اش برگشته باشد و یا گهگاهی از سر محبت، به میهمان گفته می‌شود.

xûne zolm xarâb miše.

۵۹- خونه ظلم خراب می‌شه.

این مثل، اصلی یقینی و لاینحل است.

۶۰- خونه عروس درِنگ درِنگ، خونه دومات خَبَرُ ندارن.

xûne arûs dereng dereng, xûne dûmât xabar nadâran.

زمانی است که خانواده دختری، بی‌خود خوشحال باشند که مثلاً فلان شخص، دخترشان را می‌خواهد، در صورتی که آن شخص، اصلاً فکر ازدواج با آن دختر را نداشته باشد.

xûne gorg hamîše xarâbe.

۶۱- خونه گرگ همیشه خرابه.

اشاره به اشخاص ظالم و مال مردم خواری دارد، که پیوسته درگیر مشکلات هستند.

xîyâl kerde peser atâbek azame.

۶۲- خیال کرده پسر اتابک اعظمه.

اشاره به اشخاص کم‌ارزش و پستی دارد، که از خود سربزرگی و تکبر نشان می‌دهند.

۶۳- خیال می‌کنه، سر روتیش^(۱) در اومده. xîyâl mîkone, ser rûtîš darûmade.

از سر مزاح، اشاره به کسی دارد که به علت زخم و خراش جزئی که در روی بدنش ایجاد شده، داد و فریاد زیادی راه می‌اندازد.

۶۴- خیال می‌کنی سیتکو^(۱) داره.
xîyâl mîkonî sîtkû dâre.
اشاره به اشخاصی است، که زیاد تکان می‌خورند و قرار ندارند.

۶۵- خیزی^(۲) هرکسی به دن خودش مزه می‌ده.
xîzî har kasî be dan xodeš maze mîde.
کنایه از اینکه، فعل و قول هرکس، ممکن است برای خود آن شخص، محترم یا خوشایند باشد، ولی از نظر دیگران، ممکن است این امر صادق نباشد، و یا اینکه فرزند انسان، در نزد خود انسان، عزیز است.

۶۶- خیس^(۳) عرق شدن.
xîs araq šedan.
شدت شرم کسی را میرساند به حدی که آن شخص، از شدت شرم، عرق می‌کند.

۶۷- خیلی آدمِ فِتْ فِتوویی یه.
xeylî âdeme fet fetûiye.
به شخصی که تند صحبت می‌کند و یا به شخصی که بلبل زبانی می‌کند، گفته می‌شود.

۶۸- خیلی وَرجیک وروجک می‌کنه.
xeylî varjîk vrûjek mîkone.
اشاره به بچه‌ای دارد، که زیاد بازی گوشی کرده، و بالا و پایین می‌پرد.

۱. کرم‌های ریزی که در پشت بچه است.

۲- آب دهان

۳- لیج عرق شدن نیز به کار می‌رود.

۱- رابردار نیستم. *râ bordâr nîstam.*
از عهده شناسائی و انجام کاری بر نمی آئیم.

۲- راحتی شاخ و راشکُمِش^(۱) می زنه. *râhatî šâx var eškameš mîzane.*
خطاب به کسانی است که در عین رفاه اند ولی با این همه وجود، دنبال دردسر می گردند.

۳- را رَفْتِنُ از گاو یاد بگیر، آب خوردن از خَر. *râ raften az gâv yâd begîr âb xorden az xar*
نصحیتی عامیانه است

۴- را نمی برم. *râ nemîbaram.*
نمی دانم.

۵- را صد ساله رِیه شِبِه رَف. *râ sad sâle re ye šebe raf.*
اشاره به افرادی دارد، که در انجام کاری، از خود، نبوغی بروز می دهند.

۶- رَخْتاشون^(۲) تو پِه آفتاب خُش^(۳) شِدِه. *raxtâšûn to ye âftâb xoš šede.*
خطاب به کسانی است که صرفاً در یک محیط بزرگ شده اند و نسبت خویشی با هم ندارند.

۷- رِخْتَنُ رو هم. *rextan rû ham.*

با هم صمیمی شده‌اند

۸- رِسمون از هر جا قام تَرِه^(۱) پاره می‌شه!

resmûn az har jâ qâmtêre pâre miše.

یادآور شعر و مثل معروف است که می‌گوید:

من از بیگانگان هرگز ننالم که با ما هرچه کرد آن آشنا کرد
انسان در بعضی مواقع به نزدیکان اعتماد کرده و به آنها تکیه می‌کند، ولی در پایان
کار در می‌یابد که اشتباه کرده است، چرا که خویشان انسان، بیشتر در سدد ضربه
زدن به انسانند.

۹- رَفْت وَر کوچه بی‌کسی.

raf var kûçe bîkesî.

اشاره به چیزهایی دارد که در هاله‌ای از ابهامات گم می‌شوند.

۱۰- رَقصو رَقصوگُن نخودِت می‌دَن از مال خودِت به خودِت می‌دَن.

raqsû raqsû kon nexodet mîdan az mâle xodet be xodet mîdan.

زبان حال کسی است که دیگران از مال خودش چیزی به وی می‌دهند و بر او منت می‌گذارند.

۱۱- رو از پر رویه.

rû az ber rûye.

کنایه از اینکه، آنچه برای کسی انجام می‌دهیم، بایستی که عین همان را انتظار داشته باشیم.

۱۲- روبا دِم کُت خودِش جِرْگِه^(۲).

rûbâ dem kot xodeš jerge.

اشاره به افرادی است، که چون صرفاً خودشان را می‌بینند، احساس سربرزگی می‌کنند و همچنین اشاره به افرادی دارد که در محله و یا شهر خودشان قلدری می‌کنند.

۱۳- روتی^(۱) رِ گَذاشِ اِشْکَمِبِه^(۲) رِ وَر دَاش.

rûti re gozâš eškamber vardâš.

(۱) اشاره به شخصی دارد که سخنی زشت‌تر از بیان نخستین بگوید.
(۲) اشاره به کسی دارد که ابتدا به شخصی، و سپس به کسی دیگر که بی‌لیاقت‌تر و بی‌شخصیت‌تر از شخص نخستین است، مباحثات کند.

۱۴- روتی یام سَنگ شُور^(۳) شُد.

rûtiyâm sang šûr šod.

زبان حال کسی است که خنده زیادی کرده است و در اثر خنده زیاد، دچار دل درد شده باشد.

۱۵- روم توش موند.^(۴)

rûham tûš mûnd.

بسیار شیفته و علاقه‌مندش شدم.

۱۶- رودخونه وَر پَهَنایِه!

rûdxûne var pahnâye.

اشاره به اشخاصی دارد که فقط ظاهر درستی دارند ولی در واقع مستاصل‌اند و دستشان تهی از چیزی است.

۱۷- رو رَضاش می‌یایِه.

rû razâš miyâye.

۱. روده.

۲. شکمه، سیرایی.

۳. به تمیز کردن و شستشوی نخود و یا لپه را با آب گویند.

۴- روم توش موند، بیشتر مستعمل است.

رو در بایستی دارد.

rûz âxer rûz sostîye.

۱۸- روز آخر روز سُستی یه!

نصیحتی عامیانه است.

rûz az nô rûzî az nô.

۱۹- روز از نو، روزی از نو.

در بدایت انجام کارها گویند.

۲۰- روز اول دخترگی داشت، روز آخر

rûz aval doxteregî dâšt rûz âxer ...

زمانی که شخصی چیزی نوئی را می خرد و بعد از مدتی به عیوب آن چیز پی می برد. از سر ناراحتی بیان می کند و همچنین اشاره به افراد با شخصیت و درستی دارد که در اثر همنشینی با افراد بد، بی بند و بار می شوند.

rûzam rafte.

۲۱- روزم رفته.

دیگر عمرم تمام شده است.

rûz nekû az dam sobeš peydâye.

۲۲- روز نکو از دم صُبش^(۱) پیدایه

در گامهای نخستین، می توانیم خیر و شر امور را از بدایت آنها، دریابیم.

۲۳- روزه بگیریم خودگ.. سَگ افطارش کنیم.

rûze begîram xod gâ sag eftâreš konîm.

در مقام تبری جستن از بعضی امور مستهجن و مبتذل گویند چرا که انجام آنان به شأن و شخصیت انسان متشخص و یا کسی که به انجام آن امور امر شده، لطمه زیادی وارد می‌کند.

۲۴- روزی به روز من شوی، قربون ... من شوی.

rûzî be rûze man šavî, qorbûne man šavî.

از سر مزاح، بیانی است که افراد مسن به بعضی از جوانان که بر آنها خرده می‌گیرند، گفته می‌شود.

۲۵- روزی که رف، دِگه^(۱) ورنمی‌گرده.

rûzî ke raf, dege var nemîgarde.

اشاره به این است که آنچه از انسان فوت شد، دیگر به انسان باز نمی‌گردد، لذا بایستی چیزهای فوت شده را فراموش نمود و غصه آنها را نخورد.

۲۶- روزی گربه به دَس زن شلخته^(۲) یه!

rûzî gorbe be das zen šalaxteye.

زمانی که دزدی به خانه‌ای دستبرد می‌زند شخص در سرزنش صاحب خانه این قول را بیان می‌کند و گاهی از سر طعنه و سرزنش خطاب به کسی است که بر سرش کلاه گذاشته باشند.

۲۷- روزی مهمون به قدم خودِشیه.

rûzî mehmûn be qedem xodeše.

تعارفی است که در هنگام استقبال از مهمانان، به آنها گفته می‌شود.

۲۸- رو سگیش بالا اومده
rû segeš bâlâ omade.
از سر استهزاء و تمسخر به اشخاصی که ناراحت می شوند، گفته می شود.

۲۹- رُوش دیدین، خُداگن داغش نبینن.
rûš dîdîn xodâ kone dâgeš nebînen.
خطابی است به پدر و مادری که خداوند فرزندی به آنها عنایت فرموده است.

۳۰- رُوشه مَخُون
roze maxûn.
پرحرفی مکن، زمینه را برای گریه کردن آماده مکن. (فرهنگ مردم کرمان، دکتر پورحسینی.)

۳۱- رُوغِن خُودت ور ریگ نریز.
rûgen xodet var rîg narîz.
تلاش بی فایده نکن و خودت را خورد و بی عزت مکن.

۳۲- رُوم^(۱) به گُله.
rûm be gole.
وقتی بخواهند از یک امر قبیحی سخن به میان بیاورند، (مثلاً صحبت از چیز کثیفی کنند) از باب احترام نمودن به شخص مخاطب، این عبارت را می گویند.

۳۳- رُوم^(۲) پرواز می گُنه.
rûm parvâz mîkone.
بسیار شیفته و والهام و آرزوی داشتن چیزی را دارم.

۳۴- رُویتی بُود.
royatî bûd.

عاریتی بود.

۳۵- رُو رِسْمُون^(۱) ارزن بافتاب کِرده.

rû resmûn arzan be âftâb kerde.

کنایه از اینکه، کار بیهوده و ناشدنی را انجام داده و یا کار بیهوده‌ای را دنبال می‌کند.

۳۶- ریش به گرو گذاشتیم.

rîš be gerô gozâštîm.

کنایه از اینکه ضامن کسی شده‌ایم و یا اینکه: قول داده‌ایم که کاری را انجام دهیم.

۳۷- ریش و سبیلی پیدا کرده.

rîš sebîlî peydâ kerde.

کنایه از اینکه، به سن بلوغ رسیده است.

۳۸- ریش و قیچی به دس خودشه.

rîšo qeyçî be das xodeša.

کنایه از اینکه خیر و صلاح کار به دست خودش است و هر طور که بخواهد عمل می‌کند.

۳۹- ریگی تِ کفشِشه.

rîgî te kafšeše.

اشاره به افرادی است، که بی سبب، از خود شرارت و زعارتی بروز می‌دهند و یا به قول معروف خطاب به کسی است که کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌اش است.

۴۰- ریگ ته جُو شُدی.

rîg ta jû šedî.

کنایه از اینکه در مقابل بیداد دیگران سکوت کردی و با اینکه: خود را خوار و ذلیل نشان دادی.

۱- زَبُونی دَارِه چِل چَار گَز.

zebûnî dâre çel çâr gaz.

اشاره به شخصی است که شیرین زبانی کرده و از خود زیرکی به خرج می‌دهد.

zebûnet karâ mîxâ.

۲- زبونتِ گِرا می‌خوا.

وقتی از کسی سئوالی می‌شود و او در جواب دادن تاخیر می‌کند. این کنایه، بیان می‌شود.

zebûn to daneš eškas.

۳- زبونِ تو دَنش اشکس.

نهایت ترس و هراس کسی را از چیزی می‌رساند.

zebûneš xod deleš yekî nî.

۴- زبونش خُود دلش یکی نی!

ظاهر و باطنش مثل هم نیست.

zebûn šefîye.

۵- زبونِ شلیِ به.

چیزی از اسرار را نگه نمی‌دارد و زود آنرا فاش می‌کند.

zebûn morgû, morgû mîfahme.

۶- زبونِ مرغو، مرغو می‌فهمه.

کنایه از اینکه دو شخص اگر در یک زمینه هم فکر و هم مسلک باشند، همدیگر را درک می‌کنند، والا هرچند که هر دو هم زبان باشند لکن نمی‌توانند همدیگر را درک کنند و یا شخصی در بیان درد دل خویش مبنی بر اینکه همدلی نمی‌یابد، بیان می‌نماید.

۷- زخمِ زبون از زخمِ شمشیرِ بتره.

zaxm zebûn az zaxm šemšîr batere.

تأکید است بر ناخوشایندی زخم زبان مبنی بر اینکه زخم شمشیر بهبود می‌یابد ولی زخم زبان پیوسته تازه می‌شود و روح آدمی را می‌خراشد.

۸- زَخَم سَرَم خُوب شد، زخم دَلَم خوب نشد.

zaxm saram xûb šod, zaxm delam xûb našod.

زخم‌زبانی که از گفته شخصی بر دل انسان می‌نشیند، بهبودیش خیلی مشکل‌تر از زخمی است که بر روی سر انسان باشد.

۹- زَرْدِه رِ به قُلُون^(۱) کِشید.

zarde re be ... kešid.

کاسه و کوزه‌اش را جمع کرد و رفت.

۱۰- زِریات از جِهون گُم!

zeryâtet az jehûn gom.

نفرین و دعای شری است که بعضی از مادران، در حق فرزندان خویش می‌کنند.

۱۱- زَفرون^(۲) و زُ خَر به دم می‌دَن.

zafrûn var xar be dam mîdan.

کنایه از اینکه کار بیهوده‌ای را انجام می‌دهند.

۱۲- زَمَرْد و عَلفِ سبز هر دو به رنگند، یکی کُنن به جوال و یکی کُنن به نگین.

zemoredo alafe sabz har dô ye rangand yekî konan be jevâlo yekî

konan be negîn.

۱. در گلباف مردم بر این باورند که جوجه آنگاه که در تخم مرغ است تا زرده را به دُبر خود نکشد جوجه کاملی نمی‌شود لذا با این کار، جوجه در تخم تکامل یافته و در نهایت از آن بیرون می‌آید از سویی معنی کنایی نیز از آن مستفاد گردیده است. ۲. زعفران.

این کنایه عمدتاً برای بیان این است، که تفاوت بعضی از اشخاص و اشیاء، باطنی و ذاتی است و به صرف ظواهر، نمی‌توانیم برای اشیاء و اشخاص، قدر و قیمتی تخمین زده و بهایی در نظر بگیریم.

۱۳- زمستون می‌گذره، سیاهیش ور کته^(۱) می‌ونه.

zemestûn mîgozare, sîâhîš var kote mîmûne.

بعضی از امور گذر است، ولیکن نتایج آن امور پایدار می‌مانند.

۱۴- زن به پیغوم حامله نمی‌شه.

zan be peğyûm hâmele nemiše.

کنایه از اینکه به صرف پیغام کاری از پیش نمی‌رود.

۱۵- زن بی هُنت و پُنتی‌یه.

zen bî honto pontîye

زن شل و ولی است و بسیار بی سلیقه است.

۱۶- زن بیوه اگر جیفه^(۲) شاهی رِ بکوه مُضطره

zen bîve agar jîge šâhîr bekûve moztare.

زن بیوه، در هر حالی نیازمند و محتاج است.

۱۷- زن بیوه اگر نال^(۳) اسبش از طلا باشه مُتاجه.

zen bîve agar nâl asbeš az telâ bâše motâje.

نیازمندی زن بیوه را در همه حال، می‌رساند.

۱. به سنگهایی که دیگ غذا بر روی آنها قرار می‌گیرد می‌گویند که عمدتاً در اثر دود آتش، سیاه‌رنگ‌اند.

۲. خزانه، مال و ثروت زیاد.

۳. نعل.

۱۸- زَن راضی، مرد راضی، گُور پدر ناراضی.

zan râzî, mard râzî, gûr peder nârâzî.

در امر ازدواج صرفاً، رضایت طرفین ملاک است.

۱۹- زَن رِئیس خُونِه پِه.

zan reîs xûneye.

مهم بودن وظیفه زن را در خانه می‌رساند.

۲۰- زَن زائیده صَب^(۱) که از خواب ورمی خزه^(۲)، کُته^(۳) سیاه آتش^(۴) می‌تَرسِه

zen zâide sob ke az xâb varmîxeza, kote sîyâ aşêš mîtarse.

کنایه از اینکه زن زائیده صبح روز اول زائیدنش آنچنان صورتی سیاه و گود رفته‌ای دارد که سنگهای اجاق با وجود اینکه سیاهند، از وی می‌ترسند. در کل، به ضعف و نقاهت زن زائیده، اشاره دارد.

۲۱- زن کاری، مرد کاری، تا بگردد چرخ روزگاری

zan kârî, mard kârî tâ begardad çarxe rûzegârî.

زن و مرد، در بسیاری از مسائل زندگی، و رفع مشکلات خانوادگی، بایستی که با هم مشارکت داشته باشند.

۲۲- زَن مِثَل سوزَن می‌مُونه تُو انبار گاهی.

zan mesl suzan mîmûne tô anbâr kâhî.

۱. صبح.

۲. برمی‌خیزد.

۳. سنگهایی که در زیر دیگ غذا می‌گذارند، که عمدتاً در اثر دود آتش بسیار سیاه‌رنگ می‌باشند.

۴. از او.

کنایه از اینکه، پیدا کردن زنی شایسته و لایق که بتوان با وی زندگی مشترکی تشکیل داد، بسیار مشکل است.

zevâr dar rafte ye.

۲۳- زوار در رفته یه

بسیار ناتوان و ضعیف الحال است.

zûd az das mîra.

۲۴- زود از دس می ره.

سریع تحت تاثیر قرار می گیرد.

۲۵- زورش به سر خرنمی رسه، پا کره خیر می شکنه.

zûreš be ser xar nemîrese, pâ kor xar re mîškene.

از سر تمسخر و استهزاء، به شخصی اشاره دارد که چون یارای مقاومت در برابر ظالم را ندارد، یکی از منتسبین وی را، مورد آزار و اذیت قرار می دهد.

۲۶- زور کسی می زنه که خرش توگل باشه.

zûr kesî mîzana ke xereš tû gel bâše.

زبان حال کسی است که خویشتن را از انجام کاری، بی نیاز می بیند.

zahrem bâx.

۲۷- زهریم باخ

بر شدت ترس، و اضطراب شخصی، دلالت دارد.

zîr bâlâ mîde.

۲۸- زیر بالا می ده.

اشاره به شخصی دارد که کسی را به دعا کردن با شخص دیگری، تشویق و ترغیب می نماید.

۲۹- زیر پَانِشینی می‌کُنه. zîr pâ nešîni mîkone.

کنایه از اینکه، سعی دارد شخص را از کاری که در پیش دارد منصرف نموده و او را وادار به انجام کاری بنماید که مراد دل خویش است (عمدتاً به اشخاصی اشاره دارد که مردی را به طلاق دادن زنش و ازدواج مجدد نمودن وی، تشویق می‌کنند)

۳۰- زیر خُل^(۱) گذاشتن. zîr xol gozâştan.

چیزی (مثل تخم مرغ و یا سیب زمینی) را در زیر خاکستر داغ گذاشتن.

۳۱- زیر زبُونش هِچی بند نمی‌شه. zîr zebûneš heçî band nemiše.

راز نگهدار نیست و زود آنرا افشا می‌کند.

۱- سبیلش چرب گُن. sebîleş çarb kon.

یعنی به وی پول خوبی بده (عمدتاً به کسی می‌گویند که سعی دارد به کسی، در مقابل کاری که برایش انجام داده، پول بدهد)

۲- ستاره سَر زَد و ماہَم شِده نیس، نمی‌دُونم که دُوست و دُشمنم کیس.
setâre sar zado mâham šede nîs, nemîdûnam ke dûsto doşmanam kîs.

گفته شخصی است که پیوسته از دوست و دشمن بدی می‌بیند و در واقع نمی‌داند که چه کسی دوست، و چه کسی دشمن اوست.

۳- سر از سردار، ... از طلبکار. sar az sardâr ... az talabkâr.

کنایه از اینکه شخص متمول سروری از آن اوست و در نزد همگان سرش بالاست ولی طلبکار وقتی به بدهکار خود برای طلب مالش مراجعه می‌کند حرفهای رکیک و نامربوط می‌شنود، در کل شخص می‌خواهد با بیان این مثل به نوعی، استضعاف و استیصال خویش را بیان نماید.

۴- سِر پَریده سِخن نداره. ser berîde sexan nadâre.

به هنگام کوتاه آمدن و سکوت کردن پیرامون سخنی، بیان می‌شود.

۵- سَر از محکم بستن هِش و خ^(۱) درد نمی‌گُنه.
sar az mohkam bastan heş vax dard nemîkone.

کنایه از اینکه، اگر کسی کاری را از روی محکم کاری انجام دهد، این امر نتیجه‌ای

بهتر و زودتر به دنبال خواهد داشت.

۶- سِرْتِ خُود پَنِه می‌پَرَن.
seret xod panbe mîberan.
اشد مجازات جائی را می‌رساند.

۷- سِرْت می‌گذارم لا دِتا گُوشْتِ
seret mîgozâram lâ detâ gûšt.
از سر مزاح، به اشخاصی که شوخی کرده، و یا برای دیگران ایجاد مزاحمت می‌کنند، گفته می‌شود.

۸- سِرِ خَر سَبَز شُد.
ser xar sabz šod.
اشاره به شخص مزاحمی دارد، که دفعتهً سر راه انسان سبز می‌شود.

۹- سِرِ خَرِی وَرِ مَا شِیدِه.
ser xerî var mâ šede.
به شخص مزاحم می‌گویند.

۱۰- سِرِ دیگِ وازه^(۱)، حیا گُریه گُجه^(۲) رَفْتِه.

ser dîg vâze, hayâ gorbe koje rafte.
کنایه از اینکه، وقتی کاری به کسی مَحُول می‌شود، آن شخص باید که رعایت حدود، و یا عدم انجام بعضی امور را بنماید. در کل اشاره به اشخاصی دارد که در عین مختار بودن پا از گلیم خود درازتر نموده و یا اشاره به اشخاصی دارد که به آنها اعتماد شده ولیکن آنها به چیزی دستبرد زده و تعدی می‌نمایند.

۱۱- سِرش اِشپش ور کِرده. sereš ešpeš var kerde.
به کسی گویند که سرش پراز شپش شده است.

۱۲- سِرش به پنا^(۱) می‌گیره. sereš be penâ mîgîre.
به کسی که از ترس کسی دیگر، پنهان شده است، گفته می‌شود.

۱۳- سِرش تُو سَرایه خُرش تُو خَرایه
sereš to sarâye xereš to xarâye.
از سر مزاح، اشاره به شخصی دارد که با رسیدن به پست و مقامی، دوستان را فراموش می‌کند.

۱۴- سِرش خر می‌کِنه یا سَگ. sereš xae mîkane yâ sag.
در مقام بی‌اعتنایی نسبت به شخصی، گفته می‌شود.

۱۵- سِرش در نمی‌یایه. sereš dar nemîyâya.
اطلاعی ندارد.

۱۶- سِر شِنگی؟ ser šengi.
خوب و سرحال هستی؟

۱۷- سِرش و کارش. seršo kêreš.

کنایه از اینکه به کار خویش مشغول است و به دیگران کاری ندارد.

۱۸- سَرِ مارِ بدی به دسِ دُشمن، یا مارِ کشته می‌شه یا دُشمن.

ser mâr bedî be das došman, yâ mâr košte mîše yâ došman.

اگر شخصی دشمنش را به جان دشمن دیگرش بیندازد، در این بین، هر دو دشمنش با هم نزاع می‌کنند و فلذا وی از مهلکه جان سالم بدر می‌برد. در کل، آنچه را که از این مثل مستفاد می‌شود این است که، انسان بایستی دشمنان خود را با اهرم دشمنان، سرکوب نماید.

۱۹- سَرِما رَفْ به عروقم.

sarmâ raf be orûqam.
در بیان شدت سرما است به گونه‌ای که سرما آنقدر شدید بود، که حتی وارد رگهایم شد.

۲۰- سَرَمِ بِرِه از زیرِ زبونم در نمی‌ره.

saram bere az zîr zebûnam dar nemîre.

شخصی در هنگام قول دادن به کسی، در قبال نگفتن سخنی که شنیده است، بیان می‌کند.

۲۱- سَرَمِ فدایِ اِشْکَم.

saram fadâye eškamam.
از سر مزاح و تمسخر، اشاره به افراد شکم‌پرست دارد.

۲۲- سَر وَر تَنِتْ نباشه.

sar var tanet nabâše.
دعای شری است که بعضی از مادران، در حق بچه‌های بازیگوش خود می‌کنند.

۲۳- سَر وَر سَر نِمِلَه. sar var sar nemele.
درست نمی آید، صرف نمی کند.

۲۴- سَری در آوُرد. sarî dar avord.
خبری را کسب نمود.

۲۵- سَری درد نمی گُنه، دَسَمال^(۱) نِمی بِنْدَن sarî dard nemîkone dasmâl nemîbandan.
کنایه از اینکه: کاری که به انسان مربوط نمی شود، لزومی ندارد که انسان دنبال آن کار را بگیرد.

۲۶- سِرَزای گُرون قُروشی نَخْرِیدَنه. sezâye gerûn ferûšî naxarîdene.
خطاب به شخصی است که از قیمت چیزی که خریده می نالد.

۲۷- سِفیدی سِفیدی یِه تُومَن، سُرَخ و سِفیدی شیش تُومَن، حَالا کِه ور سَبزِه زِدی هزار و شصت و شیش تُومَن.
sefidî sefidî ye toman, sorxo sefidî šîš toman, hâlâ ke var sabze zedî
hezâro šasto šîš toman.

از سر مزاح، به اشخاص سبزه رو، گفته می شود.

۲۸- سِفیدی وَر سِیَاهی نَقَش بِنْدَد sefidî var sîyâhî naqš bandad

سیاه گر سُرخ بپوشد خر بخندد *siyâ gar sorx bepûšad xar bexandad*
از سر مزاح، خطاب به اشخاصی است که لباسی را که پوشیده‌اند، برازندهٔ تن آنها نیست.

۲۹- سَگ^(۱) بَسته. *sok baste.*

به کاری که طلسم شده و کسی قدرت انجام آن کار را ندارد، گفته می‌شود.

۳۰- سَگِش اِشکست. *sekeš eškast.*

طلسم کار شکست و نهایتاً یک نفر آنرا انجام داد عمدتاً زمانی که شخصی برای اولین بار کاری انجام داده و یا به جایی می‌رسد، در حالی که از نظر همگان، انجام آن کار و یا رسیدن بدان پست و مقام، امری محال محسوب می‌شده، بیان می‌شود.

۳۱- سَگ پَدَر نَداش، دَنبَال آغ عمو می‌گش.

sag padar nadâš, donbâl âg amû mîgaš.

اشاره به آن دسته از اشخاص دارد که اصول کاری را رها کرده، وبه دنبال فروغند.

۳۲- سَگ چِه کَارِش به علف خُوردن. *sag çe kêreš be alaf xordan.*

کنایه از اینکه، انجام بعضی از امور، از بعضی اشخاص انتظار نمی‌رود.

۳۳- سَگ بِشا، کُوچِک مَشا^(۲). *sag bešâ, kûçek mašâ.*

انسان پیوسته بایستی که حرمت خویش را رعایت نماید. عمدتاً به اشخاصی که برای بدست آوردن چیزی، به کس و ناکس متوسل می‌شوند، گوشزد می‌شود.

۲. بشا و مشا امر و نهی بشو و مشواست.

۱. طلسم، غیر قابل انجام.

۳۴- سَگ غاف^(۱) کِرد گل پام^(۲) گِرِف
 sag gâf kerd gel pâm geref.
 سگ حمله کرد و ساق پایم را گاز گرفت.

۳۵- سَگی لکی پایی^(۳) زیادی می شِه.
 sag lakî pâpey zîyâdî mîše.
 اشاره به شخصی دارد که از سر خشونت سعی دارد به اکراه، کسی را نکه دارد و از رفتنش به جایی، ممانعت نماید.

۳۶- سَگ می خواش شیتِم^(۴) بده.
 sag mîxâs šîtam bede.
 سگ می خواست با دندانهایش مرا پاره کند.

۳۷- سَگ نَاقلا دُمبش^(۵) قَرْمُون می دِه.
 seg nâqolâ dombeš farmûn mîde.
 انسانهای زیرک، کاری را که می خواهند انجام دهند، انجامش را به دیگران محول می کنند.

۳۸- سُمپِش^(۶) گِرتِه.
 sompeš gerte.
 از سر مزاح، به شخصی که عمداً پای خود را روی شخص دیگری می گذارد، گفته می شود.

۳۹- سَگ بلا، سَگ قَضا.
 sang balâ sang qazâ.
 برای تنبیه، خطاب به افرادی است که سنگ می زنند، مبنی بر اینکه، نکند خدای نکرده، سنگ آنها به کسی خورده، و باعث مرگ آن شخص شود.

۱. حمله. ۲. ساق پایم را.
 ۳. اصرار ورزیدن. ۴. دریدن با دندان را گویند.
 ۵. دمش. ۶. سُمپش.

۴۰- سنگ رو بافه گذاشتیم.^(۱)
sang rû bâfe gozâštîm.

یعنی، دختر فلان کس را برای پسرمان بعنوان نامزد انتخاب کردیم.

۴۱- سنگ فلانی رِ وِر سینه میزنه.
sang felânî re var sîne mîzane.

در عین اینکه خود انسان ترسوئی است، به قدرت و قلدری فلان کس، مباحثات می‌کند.

۴۲- سنگ هزار پنجاه، وِر دار بزن وِر اینجا، طاله نداره اینجا.

sange hezâr panjâh, var dâr bezan var înjâ, tâle nadâre înjâ.

اشاره به کم‌شانسی و بداقبالی بعضی اشخاص دارد. (شخصی که این مثل را به زبان می‌آورد، از سر حسرت با دست به پیشانی می‌زند. فلذا کلمه اینجا در این مثل: اشاره به پیشانی دارد.)

۴۳- سنگی وِر پالنگی.
sangî var pâ langî.

زمانی که مصیبتی برای شخص مستاصلی پیش بیاید و یا اینکه شخص فقیری، مجبور به پرداخت هزینه و یا جریمه‌ای شود، این مثل بیان می‌شود.

۴۴- شو به شو خونه می‌ره آب به رودخونه می‌ره.

sû be sû xûne mîre âb be rûdxûne mîre.

کنایه از اینکه: انسانها، برخی از خصوصیات اخلاقی را از والدین خویش، به ارث می‌برند.

۱- وقتی از دختری خواستگاری می‌کنند، به محض قبول دختر، خانواده داماد می‌گویند: ما سنگ رو بافه گذاشتیم که بافه را باد نبرد. بافه = دسته‌ای از گندم بریده شده و یا علف خشک شده را گویند.

۴۵- سُورمه و خالی کرده

عَجَب خیالی کرده.

sûrme vo xâlî kerde ajab xîyâfî kerde.

اشاره به افرادی دارد که بیخود، فکری را در سر خویش می‌پرورانند.

۴۶- سُوزْمُون^(۱) وَرْ جِگرت بیفته.

sûzmûn var jegeret biyofte.

دعای شری است که برای بعضی اشخاص می‌کنند.

۴۷- سیاهِ مِثلِ شُوه^(۲).

sîyâh mesle šove.

بسیار سیاه و تاریک است.

۴۸- سینهِ صَافِ می‌کنه.

sîne sâf mîkone.

حریف می‌طلبد و همچنین اشاره به اشخاص ترسو و نالایقی دارد، که اظهار وجود می‌کنند.

۱- شَا خَانَام^(۱) فلوس^(۲) می خوره، ماه خانام سرفدم^(۳) می ره.

šâ xânâm felûs mîxore mâ xânâm ser qedam mîre.

زمانی بیان می شود که شخصی کاری را انجام داده ولی شخصی دیگر، اظهار خستگی و تعب می نماید.

۲- شاخ شُونه می شکنه.

šâx šûne mîškane.

به کسی گویند که قیافه می گیرد و یا با آب و تاب راه می رود.

۳- شَب پنبه دُونه، دُر می نمائُونه.

šab panbe dûne, dor mînemâyûne.

کنایه از اینکه: در شب نباید چیزی خرید، چرا که اشیاء، خصوصاً لباس و پارچه، شب هنگام، آنگونه که ما آنها را می بینیم، نیستند.

۴- شَب عید است و یار از من چُغندر پُخته می خواهد.

گمانش می رسد من گنج قارون زیر سر دارم.

زمانی که کسی از یکی از دوستان، و یا نزدیکان، که وضع رو به راهی ندارد، پولی طلب می کند، وی برای بیان وضع اسفبارش، چنین می گوید.

۵- شَتَاشَت اُفتیده بید.

šetâšat oftîde bîd.

دراز به دراز افتاده بود. در کل به کسی که مثل انسان غرق شده خوابیده باشد، اشاره دارد.

۱. شاه خانم.

۲. نوعی داروی محلی است که شخص با خوردن آن، نیاز رفتن به توالت پیدا می کند.

۳. سر قدم می ره = توالت می رود.

۶- شتر دزیدن، زیر خزیدن نمی‌شه. *šetor dezîdan zîr xazîdan nemîše.*
زمانی که شخصی، خطائی را مرتکب شده و خود را از دیگران، دور می‌گیرد به او گفته می‌شود.

۷- شتری می‌شه خود بارش پنومش^(۱) کنی.*
šeterî mîše xod bâreš panûmeš konî.
برای بیان زیاد بودن وسعت جایی و یا چیزی بیان می‌شود.

۸- شری شد، شوری شد کلو^(۲) به نوایی رسید.
šerî šod, šûrî šod, kalû be navâi resîd.
زمانی است که شخصی فرصت طلب، از نزاع دوکس باهم و یا هیاهو و ازدحام جایی، سعی دارد اهداف خود را از پیش ببرد.

۹- شطو^(۳) خدا ورفرقش زد.
šetô xodâ var farqeš zad.
دیدي که چگونه خدا نابودش کرد؟

۱۰- شلاکلا سرو پاشه. مخنا سرو بسپاره.
šolâ kolâ sarû bâše, maxnâ sarû besyâre.
کنایه از اینکه تا باشد پسر زیاد باشد، چرا که دختر فراوان است (عمدتاً در زمانی که بحث مسائل ازدواج پیش می‌آید. بیان می‌شود).

۱. پنهانش. * اُشتري و می‌شه خود ... نیز بکار می‌رود.
۲. آدم کل و بی‌مو (در ضمن کلو نوره‌ای به ظرف مخصوصی که در حمام است و در آن داروی نظافت درست می‌کنند گفته می‌شود).
۳. چطور.

۱۱- شَل بَزَنی سِف^(۱) می خُوری. *šol bezenî sef mîxorî.*
به شخصی که با کس دیگری دعوا کرده، گوشزد می شود. (یا در بازی به یکی از دو گروه شرکت کننده گفته می شود)

۱۲- شَلکِش^(۲) رَد. *šalakeš zad.*
از حال رفت، از هوش رفت.

۱۳- شنیدن زن اشکم دار گل می خُوره، ولی نمی دونن شُطو گِلی می خُوره.
šenidan zen eškamdâr gel mîxore, valî nemîdûnan šetô gelî mîxore
اشاره بدان عده اشخاص دارد که از کم و کیف کاری آگاهی ندارند. و خیال می کنند بر انجام آن قادرند.

۱۴- شُورِش در آورده. *šûreš dar âvorde.*
اشاره به کسی دارد که بر اثر شوخی زیاد، از خود بی مزگی نشان دهد.

۱۵- شُورَم^(۳) شَغالی باشه، دَسْتَم تُو تَغاری^(۴) باشه.
šovaram šagâlî bâše, dastam to tagârî bâše.

شُورَم توره‌ای^(۵) باشه، دَسْتَم تو دوره‌ای^(۶) باشه.
šovaram tûreî bâše dastam to dûreî bâše.

۱. سفت، محکم. ۲. شَلک : šalak، بی هوش .
۳. مخفف شوهرم. ۴. ظرفی سفالی که در آن کشک می ساینند.
۵. شغالی. ۶. خمره سفالی کوچک، که عمدتاً در آن سرکه و ترشی نگه می دارند.

- کنایه از اینکه، زن نمی‌اندیشید که شوهرش کیست و چه کاره است و همینکه شوهرش زندگی را اداره می‌کند و شکم وی و سایرین را سیر می‌کند برایش کفایت می‌کند.

- از سر تمسخر و استهزاء اشاره به دخترانی دارد که با اشخاصی ازدواج می‌کنند که، از لحاظ اجتماعی پائین‌تر، ولی از نظر مالی، بالاتر از آنها هستند.

۱۶- شیرهای خوبه خودش بِنَایه. *šîreî xûbe xodeš biyâye.*

کنایه از اینکه، سنگین‌تر آن است که مثلاً فلان شخص، خودش با پای خودش به جایی برود و یا شخص به میل خودش چیزی به انسان بدهد که این امر به مراتب سنگین‌تر از این است، که انسان، پیش آنها دست دراز کند.

۱۷- شیر و سرش مَالیدن. *šîre var sereš mâlîdan.*

کنایه از اینکه، بر سر فلان کس کلاه گذاشته و اغوایش نموده‌اند.

۱۸- شیری یا رُوبا. *šîrî yâ rûbâ .*

زمانی که شخصی را برای گرفتن چیزی به جایی می‌فرستند، وقتی که شخص از آنجا برمی‌گردد، از وی، این عبارت پرسیده می‌شود. (یعنی اینکه، آیا فلان چیز را گرفته یا نه)

۱۹- شیطون آبِ سِر^(۱) مرده ورگش. *šetûn a po ser morde vargaš.*

خطاب به افرادی است که غیبت شخص مرده‌ای را می‌کنند.

۱- ضابونِ بَمال وِراشکمت. *sâbûn bemâl var eškamet.*

- وقتی که غذایی آماده خوردن شده، از سر مزاح به شخص گرسنه گفته می‌شود.

- وقتی کسی دوستش را دعوت می‌کند، آن شخص، از سر مزاح، این گفته را به دوستش بیان می‌کند.

۲- صدات از جا گرمی می‌یابه^(۱). *sedât az jâ garmî mîyâye.*

به افرادی که از سر اعتماد و اطمینان به خاطر داشتن قدرت مالی و مادی سخنی می‌گویند، گفته می‌شود.

۳- صدای چُرچِرش می‌یابه، خُودش نمی‌یابه.

sedâ çorçereş mîyâye, xodeş nemîyâye.

کنایه از اینکه شواهد و دلایلی مبنی بر آمدن و یا وجود داشتن شخصی مترتب است اما خود آن شخص پیدایش نیست.

۴- صدای نکرده‌ای دَاره. *sedâ nekereî dâre.*

به شخص بد صدا گفته می‌شود.

۱. این مثل از مثل‌های متناقض و یا به عبارتی دربردارنده دو مفهوم ضد و نقیض است. یعنی اینکه وقتی می‌گویند صدای فلانی از جا گرمی می‌آید، هم می‌تواند دال بر ثروتمند بودن و هم می‌تواند دال بر فقیر بودن شخص باشد مثلاً وقتی شخصی به بچه‌اش وعده خرید اسباب‌بازی گران‌قیمتی می‌دهد، اطرافیان وقتی می‌گویند صدای فلانی از جا گرمی می‌آید یعنی اینکه بر اساس پشتوانه مالی‌اش این وعده‌ها را به بچه‌اش می‌دهد ولی وقتی بچه‌ای از پدرش طلب اسباب‌بازی گران‌قیمتی را می‌کند، پدرش به دلیل عدم توان خرید آن اسباب‌بازی و به منظور مجاب نمودن فرزندش از سر طعنه می‌گوید: صدات از جا گرمی می‌آید... این امر دلیلی بر فقر آن شخص است.

۵- صد بار گز کان، یه بار پاره. sad bâr gaz kân, ye bâr pâre.
برای تنبیه، به اشخاصی که در کاری عجله می‌کنند، گوشزد می‌شود.

۶- صد تا آندارش دَاد. sad tâ andâreš dâd.
صد تا فحشش داد.

۷- صد جُونِ که به جُونِ اُومد، جُونِ خُودم واجبِ تیره. sad jûn ke be jûn ûmad, jûn xodam vâjebtere.
زمانی است که شخصی، در دوستی با دیگران، و دلسوختن بر دیگران، سرخورده شده باشد، فلذا برای ترحم به حال خویش، چنین می‌گوید.

۸- صد چغوک با پر و بال و جیئر و جیسش نیم مَنِه، گاوگش که گرد روش^(۱) سی منِه.

sad çegûk bâ paro bâlo jîro jîseš nîm mane gâvkoš ke gerde rûneš sî mane .

خطاب به افرادی است که دل خود را به چیز اندک و بی‌ارزشی خوش کرده‌اند و وقت خویش را به بطلالت، آنهم بخاطر آن چیز کم و بی‌ارزش، می‌گذرانند.

۹- صد دانه دارد صدف و دم نمی‌زند، یه بیضه^(۲) مرغِ مِلِه^(۳) و فریادمی زند
sad dâne dârad sadafo dam nemîzanad, ye beyze morg melevo faryâd mîzanad.

اشاره به بعضی افراد دارد که با اندک کاری بلوا به پا کرده و خودی نشان می دهند.

۱۰- صُورَتَش آب و جَار و کِرْدِه یِه. sûrateš âbo jârû kerdeye.
اشاره به شخصی دارد که هفت قلم آرایش کرده است.

۱۱- صُورَتَش مِثْ ^(۱) چَغَنَدِر پُوسْت کَنَدِه می مونه.
sûreteš mes çegonder pûst kande mîmûne.
از سر مزاح، به شخصی که صورت سرخی دارد، گفته می شود.

۱۲- صُورَتْمُون خُود ^(۲) سِیْلِ سُرَخ نِگِه داشتیم.
sûretemûn xod sîlî sorx nega dâštîm.
کنایه از اینکه، در حضور دیگران، تظاهر به ثروتمند بودن، و عدم نیازمندی می نمائیم.

۲. در اینجا خود به معنی با و بوسیله است.

۱. مثل .

۱- طَلَبْکار دِر خُونه، مَال بیخُ خُونه.

talabkâr der xûne, mâl bîx xûne.

از سر طعنه، اشاره به شخصی دارد، که طلبکار هر دم و هر ساعت برای گرفتن طلب خویش به در خانه آن شخص می‌رود و شخص بدهکار با وجود اینکه مالی در خانه دارد، پیوسته طلبکار خود را دست به سر می‌کند. همچنین از سر طعنه به آن عده از اشخاص اشاره دارد که مال مردم را قرض کرده و در خانه خود نگه می‌دارند در حالی که طلبکار درب خانه آنها برای وصول طلبش سر و صدای زیادی راه می‌اندازد.

۱- عاروس جهونه، از خُودِش بد گمُونه.

ârûs jahûne, az xodeš bad gamûne.

به افرادی که نسبت به خویش بدگمانی دارند، گفته می‌شود.

۲- عَبَّاس تُو بَزَن هِشْطُو^(۱) نِمِی‌شه، گر من بَزَنَم مفسده می‌شه.

abâs to bezan hešto nemiše, gar man bezanam mafsede miše.

شخصی در مقام واگذاری و تفویض کارش به حضرت عباس (ع) و طلب مکافات شخصی که به او ظلم کرده، بیان می‌کند. عمدتاً کسی که این مثل را بر زبان می‌آورد، از ظلم و ستم کسی گلایه‌مند است.

کاسه بده آب بیارم

۳- عَاشَقَم پُول نَدَارَم

âšeqam pûl nadâram

kâse bede âb bîyâram

خطاب به اشخاص فقیری است که علیرغم فقر شدیدشان، عاشق کسی می‌شوند.

۴- عَرَقِ آز چَپ و چَار سِینِم^(۲) سَرکرد. araq az çapo çâr sînam sar kerd.

کنایه از شدت گرمی و یا شدت خجالت شخصی دارد که منجر به عرق کردن وی می‌شود.

arapeš zad.

۵- عَرَقِش زَدُ.

از حال رفت.

۱. هیچ‌طور.

۲. مخفف چپ و چهار سین که مراد همه طرف است.

۶- عَرُوس پَس پَزْدِه آيا قسمت به که گرده.

arûs pase parde âyâ qesmat be ke garde.

این مثل را شخصی، در زمانی که دختری را به وی پیشنهاد می‌کنند، بیان می‌کند (کنایه از اینکه قسمت هرکسی را فقط خداوند تعیین می‌کند و صرفاً تعیین کننده خداست و اوست که تقدیر می‌کند).

۷- عَرُوس رَقص بَلَد نِیس، میگه اتاق کچه.

arûs raqs balad nîs& mîge otâq keja.

اشاره به اشخاصی دارد که کاری از آنها بر نمی‌آید ولی در عین اینکه مدعی‌اند از انجام کار طفره می‌روند.

۸- عَزرائیل می‌بایه بی تقصیر باشه.

ezrâil mîbâye bîtaqsîr bâše.

کاربرد این عبارت عمدتاً به این معنی است که اینکه هرکسی به گونه‌ای می‌میرد (یکی در اثر تصادف، دیگری با افتادن از جایی و...) دال بر این است که عزرائیل فردای قیامت مسئول مرگ و کشتن این اشخاص نباشد. عمدتاً این مثل زمانی کاربرد دارد که شخصی با مرگ غیرطبیعی می‌میرد.

۹- عَزیزان یا بمیرن یا خوار گردن.

azizân yâ bemîran yâ xâr gardan.

از سر تأسف، اشاره به بچه‌هایی عزیز دردانه‌ای دارد که پدرشان مرده است و روزگار اسفباری دارند.

۱۰- عُمَر اگر خُوش گُذرد زندگی نُوح کَم آست
عُمَر اگر بد گُذرد نیم نفسی بسیار است
کنایه از اینکه، انسان در پرتو زندگی خوش و شیرین، حیات را در می‌یابد.

۱۱- عُمراً اینکار نمی‌کنه.

omran în kâr nemîkone.

هرگز این کار را نمی‌کند.

۱- فِتیلِه رِ اَز گُوشِتِ بِيَاژ وُلَرْدُ^(۱).
fetîle re az gušet bîyâr valard.
خطاب به شخصی است که به سخن کسی اهتمامی نمی دهد.

۲- فِر جِدا فِرِنی جِدا، خرما کلاه کَنَدِه جِدا.
fer jedâ fernî jedâ xormâ kolâ kande jedâ.
کاربرد این مثل زمانی است که همه چیز مرتب باشد.

۳- فِکَلِ عالی جِیبِ خالی!
fekol âlî jîb xâlî.
اشاره به اشخاص بی پول و مستأصلی دارد که فقط ظاهرشان را درست می کنند.

۴- فِلَانُ جا سَگِ صابِ^(۲) خُودِش نِمِشَنَاخُ^(۳).
felân jâ sag sâb xodeš nemešnâx.
کنایه از بدی اوضاع و درهم و برهم بودن امور دارد.

۵- فِلَانِ چِیزِ رِ دَسِتِ گَزْدُونِ^(۴) کِزْدِه.
felân çîz re das gardûn kerde.
کنایه از اینکه، آن چیز را عاریت گرفته است.

۶- فِلَانِی آدَمِ تو مَرْدُمِی یِه.
felânî âdam tô mardomiya.
کنایه از اینکه، آدم متشخص و محترمی است.

۷- فِلَانِی بادِش تُنَدِه، وَر شِیْبِ بادِش نِمِی شِه بَرِی.

۱. بیرون .

۲. صاحب .

۳. نمی شناخت .

۴. عاریت، قرض .

felânî bâdeš tonde var šîb bâdeš nemîše berî.

اشاره به شخص عصبانی و بداخلاق دارد.

felânî bâ felânî rextan rû ham.

۸- فلانی با فلانی ریختن رو هم^(۱).

کنایه از اینکه آن دو با هم متفق شده‌اند.

felânî pîs felân kas haftâd man r.d.

۹- فلانی پیش فلان کس هفتاد من ر.د.

اشاره به شخصی دارد که از طرف کسی برای انجام کاری و یا خواستن چیزی پیش شخصی فرستاده می‌شود و وی نه تنها چیزی نمی‌گیرد و یا معضلی را حل نمی‌کند بلکه کار را هم خرابتر می‌کند.

۱۰- فلانی تیر و تبر داره از عالم خبر داره.

felânî tîr ô tabar dâre az ?âlam xabar dâre.

کنایه از اینکه: شخص باتجربه‌ای است.

۱۱- فلانی جایی می‌ره، از دس چلاقم، از چش کورم، از گوش هم کرم.

felânî jâi mire, az das çelâqam, za çeş kûram, az gûşam karam.

کنایه از اینکه: انسان جایی که می‌رود باید دیده‌ها را نادید انگارد.

۱۲- فلانی خیرش رورب خیر علافا می‌رونه.

felânî xereş re var te xer ?alâfâ mîrûne.

۱. فلانی، خود فلانی ... نیز بکار می‌رود.

کنایه از اینکه: فلانی بیکار و حیران است.

۱۳- فلانی دَسِش درِک. ن بُز نمی رِسه، تِلَنگ^(۱) وَر درِک. ن اُشتر می زنه.
felânî dasteš dere kûne boz nemîrese, teleng var der kûn oštor mîzene.
اشاره به افراد مستأصلی دارد که در امور مادی، بلندپروازی می کنند.

۱۴- فلانی رِ از رفیقاش بشناس.
felânî re az refiqâš bešnâs.
کنایه از اینکه، دوستان انسان، در واقع، مَبین شخصیت انسانند.

۱۵- فلانی رِ تیلش^(۲) کِرْدَن.
felânî re tîleş kerdan.
کنایه از اینکه، با حرفهایی که در خفا به فلان کس زده اند وی را جری و عصبی نموده اند.

۱۶- فلانی رِ زیر سَر کِرْدِه.
felânî re zîre sar kerde.
به کسی گویند که دختری را برای نامزدی انتخاب کرده است.

۱۷- فلانی رِ سیخش^(۳) می کُنَن.
felânî re sixeš mîkonan.
کنایه از اینکه، وی را به دعوا و نزاع نمودن، ترغیب می کنند.

۱۸- فلانی قُرمَساق نِشْتَفْتِه یِه.
felânî qoromsâq nešnafte ye.
یعنی، فلان کار خطا، برای فلان کس تازگی دارد، و وی شخص محترمی است به

۱. ضربه با سر انگشت سیابه دست را اصطلاحاً تلنگ teleng می گویند.

۲. تیل tîl: عصبانی.
۳. سیخ کردن: چوب زیر دم الاغ کردن.

گونه‌ای که تا به حال نه به کسی فحش داده و نه از کسی فحش شنیده است. درکل، شخصی با بیان این مثل سعی دارد بگوید که فلان کس، انسان محترم و متشخصی است.

۱۹- فلانی کاراش مثل ماچ بعد از جماع می‌مونه.

felânî kârâš mesl mâç bad az jamâ mîmone.

به کسی می‌گویند که کاری را از روی دلسردی انجام می‌دهد.

۲۰- فلانی کفشاش جلوتر از خودش می‌رَن.

felânî kafšâš jelotar az xodeš mîran.

این کنایه دو بعد دارد: ۱) فلانی آدم زرنگ و جسوری است. (آنقدر فعال است و در انجام کارهایش سرعت دارد که کفشهایش زودتر از خودش راه می‌روند).
۲) فلانی آدم تنبل و شُل و ولی است. (از سر تمسخر، یعنی حال راه رفتن را ندارد و کفشهایش از پایش درآمده و جلوتر از خودش می‌روند).

۲۱- فلانی گُف آسیابون مُرد، مردُم گُفتن اَز بَس کُماچ^(۱) خوم خورده، دیگه راه

نمی‌بُردَن اَز گُشنِگی مُردِه. felânî gof âsyabûn mord, mardom goftan az bas

komâç xûm xorde, dîge râh nemîbordan az gošnegî morde.

از سر تأسف، اشاره به اشخاص مستأصل ولی به ظاهر پولدار و متمولی دارد که فقر

۱. کماچ خام = منظور کماچ سِهن است، و طریقه درست کردن آن بدینگونه است که، گندم نم شده را نگه می‌دارند تا جوانه بزند و چون جوانه زد آنرا آرد کرده که به آن آرد سِهن می‌گویند، آرد سِهن را خمیر کرده و دواپی به همین نام (دوا کماچ سِهن) که مقداری قلمقر نیز با آن مخلوط است، به خمیر اضافه کرده و خرما در میان خمیر گذاشته سپس مقداری روغن روی آن ریخته و در کماجدان قرار می‌دهند و زیر و روی آنرا آتش می‌گذارند و بدین‌گونه کماچ سِهن درست می‌شود.

و ناداری باعث مرگشان می‌شود. در کل شخصی با بیان این مثل، سعی دارد به نوعی، استیصال و استضعاف خود را بروز دهد.

۲۲- فلانی لولی^(۱) یه. felânî lûlî ye.
آدم بی سرو پایی است.

۲۳- فلانی مِث^(۲) گُربه بی چشم و رویه. felânî mes gorbe bîçeşm o rûye.
اشاره به افراد نمک‌شناس دارد.

۲۴- فلانی مِث ماه گِرِفْتِه بُود. felânî mes mâ gerefte bûd.
کنایه از اینکه، بسیار غمگین و افسرده بود.

۲۵- فلانی مِث نون توه‌ای^(۳) می‌مونه*. felânî mes nûne toveî mîmone.
به اشخاصی گفته می‌شود که صاف و یکرنگ‌اند.

۲۶- فلانی ن.م.ی.ر.ی.ه، می‌ترسه دِباره^(۴) گُشنِش بِشه. felânî nemîrîye mîtar-se debâre goşneş beşe.
از سر تمسخر و استهزاء، اشاره به افرادی دارد که بسیار کنس و حریص‌اند.

۲. مثل .

۱. کولی، غربتی.

۳. سینی آهنی که وسط آن فرو رفته و در قدیم در داخل آن تخمه تف داده و بر پشت آن نان طبخ می‌کردند.

*. گهگاهی این عبارت به انتهای مثل فوق‌الذکر اضافه می‌شود. «فلانی مثل نون توه‌ای می‌مونه، پشت و رو

۴. مخفّف دوباره.

نداره»

felânî vatak terîde.

۲۷- فلانی وَتَکْ تَرِیدِه^(۱).

کنایه از اینکه، لاغر و نزار شده است.

felânî var per šaleš xorde.

۲۸- فلانی وَرِ پَرِ شالِش^(۲) خورده.

از سر تمسخر و مزاح، به کسی که از گفته‌ای رنجیده و دل نگران شده است، گفته می‌شود.

۲۹- فلون به کُلُک^(۳) دُونِ هَمْدِیگِه نَگُذاشتَن.

... be kolokdûn hamdege nagozaştan.

اشاره به دو کس دارد که به هم بسیار دشنام داده باشند.

۱. افتادن، به افتادن نان از دیوارهٔ تنور به داخل آتش، تریدن نان گویند.

۲. به روکش ضخیم و کلفتی که بر روی الاغ می‌اندازند شال می‌گویند و به دومین روکش که جای گذاشتن چیزی در دو طرف آن نیز تعبیه شده باریز bârîz (بارریز) می‌گویند. (پَر شال: لبه شال، پَر پیرن به معنی لبهٔ پیراهن نیز کاربرد دارد).

۳. کُلُک kolok: قفل‌های قدیمی که در دیوار تعبیه می‌شدند این قفل‌ها زبانه‌ای دراز داشتند که به پشت در حائل می‌شد. لازم به ذکر است که کلید اینگونه قفل‌ها به شکل « ل » « لام کوچک بود. در اینجا کلک‌دُون مراد سوراخی است که کلک در آن تعبیه می‌شده است.

qâtî morgâ šede.

۱- قاطی مُرغا شیده.

کنایه از اینکه، داماد شده است.

qadâqad oftâde bîd.

۲- قَدَاقد افتاده بید.

دراز به دراز افتاده بود.

۳- قَدَرِ یارِ مهربونِ کیِ دونی، وَفَتیِ که به دَسْتِ ناکسیِ دَرمونی.

qadre yâr mehrabûn key dûnî vaqtî ke be daste nâkasî darmûnî

نصیحتی عامیانه است نسبت به اشخاصی که در قبال داشتن پدر و مادری دلسوز، و یا داشتن عزیزی، ناشکری کرده و به آزار و اذیت آنها، مبادرت می‌ورزند.

۴- قدیمیِ گُف: پُشْتِ بَکانِ وَرِ شُورِ نَمَکِ بَکانِ تِ گوش^(۱).

qadîmî gof: pošet bekan var šovret namk bekân te gûš.

نصیحتی است به زنها، مبنی بر اینکه، بعضی کارها مثل دستگیری و کمک به مادرانشان را به ناچار بایستی که پنهان از شوهرانشان، انجام دهند.

۵- قُزْبُونِ خدا بِشَمِ با دینِ وَ بَنْدِه هُنْدی چِسو^(۲) کیسه کمر می‌بندِه.

qorbûn xodâ bešam ba dîn o banda hondî çesû kîse kamar mîbanda.

اشاره به اشخاصی دارد که سرشان به تنشان نمی‌ارزد، لیکن قلدری کرده و ادعای دعوایی بودن می‌کنند.

۱. توی گوشت.

۲. نوعی حشره است از خانواده سوسک و علت نامیدنش بدین نام به این دلیل است که چون این حشره را بیازارند، بوی بدی از خود خارج می‌کند.

۶- قِسْمِ دروغش اِسْمِ خُدايِه. qesem derûgeš es xodâye.
از سر مزاح، به کسانی گفته می‌شود که از قسم خوردن ابائی ندارند.

۷- قَصْطًا مَرِّگِی^(۱) سَنگِ می‌زَنه. qastâ margî sang mîzana.
به قصد کشتن و یا مجروح ساختن سنگ می‌زند.

۸- قَنْبَرَكْ بازی درآورْد. qanbarak bâzî darâvord.
اشاره به اشخاصی دارد که با حيله و کلک سعی دارند چیزی را از چنگ کسی در ببرند.

۹- قولا بِجَگِیْتِ هَمِیْنطوری بود؟ qolâ beçegît hamîntorî bûd?
از سر مزاح، به شخصی که بدقولی کرده است، گفته می‌شود.

۱۰- قَیْدِ دُوماتی^(۲) رِزْدِه. qeyd dûmâtî re zede.
خیال داماد شدن را ندارد فکر آن را از سر خود بدر کرده است.

۱۱- قِیوْمَتْ گَر چه دور آید بَیاید. qeûmat gar çe dûr âyad beyâyad.
کنایه از اینکه، کاری که احتمال انجام شدن و یا پیش آمدنش می‌رود، اگر چه با تأخیر همراه است ولیکن در نهایت انجام می‌شود.

۱. به قصد مرگ، به قصد کشتن.

۲. داماد شدن.

۱- کاچی^(۱) به از بی هِجی یِه. *kaçi beh az bî heçî ye.*
زمانی که شخصی به اندک چیزی قانع است، این قول را بیان می‌کند.

۲- کاراش آدم می‌گِشِه. *kârâš âdam mîkoše.*
به شخص بی‌نظمی گفته می‌شود که کارهایش برای دیگران موجبات اذیت و آزار را فراهم کرده و پیوسته برای همسایگان، مزاحمت را به دنبال دارد.

۳- کاراش پنومکایی^(۲) آنجام می‌ده. *kârâš panûmekâi anjâm mîda.*
کارهایش را پنهانی انجام می‌دهد.

۴- کاراش مثل چ.س.ی وِر پِر جلی^(۳) می‌مونه. *kârâš mese çesî var pere jelî mîmûne.*
به کسی گفته می‌شود که کارهایش را از روی حوصله و دقت انجام نمی‌دهد.

۵- کار از این حرفا به دَرِه. *kâr az ân harfâ be dare.*
زمانی که شخصی، کار مسئله‌دار و خطرناکی را مرتکب شده باشد، گفته می‌شود.

۶- کارا وَرَم شور بازی می‌گِنه. *kârâ varamšur bâzî mîkone.*
به کسی که کارهای ضد و نقیض و درهم و برهمی انجام می‌دهد، گفته می‌شود.

۷- کار به جا باریکی کشید. *kâr be jâ bârîkî kašîd.*

۱. غذایی است که با شیر و آرد درست می‌کنند. ۲. پنهانی.

۳. تکه‌ای از پارچه را گویند.

کار به جای حساس و خطرناکی کشید.

kâret be moxte felânî nagozâr.

۸- کارِت به مُخَتِ (۱) فِلَانِی نَگْذَار.

کارت را به اختیار فلانی مگذار.

kârt var tagârû mîkešî ?

۹- کَارْت وَر تَغَارُو (۲) مِی کِشِی ؟

تهدیدی می کنی و می ترسانی ؟

kâr re na tô na maneš kerd.

۱۰- کَار رِ نَه تَو نَه مَنِش کِرْد.

اشاره به افرادی است که کاری را نه خود انجام می دهند و نه انجام آن را به دیگری واگذار می کنند.

kâr ke kerd ? hamûnî ke tamûm kerd.

۱۱- کَار کِه کِرْد؟ هَمُونِی کِه تَمُوم کِرْد.

شخصی که در حال انجام دادن کاری است، از سر تعارف، به شخصی که وی را از انجام آن کار، به دلیل خستگی اش باز می دارد، بیان می کند.

kânger zeyâd var bûn devî xûbe.

۱۲- کَار گِر زِیَاد وَر بُون دَوِی (۳) خَوْبِه.

اشاره به شخصی دارد که برای انجام کاری جزئی، چندین کارگر را به کار گرفته باشد.

۱۳- کَار هَا نِیکُو شَوَد اَمَّا بَه صَبَرُ

پَنَبِه هَا چِتَقُو (۴) شَوَد اَمَّا بَه جَبَرُ.

۲. ظرف سفالی که در آن کشک می سابند.

۴. رشته رشته.

۱. اختیار.

۳. بام اندود، گل کاری.

panbehâ çîqû şavad amâ be jabr | amâ be sabr kârha nîkû şavad

کنایه از اینکه، با صبر است که همه چیز به ثمر و نتیجه می‌رسد.

۱۴- کار نیک‌زده می‌زش^(۱) چَند؟ kâr nekerde mezeş çand?

از سر طعنه، اشاره به اشخاصی دارد که در قبال عدم انجام کاری، چشم داشت کمک دارند.

۱۵- کارها به قرار آید^(۲) لَنت و پَنت^(۳) به کار آید.*

lent ô pent be kâr âyad. kârâ be qerâr âyad

اشاره به حکایت آموزنده‌ای دارد و ماحصل معنی این است که هر چه را عار آید، روزی به کار آید.

۱۶- کاری کِژد که حاتم طایی ای والله رِگُف.

kârî kerd ke hâtem taî ey valâ re gof.

اشاره به شخصی دارد که در میهمانی، خرج زیادی کرده باشد.

۱۷- کاری کِژد که فلانی تا نازیو^(۴) بدوِه. kârî kerd ke felânî tâ nâzeyû bedave.

خشم و چشم زهره‌ای از فلان کس گرفت که وی مجبور شد از او بگریزد.

۱. مُژدش. ۲. دردها به قرار آید ... نیز مستعمل است.

۳. چیز بی‌مصرف و لاطائل، اینجا کنایه از ... دارد.

*. گویند زنی چون درد زایمانش گرفت، شوهر قصد بریدن شکم وی را نمود زن فریاد زد:

بگیرید دیوانه را نَبَرَد دُرَدانه را دردها به قرار آید لنت و پنت به کار آید.

۴. احتمالاً مکان معینی منظور نظر نیست شاید معادل ناکجاآباد باشد. (۱۹)

۱۸- کاری نکنی صابون ما وَرَزَخِتْ بِخوره.

kârî nakonî sabûne mâ var raxtet bexore.

از سر خشم و غضب به شخصی که خیال دعوا و نزاع دارد، گفته می شود.

۱۹- کاسه بَسْت زِدِه رِ دو دَسْتی میو بِگیرِن.

kâse bast zede re dô dastî mîbô begîran.

(۱) کنایه از اینکه، به بعضی افراد که متحمل خسارتی شده اند باید که بیشتر اهتمام ورزید.

(۲) در جابجا نمودن افراد مریض، باید که بیشتر مواظب آنها بود.

۲۰- کاه از مَرْدِمِه، کاهْدون آژ خودِشِه. kâ az mardome, kâdûn az xodeše.

اشاره به اشخاصی دارد که از منافع دیگران استفاده کرده و آنرا در مکانی که متعلق به خودشان است، خرج می کنند و همچنین از سر طعنه اشاره به شخصی دارد که در میهمانی پُرخوری می کند.

۲۱- کاه زَرْد به کاهْدون نمی مونه. kâ zard be kâhdûn nemîmûne.

کنایه از اینکه، افراد لایق، در نهایت مورد توجه و تمجید قرار می گیرند. عمدتاً به دختران مهذب، گوشزد می شود.

۲۲- کاه کُهنِه به باد نَدِه. kâ kohne be bâd nade.

زمانی که شخصی حرفی از گذشته ها به میان آورده و کدورتها را تازه می گرداند، گفته می شود.

جنگالی را به پا کرد.

۲۴- کُتْ نَرْمی پیداکُژِدِه. kot narmî peydâ kerde.

از سر طعنه، اشاره به شخصی دارد که برای از پیش بردن منافع خویش، در جایی مانده و یا کسی را رها نمی‌کند.

۲۵- کَجْ بِشِینْ رَاشْ (۱) بِگُو. kaj bešîn râs begû.

از سر مزاح، به شخصی که حرف دروغی می‌زند، گفته می‌شود.

۲۶- کَدْبَانُو خُونِه وَفْتِی چَارْ تا شُدْ یِه گوشه خونه ناروْفْ (۲) می‌مونه.

kadbânû xûne vaqtî çâr tâ šod ye gûše xûne nârûf mîmûne.

کنایه از اینکه: انجام کاری بوسیله چند نفر، انجام نشدن کار را به نحو احسن به دنبال دارد.

۲۷- کَدْخُدَا رِ بَبِینْ دِه رِ بِنَازُونْ*. kadxodâ re bebîn deh re betâzûn.

از سر طعنه و تمسخر به شخصی گفته می‌شود که به خانه کسی رفته و بی خود برای اهل آن خانه بزرگتری می‌کند. عمدتاً به شخصی که پا از گلیمش درازتر می‌کند، گوشزد می‌شود.

۲۸- کِرْم دَرِخْتْ آزْ خُودْ دَرِخْتِه. kerm deraxt az xod deraxte.

کنایه از اینکه، ایرادات و ضعفهای یک شخص به مسائل خانوادگی آن شخص مربوط است.

۲. ناروب.

۱. راست.

kadxodâr bebîn der beçâp.

x. «کَدْخُدَا رِ بَبِینْ دِه رِ بَچَآپ» نیز مستعمل است.

۲۹- کَرَه (۱) رِگَرگا (۲) می خورَن، بدنومیش (۳) وَر تورایِه (۴).

kare re gorgâ mîxoran, badnûmîš var tûrâye.

زمانی که شخصی کار خطایی را انجام داده ولیکن شخصی دیگر به انجام دادن آن کار متهم شود، این مثل بیان می شود.

۳۰- کریم نمی کُنه.

kerîm nemîkone.

کفاف نمی کند.

۳۱- کَسُونْ به کَسُونْ شد راضی، خَرَو مُرْدُ کُزْخَرَو شد راضی

kasûn be kasûn šod râzî xarû mord kor xarû sod râzî

از سر مزاح، اشاره به اشخاصی دارد که با شخصی مثل خودشان ازدواج کرده و یا دوست و همتا می شوند.

۳۲- کسی که با مادرِ خود زنا کند، با دیگران چها کند.

kesî ke bâ mâder e xod zenâ konad, bâ dîgarân çehâ konad.

از سر تنبیه برای برحذر نمودن بعضی ها از نزدیک شدن به شخصی که به نزدیکان خود بدی کرده است، گوشزد می شود.

۳۳- کسی میبویه غُصّه بخوره که زِنَش بمیره و خوارزنی (۵) نداشته باشه.

kasî mîboye gose bexore ke zeneš bemîre vo xârzanî nadašte bâše.

۲. گرگها.

۴. شغالها. (توره : شغال)

۱. بُزغاله.

۳. بدنامی اش.

۵. خواهر زن.

برای تسلی، خطاب به کسی است که به گونه‌ای بتواند خلع و ضعفهای خود را پر کرده و جبران نماید.

keš qetârû ûmedan.

۳۴- کِش قطارو او مَدَن.

یکی پس از دیگری آمدند.

kofte âbî xordam.

۳۵- کُفْتِ (۱) آبی خوردَم.

کمی آب خوردَم.

kafter çâhî be çâ xodeš.

۳۶- کَفْتَرِ چاهی به چا خودِش.

کنایه از اینکه، هرکس بایستی با همتا و همانند خویش نشست و برخاست نماید.

kafšâš jelotar az xodaš râ mîran.

۳۷- کَفْشَاشِ جِلوَتَر از خودِش را می رَن.

این کنایه دربردارنده دو معنی متناقض است یکی اینکه: انسان بسیار شُل و تنبلی است، و دیگر اینکه انسان فَعَال و زیرکی است.

kafš kone te beyabûn neamate.

۳۸- کَفْشِ کَنِه تِ بیابونِ نِعْمَتِه.

در مواقع اضطراری که چیز خوب و کارآمدی وجود ندارد به کهنه آن چیز هم باید قانع و راضی شد.

حَلِیمَةُ الْإِنْگُور

۳۹- کَلِمَةُ الْإِنَار

۱. لُپ، به اندازه یک لُپ آب خورد یا به هبارتی یک قورت آب خورد.

kalatel anâr

halîmatel angûr

کنایه از اینکه، بعد از آبگوشت کَلَه و پاچه، نَبایستی انار خورد و بعد از حلیم هم نَبایستی انگور خورد.

kolan taxte šeda.

۴۰- کَلَّا تَخْتَه شده.

ور شکست کرده است.

kolâš dâd zîr bagaleš.

۴۱- کُلَاش داد زیر بَغَلِش.

یعنی به او فحش داد و یا او را حسابی کتک زد.

kalâgû xabar mîbare.

۴۲- کَلَاغُو خَبَر می‌بره.

خطاب به شخصی است که کار بدی را مرتکب می‌شود و یا از در غیبت شخصی درمی‌آید.

۴۳- کَلَاغُو سِر سِیَا بَنَدِی به پاشیه، خرو رَفَت و سَگی دیگه به جاشیه.

kalâgû ser sîyâ bandî be pâše

xarû raft o sagî dîge be jâše

از سر تمسخر و استهزاء، به شخص ظالمی که جای شخص ظالم‌تری را می‌گیرد، اشاره دارد.

۴۴- کَلَاغُو گُف مَن جَرَاخَم، گُفْتَن اِگر جَرَاخِی فِکری وَر قُلُون پاره خُودِت بِکَانْ.

kalâgû gof man jarâham, goftan agar jarâhî fekrî var ... pâre xodet bekân

اشاره به اشخاصی دارد که خود ضعف و نقص‌های زیادی دارند، ولی دیگران را که ضعف و نقص کمتری دارند، در جهت رفع ضعف‌هایشان راهنمایی می‌کنند و پیوسته

بر دیگران خُرده می گیرند.

۴۵- کُلا قُرُمساقی رِ وَر سِرِش گُذاشته. kolâ qoromsâqî re var sereš gozâšte.
از سر طعنه، به شخصی که پایند مسائل مذهبی نیست و یا مهارزش از دستش بدر رفته است، گفته می شود.

۴۶- کُلامونْ کُتی داره. kolâmûn kotî dâre.
خطاب به شخصی دارد که از قبول حرف حساب طفره می رود و یا زمان حال شخصی است از آزار و اذیت دیگران در رنج و عذاب است.

۴۷- کُلامونْ می ره تو هم. kolâmûn mîre tô ham.
شخصی، در مقام ترساندن شخصی دیگر، مبنی بر اینکه، احتمال بروز دعوا بینشان می رود بیان می کند.

۴۸- کُلامون نشون کِردن. kolâmûn nešûn kerdan.
زبان حال شخصی است که مردم وی را دست انداخته باشند و پیوسته برایش ایجاد مزاحمت نمایند.

۴۹- کِلو هَم خُدایی داره. kelû ham xodâi dâre.
شخص مظلوم، در مقام تفویض کارش به خدا، و بیان مظلومیت خویش، بیان می کند.

۵۰- کَلَه مَرِیک زَرْدُو (۱) خُورِدِه. kale merîk zardû xorde.
 اشاره به شخصی دارد که زیاد صحبت می‌کند.

۵۱- کم بخوار هَمیشِه بخوار. kam bexâr hamîše bexâr.
 کم بخور ولی همیشه بخور، نصیحتی عامیانه است برای بیان قناعت.

۵۲- کُور آز خُدا چِه می خَواش، دو چِشمِ بِنَا. kûr az xodâ çe mîxâs, dô çeşm bînâ.
 شخصی که انتظار تحقق کاری را می‌کشد، به محض محقق شدن آن کار، از سر شادمانی، بیان می‌کند.

۵۳- کُور چِکارِش به شَب نشینی. kûr çekâreş be şabneşînî.
 اشاره به افرادی دارد که از عهده انجام کاری برنمی‌آیند، لیکن به انجام آن کار، مبادرت می‌ورزند.

۵۴- کُورِ به کاجی می‌گِه رِی. د. م. تُو چِشماَت. kûrî be kâjî mîge rîdam tô çeşmât.
 اشاره به شخص پرعیب و نقصی دارد که بر شخصی که عیب جزئی دارد، ایراد می‌گیرد.

۵۵- کوک شِدم. kûk šedam.
 سر حال شدم.

۵۶- که از اون دُنیا اومیده که سر سوخت^(۱) سیاهی به ف.ل.ش باشه.

ke az ûn donyâ ômede ke sar sûxt sîyâi be felûneš bâše.

از روی ناراحتی و از سر طعنه، به شخصی که در قبال ظلم و تعدی شخص ظالمی، کوتاه آمده و صحبت از قیامت پیش می‌آورد، گفته می‌شود.

۵۷- که خورَد حَلیمِ روغن^(۲) که زَنَد دَسْتِه به جوغن^(۲).

ke xorad halîme rûgan

ke zanad daste be jûgan

هرگاه زحمت کاری را شخصی متحمل شده ولی منافع آن کار عاید کسی دیگر می‌شود، از سر طعنه و تمسخر این مثل بیان می‌شود.

۵۸- که می‌گِه مُردِه گ.ز نمی‌ده. ke mîge morde g.z nemîde.

کاربرد این مثل زمانی است که شخصی وقوع کاری را از امری که محتمل است منکر شده و همچنین شخصی با بیان این مثل سعی دارد وقوع حتمی کاری را از کسی گوشزد نماید.

۵۹- که می‌یابه ناخُن بَزِنِه تِ چَش^(۳) خودِش چَش خودِش کور کُنه.

ke mîyaye naxûn bezene te çeš xodeš çeš xodeš kûr kone.

زبان حال کسی است که دیگران وی را متهم به خیانت نسبت به اقوام می‌کنند، لذا وی برای دفاع از خویش، و ابراز ارادت و سرسپردگی نسبت به اقوامش، بیان می‌کند.

۱. چوب کُلفتی که سرش در اثر سوختن سیاه شده باشد.

۲. هاون، که عمدتاً از سنگ ساخته شده و دسته آن آهنی است که برای کوبیدن نخود و یا گرفتن روغن

۳. توی چشم.

بادام از آن استفاده می‌شود.

۱- ... وایه سِرِنِگ^(۱) به رو پدر ماطَل کان^(۲)

gâ vâbesereng be rû peder mâtal kân.

در برابر شخصی که زیاد بدقولی می‌کند و یا از انجام کارهایش طفره می‌رود، گفته می‌شود.

۲- گاؤ به کارِث^(۳) اومد.

یعنی گاو در آستانه مردن قرار گرفته و باید سر آن را با کارد بُرید.

۳- گاوِث زاییده.

به کسی که برایش درد سری پیش آمده، گفته می‌شود.

۴- گاوِ داری رَف پیش خرداری گُف: تِرْشی شیر^(۴) داری؟

gâvdârî raf piš xardârî gof: terši šîr dârî?

از سر طعنه و تمسخر، به اشخاص پولدار ولی کنسی، که با وجود پولدار بودنشان، دست‌گذاری بسوی دیگران دراز کرده و یا از اشخاصی که از همه لحاظ پایین‌تر از خودشان هستند، چیزی طلب می‌کنند، اشاره دارد.

۵- گدا زاده آخِرِش گدایه.

کنایه از اینکه، بعضی اشخاص، به گونه پدران خویش شخصیتشان شکل می‌گیرد به

۱. واسرنگیدن: کسی قول انجام کاری را بدهد و لیکن در مقام عمل، سر باز زند، اصطلاحاً می‌گویند: فلانی واسرنگید.

۲. معطل کننده.

۳. به کارِث اومدن: به کارد آمدن، یعنی باید با کارد آنرا کُشت.

۴. مقدار کمی از ماست که با ریختن آن بر روی شیر، و نگهداری شیر در جایی گرم، آنرا به ماست تبدیل می‌کنند، مایه ماست.

گونه‌ای که اگر پدرشان گدا بوده، آنها نیز گدا می‌شوند.

۶- گدازاده همّت ندارد، اگر سر ببخشد صورت ندارد

gedâzâde hemat nadârad , agar sar bebaxšad sûrat nadârad

کنایه از اینکه، از اشخاص گدازاده نباید توقع چیزی داشت.

۷- گُربه از مُدَبِّخ^(۱) خالی می‌مِیو می‌کُنه.

gorbe az modbax xâli mîyu mîyu mîkone.

کنایه از اینکه، بسیاری از انسانهایی که می‌نالند، گاهی اوقات بواسطه فقر و ناداریشان است.

۸- گُربه خودش ننگ، ... شَم ننگ.

gorbe xodeš nang, ...šam nang.

اشاره به بعضی اشخاص کنس و طمعکار دارد.

۹- گُربه رِ در حجله کُشت^(۲).

gorbe re der hejle koš.

در مورد کسی گویند، که بعد از عقد با خانواده عروس، دعوایی بکند که باعث شود دیگران از وی حساب ببرند. عمدتاً اشاره به شخصی دارد که بدایت انجام کاری، از اطرافیان چشم زهره‌ای بگیرد که باعث شود دیگران از وی حساب ببرند.

۱. مطبخ، آشپزخانه.

۲. گویند دامادی در شب عروسی اش گربه‌ای که بر در حجله صدا می‌کرد آنچنان بر زمین زد که حاضران موی بر تنشان راست گردید، و این درسی بود برای خانواده عروس مبنی بر اینکه داماد آدم جذبه‌دار و خشمگینی است، لذا مَثَل: گربه را در حجله باید کشت از همین حکایت است.

۱۰- گُریه گُشنه پی به خُو^(۱) می‌بینه.
gorbe gošne pî be xô mîbîne.
اشاره به اشخاصی دارد که از ناداری، خیالهای باطل می‌کنند.

۱۱- گُریه یا ماست می‌خوره یا میومیو می‌کُنه.
gorbe yâ mâst mîxore yâ mîyû mîyû mîkone.
اشاره به اشخاصی دارد که سعی دارند چندین کار را با هم انجام دهند.

۱۲- گَر خواهی بشوی عُمده، آهن بخر و پُنبه^(۲)، گَر خواهی بشوی رسوا، روغن بخر و خرما.

gar xâhî beševî omde, âhan bexaro ponbe gar xâhî beševê rosvâ rûgan
bexaro xormâ

کنایه از اینکه، شخص با خریدن آهن و پنبه، پولدار می‌شود ولی اگر روغن و خرما بخرد ورشکست می‌کند. عمدتاً به کسانی که در سدد خرید و فروش چیزی هستند، به منظور سوددهی بیشتر، به آنها، گوشزد می‌شود.

۱۳- گَرگ بِدِرِتمون بهتره تا روباه نازمون کُنه.
gorg bedertemûn behtere tâ rûbâ nâzemûn kone.

کنایه از اینکه، انسان اگر از ظلم دیگران در رنج باشد، بهتر است تا اینکه افراد پست و بی‌شرف، از انسان دستگیری نمایند.

۱۴- گَرگ‌زاده آخر گَرگ می‌شه^(۳).
gorg zâde âxer gorg mîše.

۲. پنبه.

۱. خواب.

۳. گَرگ زاده گَرگ شود، گر چه با آدمی بزرگ شود. نیز بکار می‌رود.

افراد فاسد چون فساد در طبعشان مؤکد شده، قادر نیستند دست از اخلاق بد خویش، بردارند.

۱۵- گُری که به من شیر دهد میس مَنِه

بی‌گونه^(۱) که به من وفاکنه خویش منه.

gorgî ke be man šîr dahad mîše mane

bîgûne ke be man vafâ kone xîše mane

کنایه از اینکه، هرکس که به انسان نیکی و خوبی بنماید، در حکم خویشاوند انسان محسوب می‌شود. عمدتاً این مثل را کسی بر زبان می‌آورد که از کسان خویش سرخورده شده و دل به بیگانگان خوش کرده است.

۱۶- گزیش^(۲) در می‌یارِه!

gezîš dar mîyâre !

ادایش را در می‌آورد.

۱۷- گُشنه به غم سیر نیس، سِیرِم^(۳) به غم گُشنه نیس.

gošne be gem sîr nîs, sîram be gem gošne nîs.

کنایه از اینکه، بعضی اشخاص از روحیات و شیوه زندگی بعضی دیگر اطلاعی ندارند. در کل شخصی با بیان این مثل سعی دارد بگوید که کسی وی را درک نمی‌کند و درد دل وی را نمی‌فهمد.

۱۸- گُف کج می‌ری اقبال

تو جلو شا^(۴) ما وَر دُنبال.

۱. بیگانه.

۲. گزی gezi آدا.

۳. سیر هم .

۴. جلو شو.

gof koj mîrî eqbâl

to jelô šâ mâ var donbâl.

زبان حال کسی است که ناامید از جایی برمی گردد.

۱۹- گَلا پاش^(۱) مٹ پُش گُک^(۲) برق می زنه.

galâ pâš mes poš gok barq mîzane.

کثیفی پای بعضی افراد را می رساند.

gel bîyâr kor ošterû deros kân.

۲۰- گِل بیارگُرو اشترو درس کان^(۳).

شخصی، در هنگام بروز واقعه ای ناخوشایند، بیان می کند.

golî be jemâlêš.

۲۱- گُلی به جمالش.

خطاب به شخصی است که کار خوب و یا کار مهمی را انجام داده است و یا نوعی تکریم است از والدینی که فرزندی صالح و شایسته دارند.

۲۲- گَندِنا^(۴) کاشتم قاتغ^(۵) نونم بشه قاتِل جونم شد.

gandenâ kâštam qâteğnûnam beše qâtel jûnam šod.

زبان حال کسی است که از فرزندان و یا از دست یکی از آشنایان نزدیک خود، می نالند.

gûr jâ tangî ye !

۲۳- گور جا تنگی یه!

۲. قورباغه .

۱. ساق پایش.

۴. سبزی تره.

۳. درست کن.

۵. به آب گوشت که در دیگ، آنهم در زیر آتش درست کنند می گویند.

خطاب به شخصی است که پشت سر کسی غیبت کرده و یا تهمت ناحق می‌زند، فلذا برای باز داشتن او از این کار، به او گفته می‌شود.

۲۴- گور جدا گورخونه جدا. *gûr jedâ gûrxûne jedâ.*

کنایه از اینکه: در هر جایی و با هر چیزی که انسان در ارتباط است، یک سری امور خاص خودش را می‌طلبد.

۲۵- گوسفند از سر بریدن دردش نمی‌گیره، ولی از مشت پُش خ. ا. ی. ش زدن دردش می‌گیره *.

gûsfand az sar berîdan dardeš nemîgîre, valî az moš poš xâyeš zadan dardeš mîgîre.

کنایه از اینکه: انسان بعضی مواقع از کتک خوردن احساس درد نمی‌کند، ولی از حرف بعضی اشخاص، متألم می‌شود. عمدتاً این مثل، در بیان دردناک بودن زخم‌زبان، می‌آید.

۲۶- گوشت که نیس، چغندر هم سالاره. *gûšt ke nîs, çegondar ham sâlâre.*

(۱) کنایه از اینکه، وقتی که اصل چیزی نیست، با فرع آن چیز بایستی ساخت و به حداقل چیز قانع بود.

(۲) اشاره به افراد نالایقی دارد که چون هم‌آوردی ندارند، خودی نشان می‌دهند.

۲۷- گوشتم تنگ دندونشه. *gûštam tang dendûneše.*

زبان حال کسی است که دخترش را به شخص شروری داده است وقتی که به وی پیشنهاد می‌شود که به خانه دامادش نرود، از سر ناعلاجی بیان می‌کند.

۲۸- گوشت هم رِ بخورن استغون ولرد نمندان

gûšt ham re bexoran ostegûn valard nemendâzan

کنایه از صداقت بیش از حد بین دو نفر دارد.

۲۹- گوشتی رِ وِرکشی، گُربه زیرش مومو کُنه؟

gûštî re var kaši, gorbe zîreš mûmû kona?

کنایه از اینکه، دوران نامزدی شخصی، مثل این است که گوشتی (کنایه از عروس) را آویزان کرده و گربه‌ای (کنایه از داماد) زیر آن گوشت سر و صدا کند و یا اشاره به جوانانی دارد که در آستانه ازدواج‌اند و با وجود فقر شدیدشان، خاطرخواه دختری‌اند.

۳۰- گوش چه کارش به شقیقه^(۱).
gûš çe kêreš be šaqîqa.

کنایه از اینکه، بعضی امور، با بعضی دیگر مرتبط نیستند. عمدتاً در زمانی که کاری و یا پیش‌آمدی به کسی مربوط نمی‌شود این کنایه عنوان می‌شود.

۳۱- گوش شیطان گرو چشمش هم کور.
gûš şeytûn karo çemešam kûr.

شخصی، در خلال پیش‌بینی کاری، بیان می‌کند.

۱. استخوان زیر چشم را گویند.

۱- لباساَش وَرَ بَرَش می رقصه.
labâsâš var bareš mîraqse.
به کسی گویند که لباسهایش برازنده تنش باشد.

۲- لَبِ چربی تو داری کاسه ات خُشک، مِجَبَتِ هات مرا از گُشنگی کُشت.
labe çarbî tô dârî kâseat xoşk mehebathât marâ az goşnegî koşt.
از سر شوخی و گاهی تمسخر، خطاب به افرادی است که در دوستیشان، خالص و یک‌رنگ نیستند.

۳- لِبِش زیر دِندون می جوید.
lebeš zîr dendûn mîjavîd.
کنایه از اینکه، آن شخص عصبانی بود.

۴- لِثْ (۱) راه رِ دَارِه.
lete râ re dâre.
در اثر رنج سفر بسیار خسته و کوفته است.

۵- لِچِیتِش (۲)
leçîteş.
لگدش کرد.

۶- لذتی که در عفو است در انتقام نِیش.
lezatî ke dar af ast dar ente qâm nîs.
به شخصی که در آستانه انتقام است، گوشزد می شود.

۱. لَت دادن lat dâdan مالیدن چیزی در چیزی دیگر را گویند ولی کلمه لَتَه late به معنی پارچه کثیف و ملوث را گویند.
۲. لچیدن: لگد کردن.

logaz latîfe mîxûne.

۷- لُغَزْ لطیفه می خونه.

به شخصی که چرب زبانی می کند، گفته می شود.

leker kalâg mîx mîše.

۸- لَکِرْ^(۱) کلاغ می شه.

نجاران، در مقام کمال بهره‌وری بردن از چوب، بیان می کنند.

lekeš kân.

۹- لَکِشْ^(۲) کان.

بلندش کن.

leng pâçak nazan.

۱۰- لِنَگْ پاچکْ نَزَن.

دست و پا نزن.

lenge nadâre.

۱۱- لِنَگِه نَداره.

مثل و مانند نداره.

۱۲- لوتی اگر نَگِه به چ.ی.م از غُصْتِه می میره.^(۳)

lûtî age nege be çîzam az goste mîmîre.

کنایه از اینکه، بعضی اشخاص از سر ناعلاجی به سیم آخر زده و یا دست به قیل و قال می زنند.

۲. لُکْ کردن lok kerdan بلند کردن.

۱. لانه پرنده را گویند.

۳. این مثل بصورت لوتی اگر نَگِه به ...رم از غُصْتِه می میرم نیز بکار می رود. غُصْتِه: غصه.

۱۳- لوساش^(۱) وروهم انداخته. lûsâš var rû ham endâxte.
تکبر می‌کند و روی خوش نشان نمی‌دهد.

۱۴- لوس مَنت می‌کُنه. lûs menat mîkone.
کنایه از اینکه، روی خوش نشان نمی‌دهد.

۱۵- لولی خری قُروخته. lûlî xerî ferûxte.
از سر تمسخر، اشاره به افرادی دارد که با فروش چیزی پولدار می‌شوند.

۱۶- لولی خری گیرش اومده. lûlî xerî gîreš omede.
از سر تمسخر اشاره به اشخاص تازه به دوران رسیده‌ای دارد که وسیله‌ای (مثلاً موتور و ...) می‌خرند.

۱۷- لولی رِ تو ده راش نمی‌دادن می‌خواس کدخدا ده بشه^(۲). lûlî re tô de râš nemîdâdan mîxâs kadxodâ de beše.
عمدتاً به اشخاص پست ولی ریاست طلب اشاره دارد.

۲. یارو رِ تو ... نیز کاربرد دارد.

۱. لوس lûs: لب، لوساش: لبه‌ایش.

۱- ما اگر لقی^(۱) هم می کشیم، و رِخاطر فلانی یِه.

mâ agar laqî ham mîkašîm var xâter felânîye.

کنایه از اینکه، به امید فلانی زنده ایم و از تصدق سر فلانی روزگاز می گذرانیم.

۲- ما اونجایی که نمی کاریم درو می کنیم.

mâ ûnjâi ke nemîkârîm derô mîkonîm.

شخصی بخاطر اینکه نجابت و انسانیت خویش را بروز دهد و اینکه همه چیز موافق میل و خواسته اوست، این مثل را بیان می کند.

۳- ماتمی^(۲) نمی گیره.

mâtamî nemîgîre.

کنایه از اینکه، دل به کار نمی دهد و گرم رُو نیست.

۴- ما چراغِ دِم بادیم.

mâ çerâg dem bādîm.

زبان حال مادران پیر نسبت به فرزندانشان است، آن زمانی که فرزندان، به حال آنها دلسوزی می کنند و قول مساعدت و کمک به آنها می دهند، آنها از سر ناامیدی این مثل را بیان می کنند.

۵- مادرشو^(۳) که به بون^(۴) اومد

عالم به قغون اومد.

mâdersû ke be bûn ûmad âlam be fagûn ûmad.

تندخویی و بدذاتی بعضی مادرشوهرها را می رساند.

۱. بهره بردن ولی لُق زدن به معنی لیسیدن است. ۲. ماتم نگرفتن: بهاء ندادن، اهمیّت ندادن.

۳. بام.

۴. مادر شوهر.

۶- مادرشو به بون دو هوا این سربون گرما، اون سربون سرما
mâdersû ye bûn dô havâ in ser bûn garmâ, ûn ser bûn sarmâ.
 اشاره به حکایت آموزنده‌ای دارد و در کل آنچه را که از آن مستفاد می‌شود این است
 که، بعضی مادرشوهرها صرفاً در فکر رضایت و رفاه فرزند خودشان هستند، و از
 سویی سعی دارند دخترشان با شخصی که ازدواج کرده پیوسته راحت و آسوده
 باشد.

۷- مادری بچش داش گِرگه^(۱) می‌کرد، مادری گُف نه‌نا قربون چشما بادومیت بشم،
 بچه تا پسین^(۲) گِرگه کرد گُف من بادوم می‌خوام.

mâderî beçeş dâş gerge mîkerd mâderî gof nanâ qorbûn çeşmâ bâdûmît
beşam beçe tâ pasîn gerge kerd gof man bâdûm mîxâm.

اشاره به اشخاصی دارد که از بعضی اقوال، در جهت پیشبرد منافع خویش،
 سوءاستفاده می‌کنند و یا به آن عده اشخاص اشاره دارد که با شنیدن پیشنهادی،
 سریعاً متمایل شده و در جهت محقق شدن آن پیشنهاد عاجلاً سماجت می‌ورزند.

۸- ما دیگه حالا زور خوابیده‌کایی می‌زنیم.
mâ dîge hâlâ zûr xâbîdekâi mîzanîm.

کنایه از اینکه، زحمتان بیهوده است. عمدتاً این بیان انسانهای کهنسال است،
 مبنی بر اینکه توان و قدرت بدنی‌شان تمام شده است.

۹- ما دیگه حالا می‌بایه خود فلانی کون خیک گِرِن بز نیم.^(۳)

۱. گریه.

۲. عصر.

۳. خیک: کیسه‌ای چرمی است که گره زدن ته آن بسیار مشکل است.

mâ dîge hâlâ mîbâye xod felânî kûn xîk geren bezenîm.

کنایه از اینکه، بایستی ناخواسته با فلان شخص، از در جنگ و نزاع درآئیم.

۱۰- ما دیگه حالا می‌بایه خود فلانی هُمبُون برسونیم.^(۱)

mâ dîge hâlâ mîbâye xod felânî hambûn beresûnîm.

کنایه از اینکه، با فلان کس کارمان به جاهای باریکی کشیده است.

۱۱- ما دیگه حالا می‌بایه هُمون کُهنه بِچَسبونیم.

mâ dîge hâlâ mîbâye homûn kohne beçasbûnîm.

کنایه از اینکه، بایستی کار لاطائل و بیهوده‌ای را انجام بدهیم.

۱۲- ما رِ وَر تو کُور غَلَطَا نِفِرِش.

mâ re var tô kûr galatâ neferes.

خطاب به شخصی است که در خلال صحبتش زیاد حاشیه‌روی می‌کند همچنین خطاب به شخصی است که سعی دارد با وعده‌های پوچ و توخالی، کسی را دست به سر کند.

mâre mâr dêre.

۱۳- مارِه مار دَارِه.

کنایه از اینکه، آن شخص مهره طلسم شده با خود دارد.

mâs gâv balâye, dûgeš šafâye.

۱۴- ماش^(۲) گاو بلایه، دوغش شَفایِه.

۱. همبونی رسوندن: پوست گوسفندی را که بخواهند آنرا تبدیل به مشک نمایند، اصطلاحاً می‌گویند همبونی می‌رسونن.
۲. مخفّف ماست.

نصیحتی عامیانه است.

۱۵- ما که به کاسه چینی دادیم، به کَلو^(۱) نوره‌ای پس استادیم.
 mâ ke be kâse çinî dâdîm, be kalû nûreî pas estâdîm.
 گلایه کسی است مبنی بر اینکه به شخصی خوبی نموده، و آن شخص در عوض خوبی نمودن، بدی روا داشته است.

۱۶- ما که روزمون رفته.
 mâ ke rûzemûn rafte
 کنایه از اینکه، در شرف مرگ هستیم.

۱۷- مال آغا خرج می‌شه، ف.ل.ن غلو^(۲) می‌سوزه.
 mâl âgâ xarj mîše, ... golû mîsûze.
 زمانی که کسی چیزی را می‌بخشد، و کسی دیگری به وی اعتراض می‌کند که چرا بخشیدی، شخص بخشنده، در جواب اعتراض آن شخص، این مثل را از سر استهزاء و تمسخر، بیان می‌کند.

۱۸- مال اُخِه^(۳).
 mâl oxe.
 در مقام بی‌اعتنایی به چیزی که شکست، گفته می‌شود.

۱۹- مالِٹ قام^(۴) بگیر، همسایت دُز^(۵) نکان.

۱. کلو نوره‌ای: ظرفی است در حمام، که در آن داروی نظافت درست می‌کنند.
 ۲. غلام، برده.
 ۳. مال اُخ عمدتاً به وسایل شکستنی گفته می‌شود.
 ۴. محکم.
 ۵. مخفّف دُزد.

mâlet qâm begîr, hamsâyet doz nakân.

کنایه از اینکه، خود انسان باید متوجه چیزهایی که دارد باشد، تا اینکه اتفاقی برایش نیفتد تا مجبور به متهم ساختن فلان و بهمان شده و بر آنها خرده بگیرد و یا زبان حال کسی است که وی را متهم به برداشتن چیزی از جایی نموده باشند.

۲۰- مَالِ خدا وَر خدا خودش خوبه. mâle xodâ var xodâ xodeš xûbe.

کنایه از اینکه، مادیات دنیایی فقط بقایشان برای حق است و دیگران بایستی همه چیز را بگذارند و بگذرند.

۲۱- مَالُ خودِت زیر تَغَارو^(۱)، مال مردم سر مَنارو^(۲).

mâ xôdet zîr tagârû, mâle mardom ser manârû.

از سر طعنه و سرزنش به اشخاصی اشاره دارد که سعی دارند با آبروی دیگران بازی کنند.

۲۲- مَالُ دنیا وَر دُنیا می مونه. mâl donyâ var donyâ mîmûne.

ر.ک، مال خدّا ...

۲۳- مَالِش از سِرِ کوچه وَر دِشْتِه^(۳). mâleš az ser kûçe vardešte.

به کسی می گویند که زیاد ریخت و پاش می کند.

۲۴- مَالِش تِ شِل^۱. شِه. mâleš te šalvâreše.

۱. ظرف گشاد سفالی که در آن کشک می ساینند.

۲. منظور همان مناره است که بلندترین جای بنا محسوب می شود.

۳. برداشته است.

زمانی که از شخص مستأصلی که به ظاهر ثروتمند است، سخنی به میان آورده می‌شود، شخصی برای بیان استیصال آن فرد از سر تمسخر و استهزاء، این مثل را بیان می‌نماید و یا وقتی کسی ادعای مالکیت چیزی را می‌کند، بطور غیرمستقیم، به وی ابراز می‌شود.

۲۵- مال عاشق خوردنی، و ریش عاشق ری. ن. ی.

mâle âšeq xordenî, var riš âšeq rîdenî.

از سر تمسخر و طعنه، اشاره به خواستگاری دارد، که خانواده عروس، پول زیادی از وی گرفته، و در نهایت او را جواب کرده‌اند.

۲۶- مآلق لِق سگا شدیم و کلوک^(۱) مُرغا.

mâ laq leqe segâ šedîm ô kalûk mîrgâ.

کنایه از اینکه، هر کس به نحوی ما را مورد طعنه و یا اذیت و آزار قرار می‌دهد.

۲۷- مال مال زَد تا مُرد.

mal mal zad tâ mord.

اشاره به شخص طماعی دارد که تا دم مرگ، در فکر پول درآوردن است.

۲۸- ما مثل گاو ماه پیشونی کارمون معلوم داره.

ma mesl gâve mâh pišûnî karemûn malûmdâre.

کنایه از اینکه، در نزد همگان شناخته شده‌ایم.

۱. ظرف آبی که در جلو مرغان می‌گذارند، کلوک /kalûk/ می‌نامند. عمدتاً به ظرف کج و کوله و همچنین به ته کوزه‌های شکسته که جلوی مرغها جهت آب دادن به آنها می‌گذاشتند کلوک می‌گفتند.

۲۹- مبارک از بس جوون^(۱) بود پوس^(۲) پلنگ وَر پُشتش شد.

mobârak az bas javûn bûd pûs palang var pošteš šod.

اشاره به اشخاص متکبری دارد که به بلا و مصیبتی گرفتار می آیند و یا برای تمسخر و تحقیر اشخاص پُرافاده، بیان می شود.

۳۰- مبارک از بس خوشگِل بود آبله هم در آورد.

mobârak az bas xoşgel bûd âble ham daravord.

ر.ک، مبارک از بس جوون

۳۱- مَتّه رِگذاشته وَر کُون خَشخاش.

mater gozâšt var kûn xaşxâš.

به افرادی که دنبال بزرگ جلوه دادن کاری اند، گفته می شود و همچنین به اشخاصی اشاره دارد که بر انجام کاری مصرّند و از خود لجاجت نشان می دهند.

۳۲- مِث^(۳) آب می ره، مِثل ریگ ته جو می مونه.

mes âb mîre, mes rîg tah jû mîmûne.

به شخص متغیرالحال گفته می شود.

mes abre behâr aşk mîrîze.

۳۳- مَث ابر بهار آشک می ریزه.

گریه بی حد و اندازه شخصی را می رساند.

۲. مخفف پوس.

۱. جوان.

۳. مثل.

۳۴- مَثِ اسپیدال^(۱) پَشو می مونه.
mes espîdâl pešô mîmûne.
درازی قد بعضی افراد منظور نظر است.

۳۵- مَثِ امیری یه.
mes amîrîye .
به شخص خوش قیافه‌ای که اندام کشیده‌ای دارد، گفته می‌شود.

۳۶- مَثِ بزِ گر^(۲) می مونه.
mes bez gar mîmûne.
اشاره به شخصی دارد، که خود را از جمع دور می‌گیرد و همچنین اشاره به اشخاص خودسر و خودرأی دارد.

۳۷- مَثِ پَلَنگ نمی تَوَنَنُ بالادَش خودِشون رِ ببینَنُ.
mes palang nemîtûnan bâlâdas xodešûn re bebînan.
به افرادی که متکبر و حسوداند، گفته می‌شود.

۳۸- مَثِ چِسُوْمَبِلِی می مونه.
mes çesombelî mîmûne.
برای تحقیر و توهین، به بعضی افراد گفته می‌شود.

۳۹- مَثِ چُفْتِی^(۳) می مونه.
mes çoftî mîmûne.
بسیار لاغر و نحیف است.

۱. سپیدار پُر شاخه و برگ‌گی که پُر از پشه باشد را اسپیدال پشو نامند.
۲. گری یا جری نوعی بیماری دام است که باعث ریزش پشم گوسفند می‌شود لازم به ذکر است که بزِ گز عمدتاً خود را از گله دور می‌گیرد و همیشه تنها اقدام به چریدن می‌کند فلذا در معنی کنایی، به اشخاصی که خود را از جمع دور می‌گیرند، از سر تمسخر این مثل بیان می‌شود.
۳. در گلباف به پرندۀ سار چُفْتِی çoft می‌گویند.

mes der bîpoštîbûne.

۴۰- مَثِ دِرِ بی پُشتیبونه.

یار و یآوری ندارد.

mes dûre dô qofle mîmûne.

۴۱- مَثِ دُورِه (۱) دُوقُفْلِه (۲) می مونه.

کنایه از اینکه، بسیار چاق است.

mes dombe bû kerdeye.

۴۲- مَثِ دُمبِه (۳) بو کِرْدِیِه.

به شخص چاق و تنبلی که سر و وضع درست و حسابی نداشته و از سویی هم دارای بدنی بودار و کثیف می باشد، گفته می شود.

۴۳- مَثِ روتی (۴) باد حیضِه (۵) اینقَدَر غُر غُر نَکان.

mes rûti bâd heyze încadar gorgor nakon.

خطاب به افرادی است که پیرامون مسئله ای زیاد صحبت کرده و یا برخواستن چیزی مضربند.

۴۴- مَثِ روتی سَکَت (۶) کِرْدِه می مونه.

mes rûti sakat kerde mîmûne.

به اشخاص مریض الحال و رنگ پریده می گویند.

۱. خُمرِه کوچک که عمدتاً در آن ترشی می ریزند.

۲. دُورِه دوقفله: به خمره های کوچکی که از دو طرف چفتی برای بسته شدن دارند، دُورِه دوقفله می گویند.

۳. دُمبِه. ۴. روده.

۵. به مسمومیت غذایی، که باعث استفراغ شخصی می شود، حیضِه گویند.

۶. سفت و محکم (در ضمن به میوه کال و نارس، علاوه بر کَرک kark، سکت sakat نیز می گویند).

۴۵- مِثْ زنبوری که تو کُودو شیرهای^(۱) اُفتیدِه اینقَدَرُ غَنگِ غَنگِ نکان.

mes zanbûrî ke tû kodû šîreî ofîde inqadar genggeng nakân.

این خطاب را به شخصی که زیاد صحبت می‌کند و یا سر و صدای زیادی راه می‌اندازد گفته می‌شود.

۴۶- مِثْ زنکای^(۲) چَل^(۳) کُرّه می‌مونه.

mes zenkâye çel kore mîmûne.

اشاره به شخص کم سن و سالی دارد که مثل بزرگترها رفتار می‌کند و یا اشاره به طفل خردسالی دارد که شیرین‌زبانی کرده و اسباب تعجب همگان را برمی‌انگیزد.

۴۷- مِثْ سِگِ پا سوخته می‌مونه.

mes sege pâ sûxte mîmûne.

نهایت ضعف و بیچارگی شخصی را بیان می‌کند.

۴۸- مِثْ سِگِ قُفلو زِدِه^(۴).

mes seg qoflû zede.

به شخص خوابیده‌ای که از شدت سرما دستهایش را میان پاهایش گذاشته است، گفته می‌شود.

۴۹- مِثْ سِگِ گِلْ^(۵) پاچه آدم می‌گیره.

۱. در قدیم، نوعی کدو که به شکل وافور می‌باشد و در گلیاف به آن کدو دوشابی می‌گویند، درونش را خالی نموده و چون که خشک می‌شد داخل آن شیرۀ انگور ریخته و برای مصرف زمستان نگهداری می‌کردند فلذا مثل کدو شیرهای از اینجا سرچشمه می‌گیرد (مؤلف)

۲. زن‌ها. ۳. مخفّف چهل.

۴. به شیوۀ جفت‌گیری و آمیزش سگ، اصطلاحاً قفلو زدن می‌گویند.

۵. گِلْ پاچه، مراد ماهیچه ساق پا است، همچنین به پاهای گوسفند، از مُچ به پائین، پاچه می‌گویند، فلذا در اینجا مجاز است یعنی ساق پای گوسفند را آورده، ولی ساق پای انسان اراده شده است.

mes sag gel pâçe âdem mîgîre.

به شخص ضروری که دنبال دردسر می‌گردد، گفته می‌شود.

۵۰- مِثْ سُولُو^(۱) میون خیاریه. mes solû mîûn xîyârîye.

به شخصی که دارای موهای ژولیده و نامرتب است گفته می‌شود و یا به اشخاص زشت و حیران اشاره دارد.

۵۱- مِثْ سیب زمینی می مونه، رَگ نداره.

mes sîb zemînî mîmûne, rag nadâre.

(۱) سفیدی بدن و یا پوست صورت بعضی‌ها را می‌رساند. (۲) بی‌غیرتی بعضی اشخاص را می‌رساند.

۵۲- مِثْ شَلْغَمِ وَاَرَفْتِه^(۲). mes şalgam vârafta.

به افراد نست و تنبل اطلاق می‌شود.

۵۳- مِثْ طاق چنَالِیه^(۳). mes tâq çenâîye.

خوش قیافگی و بلند بالا بودن بعضی افراد را متذکر می‌شود.

۵۴- مِثْ کُچِلِه^(۴) می مونه. mes koçele mîmûne.

۱. مَترسک،

۲. از حال رفته، در ضمن واژه وارسیدن به معنای میوه‌ای است که بیش از حد رسیده باشد.

۳. چنار.

۴. گیاهی است بسیار تلخ، که هر چیز تلخ را برای بیان کثرت تلخی بدان مانند کنند.

تلخی بیش از حد چیزی را می‌رساند.

۵۵- مِثْ کِرم تِ گ... می‌مونه. mes kerm te g... mîmûne.

به شخص کثیف و همچنین به شخصی که زیاد تکان می‌خورد، گفته می‌شود.

۵۶- مِثْ کِک پِشه وِرمی جِکِه. mel kek peše varmîjeke.

به شخصی که زیاد بالا و پایین می‌پرد، گفته می‌شود.

۵۷- مِثْ کُنده^(۱) زیر ساطوله^(۲). mes konde zîr sâtûle.

مبیین مقاومت بعضی اشخاص، در برابر مشکلات است.

۵۸- مِثْ کوری می‌مونه که وِرتِ ... افتیده باشه.

mes kûrî mîmûne ke var te ...î oftîde bâše.

از سر مزاح و تمسخر، به شخصی که زیاد به چیزی ور می‌رود، گفته می‌شود.

۵۹- مِثْ گاو ما^(۳) پیشونی می‌مونه. mes gâv mâ pišûnî mîmûne.

اشاره به شخصی دارد که همگان او را می‌شناسند و یا اشاره به شخص شرور و لاپابالی دارد که فسق و فجور وی بر همگان مبرهن و آشکار است.

۶۰- مِثْ گدایِ دِمِ قَدِمگاه می‌مونه.

mes gedâye dem qadamgâ mîmûne.

۱. تنه ضخیم و کلفت درخت، که برای سوزاندن می‌برند و یا در قصابی‌ها بر روی آن گوشت خرد می‌کنند.

۲. ساطور.

۳. مخفف ماه.

به شخصی که اوضاع ظاهری روبراهی ندارد، گفته می‌شود.

۶۱- مَثْ گُربه، بی چشم و رویه. *mes gorbe, bî çeşm ô rûye.*
به اشخاصی که نمک شناسی می‌کنند، اطلاق می‌شود.

۶۲- مَثْ گردو چارپهلوی می‌مونه. *mes gerdû çârpâlû mîmûne.*
کنایه از اشخاص چاق است.

۶۳- مَثْ گِرَن^(۱) ناحق می‌مونه. *mes geren nâhaq mîmûne.*
به اشخاص شرور اطلاق می‌شود.

۶۴- مَثْ گو میون دو رویه^(۲). *mes gû meyûn do rûye.*
به کسی که ملعبه دست دیگران قرار گرفته است، اطلاق می‌شود.

۶۵- مَثْ مُرغَا پُت کَنو^(۳) می‌مونه. *mes morgâ pot kanû mîmûne.*
به شخص بدقیافه، و بی‌مو، اطلاق می‌شود.

۶۶- مَثْ مُرغ اینقدر قُت قُت نکان. *mes morg inqadar qot qot nakân.*
عمدتاً به شخص پُرحرف گفته می‌شود و یا از سر تحقیر همراه با توهین، اشاره به

۱. گره، گره ناحق، کنایه از مشکلی دارد که به ناحق برای کسی درست کرده‌اند.

۲. گو میون دُرو به گاوی گویند که عده‌ای گرداگرد آنرا گرفته باشند. لازم به ذکر است که گو با تلفظ gô به معنی گاو است و با تلفظ gû به معنی توپ است که با هر دو تلفظ ملفوظ است، در شق دوم اشاره به تویی دارد که یک عده گرداگرد آنرا گرفته باشند.

۳. مرغی که پرهایش ریخته شده باشد.

شخصی دارد که پیوسته کسی را تهدید به کتک می‌نماید.

۶۷- مِثْ مُوَلُو جِنِّ (۱) می‌مونه. mes molû jenî mîmûne.

به شخص بدقیافه‌ای که ظاهر درستی ندارد، گفته می‌شود.

۶۸- مَدَّتْهَا مَزَّه ثَارِ (۲) ندیدیم. modathâ maze sârî nadîdam.

کنایه از نهایت فقر کسی است و عمدتاً زبان حال کسی است، که مدت زیادی، آبگوشت نخورده باشد.

۶۹- مَرْدِکِه مِثْ سرکه داره می‌جوشه. mardeke mes serke dâre mîjûše.

کنایه از اینکه، بسیار عصبانی است.

۷۰- مَرْدِکِه می‌گَن، دَن (۳) پُر می‌شه.

mard ke mîgan, dan por mîše.

کنایه از اینکه، مرد واقعی آن است که تمام خصوصیات مردی و مردانگی را داشته باشد.

۷۱- مَرْدُم چو (۴) از دِر اَشَاد (۵) وَر دِشْتَن.

mardom çû az der ošâd vardeštan.

۱. در باررهای محلی گلباف مُوَلُو جِنِّ نام یکی از آجنه است که گویا بسیار زشت و بدقیافه است.

۲. ثار: خون، بوی خون اصطلاحاً به بوی گوشت مرغ، تخم‌مرغ و گوشت ماهی خام نیز گویند. مجازاً

آب‌گوشت مورد نظر است. ۳. مخفّف دهان.

۴. مخفّف چوب. ۵. طویلۀ گوسفندان.

به افراد خوش آمدگو اطلاق می شود.

۷۲- مَرْدُم عَغَلِشُون به چِشْمِشُونِه. mardom agleşûn be çeşmeşûne.

کنایه از اینکه، بعضی افراد سطحی نگرند.

۷۳- مَرْدُم و زنده شِدم. mordam o zende şedam.

نهایت شرم و خجالت کشیدن از چیزی را می رساند.

۷۴- مَرْدِشْ بِلَا، زِنْدِشْمْ بِلَا. mordeş balâ, zendeşam balâ.

از سر طعنه و تمسخر به کسی اشاره دارد که در همه حال مایه دردسر است.

۷۵- مَرْدِه رِ خِیلی سَنگِیْنِ وَرْدِشْتِی^(۱) تَخْتُ و تَابُوتِ رِ خَرَابِ مِی کُیْنِه.

morde re xeylî sangîn vardeştî taxto tâbût re xarâb mîkone.

کنایه از اینکه، بعضی افراد اگر زیاد نازشان را بخریم، متکبر و لوس بار می آیند و یا کنایه از اینکه، بعضی اشخاص لیاقت تکریم و تمجید را ندارند، چرا که، ممکن است تکریم و تمجید بیجا، اسباب شرارت و بدی آنان را به دنبال داشته باشد.

۷۶- مَر کَمَرِشْ^(۲) دَر رَف. mar kamareş dar raf.

کنایه از اینکه، کمرش دررفت.

۷۷- مَرغ خُروسِیش^(۳) وَر مَلا^(۴) شِده. morğ xorûşîş varmalâye.

۱. برداشتی.

۲. ستون فقرات.

۳. جوجه ای که از روی ظاهرش بتوان پی به مرغ یا خروس بودنش بُرد.

۴. آشکار.

از سر شوخی، کنایه از اینکه، آن شخص به سن بلوغ رسیده است.

۷۸- مُرغی که توره^(۱) آخر شب می برتش، بگذار سِرُ شَبِ بَبِرَتَش.

morgî ke tûre âxer šb mîbereteš, begzâr ser šab beberteš.

در مقام بی‌اعتنایی به چیزی که رفتنی است، گفته می‌شود (به عنوان مثال، شخصی که خیال دارد دو سال دیگر با دختری ازدواج کند، چرا الان ازدواج نکند).

۷۹- معلوم نی چه زیر کُلاشه.

به شخصی که کارهایش را پنهان از دیگران انجام می‌دهد، گفته می‌شود و در کل کنایه از اینکه، معلوم نیست مثلاً فلان شخص، از انجام فلان کار چه نیتی در سر دارد.

۸۰- مغزِش پنج کار می‌کُنه.

magzeš pang kêr mîkone.

کنایه از اینکه، دیوانه است.

۸۱- مُغولاً او مَدَن.

magolâ omadan.

از سر طعنه و تمسخر، به افرادی که دفعتاً به خانه کسی وارد می‌شوند، گفته می‌شود.

۸۲- مگر اینجا خونه خاله به؟

magar injâ xûne xâleye.

از سر طعنه و گاهی مزاح، به شخصی که در خانه کسی، ریخت و پاش راه می‌اندازد، گفته می‌شود.

۱. شغال. در ضمن به شغال، لاستیکو lăstîkû نیز گویند.

۸۳- مگر اینجا کافه ابوطالب خانه^(۱)؟
magar înjâ kâfeye abûtâleb xâna.

از سر طعنه، خطاب به شخصی است، که با کمال پررویی، پیوسته در خانه کسی رفت و آمد می‌کند.

۸۴- مگر تِ هفتی^(۲) هستی؟
magar te haftî hastî?

به کسی که در کاری عجله به خرج می‌دهد، گفته می‌شود.

۸۵- مگر نون گندم وَر بچه یتیم خرومه*

magar nûn gandom var beçe yetîm harûme.

زبان حال کسی است که وی را از چیزی که حق مسلم اوست محروم نمایند.

۸۶- مگر دُنیا به سر می‌یایه؟
magar donyâ be sar mîyâye.

به کسی که از سر ناامیدی سخنی می‌گوید، گوشزد می‌شود.

۸۷- مگر صُبرونه شاهونه^(۳) می‌خوری؟
magar sobûne šâhûne mîxorî?

از سر مزاح، به کسی که صبحانه خوردنش طولانی شده و کسی را منتظر گذاشته است، گفته می‌شود.

۸۸- مگه قسم ابوالفضل لُقمه نون ماستی یِه که بِشه بخوریتش^(۴)؟

۱. کافه ابوطالب خان، کافه‌ای بوده حدفاصل ماهان و کرمان.

۲. بچه هفتی، مراد بچه‌ای است که آنزمان که در شکم مادرش هفت ماهه بوده به دنیا آمده باشد.

* ... وَر بچه یتیم حیفه؟ نیز به کار می‌رود. ۳. صبحانه شاهانه.

۴. مگه قسم خدا ... نیز به کار رفته است.

mage qesam abelfazl loqme nûn mâstîye ke beše bexorîteš.

به کسی که به دروغ، قسم حضرت عباس (ع) را می خورد، گفته می شود.

maleš nede.

۸۹- مَلِش نِدِه^(۱).

به وی اعتنایی نکن.

۹۰- مَمِنُو^(۲) مَن می کَرْد، خَوْدِش م. ر. د. پَن^(۳) می کرد.

mamenû man mîkerd, xodeš mîrîd pan mîkerd.

به افرادی که لوس و از خود راضی هستند و از سویی لاف و گزاف بیخود زده و بلند پروازی می کنند، از سر طعنه و توبیخ گفته می شود.

۹۱- مِمُون^(۴) خَر صاب خونه^(۵) یه.

کنایه از اینکه، هر چه صاحبخانه به مهمان داد و هرگونه پذیرایی از او نمود، میهمان نایستی دم برآورد. (عمدتاً، وقتی صاحبخانه به دلیل کمی و کاستی های موجود، از میهمان خود عذرخواهی می کند، میهمان، از سر شوخی، این مثل را بیان می نماید.)

۹۲- مِمُون یه تِه کِه شد گاوی می کُشَن.

memûn ye te ke šod gâvî mîkošan.

کنایه از اینکه، میهمان اگر یک نفر باشد، هیچ چیز از او دریغ نمی کنند و نزد میزبان عزیز و گرامی است.

۲. من من کننده، شخص خودستا و از خودراضی .

۴. میهمان.

۱. محلی نگذار!

۳. مخفّف پهن.

۵. صاحبخانه.

۹۳- مَنْ این طرف جو، تِ اُون طرف جو.

man în teref jû, te ûn teref jû.

کسی که با شخصی سر ناسازگاری دارد، از سر عداوت، برای پایان دادن به دوستی شان، بیان می کند.

۹۴- مِّنْ به تَبْ گِرِفْتِه، بِه مَرگِ رِضام کِرِدِه.

men be tab gerefte, be marg rezâm kerde.

کنایه از اینکه، عرصه را برایم تنگ کرده است.

۹۵- مِّنْ بیچاره دَر چَالَم، چِه دارم وَر تِ بِمَالَم.

men bîçâre dar çâlam, çe dâram var te bemâlam.

زمانی است که شخصی پولدار و متمدول، از شخص مسکینی، چیزی طلب بکند. فلذا شخص فقیر، از سر استهزاء، این مثل را بیان می کند. (همچنین است : از زمین ور آسمون می باره.)

۹۶- مِّنْ خُودَمْ که پَاکَمْ از لَقْ هِر سَگی چه باکَم.

man xodam ke pâkam az laqlaq har sagi çe bâkam.

شخصی در مقام بی اعتنایی به گفته های دیگران، این مثل را بیان می کند.

۹۷- مِّنْ وَر دُنْبَالِ نَخُودِ سِیَا فَرَسْتَادِ؟

men var donbâl nexod sîyâ ferestâdî ?

خطاب به شخصی است، که کسی را بیخود، دنبال کاری که انجام آن ممکن نیست، فرستاده باشد.

فرستاده باشد.

۹۸- مَن رِ وَر دُور سِر کَفَتَارک^(۱) می گَرَدونی^(۲).

men re var dor ser kaftârk mîgardûnî.

خطاب به شخصی است، که کسی را حیران و معطل می کند.

۹۹- مَن می بایه لَق^(۳) وَر دیوار بزنم.

man mîbâye laq var dîvâr bezenam.

یعنی من باید بی نصیب باشم. عمدتاً شخص برای بیان استیصال و استضعاف خویش بیان می کند.

۱۰۰- مَن می گم آسمون تِ می گی رِسمون.

man mîgam âsemûn te mîgî resmûn.

عمدتاً به کسی که جواب گنگ و نامفهوم به شخصی می دهد، گفته می شود.

۱۰۱- مَن هِشَوَخ^(۴) کَرّه^(۵) خودم به گرگا^(۶) نمی دَم.

man hešvax kare xodem be gorgâ nemîdam.

کنایه از اینکه، مال و دارایی و همچنین اختیار خودم را به دست انسانهای کلاهگذار، نمی دهم.

۱. کفتار.

۲. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به بخش باورهای محلی ذیل شماره ۲۳۵.

۳. لَق زدن: لیسیدن، زبان زدن.

۴. هیچ وقت.

۵. بُزغاله.

۶. گرگها.

صدایت بلند نشود.

mûç nakešî.

۱۰۳- مؤچ نکِشی.

صدا نکنی.

mû demâgam šede.

۱۰۴- مو دماغم شیده.

مزاحم و مایه دردسرم شده است.

mû lâ darzeš nemîre.

۱۰۵- مو لا درزش نمی‌ره.

کنایه از اینکه، مثلاً فلان کار، محکم و استوار است.

mahram halâl, saram âzâd.

۱۰۶- مَهْرَم حلال، سَرَم آزاد.

زنی در مقابل سختیهایی که شوهرش بر وی تحمیل می‌کند، بیان می‌نماید.

mîtersî ke karendâz bešî.

۱۰۷- می ترسی که کَرَه‌انداز^(۱) بشی.

کسی که از انجام کاری طفره می‌رود، از سر مزاح و گاهی طعنه و توهین، به وی گفته می‌شود.

mîxeš sef bekû.

۱۰۸- میخِش سِفْ^(۲) بکو.

کارش را استوار نما.

۱. کَرَه‌انداز = سقط جنین بزر را گویند همچنین اگر بزی، بزغاله تکامل یافته‌ای را، قبل از موعد وضع حمل،

۲. سفت، محکم.

سقط نماید همین لفظ بکار می‌رود.

۱۰۹- می خوا گوشتِ نو بالا بیاره. *mîxâ gûš nô bâlâ bîyâre.*
به کسی که از خارش جای زخمش گلایه دارد، گوشزد می شود.

۱۱۰- می شه تِ حمومِ بری تو خزونه^(۱) نری^(۲)؟
mîše te hamûm berî te xazune narî.

عمدتاً برای مجاب شخصی که ادعایی دارد، به کار می رود به عنوان مثال، زمانی که شخصی از مجلس گناهی که وی در آن حضور داشته سخن می گوید و ادعا می کند که خویشتن خطایی مرتکب نشده است، برای رد گفته وی، بیان می شود.

۱۱۱- می گی سیمی بودَن از وسطِ دِ تاشونِ کِردن^(۳).
mîgî sîbî bûdan az vasat de tâšûn kerdan.
برای بیان مشابهت بین دو نفر، از نظر صورت و سیرت، بیان می شود.

۱. خزینه حمام. ۲. نروی. ۳. وقتی بخواهند زشتی و قباحات صورت و یا سیرت ذو شخص را بیان نمایند. نقطه مقابل این کنایه می گویند:
می گی گ. بی بودن از وسط جداشون کردی.

۱- ناچَر شده. *nâçar šeda.*
 عمدتاً اشاره به گوسفندی دارد که دهان از خوردن فرو بسته باشد ولی در معنی کنایه‌اش از سر مزاح، کنایه از بی‌اشتهایی شخصی است.

۲- نافک نونی خوردم. *nâfk nûnîxordam.*
 سیر غذا خوردم.

۳- ندیدی که شُطو^(۱) خِرِ ما رِ خود نَمَد داغ می‌کُنن.
nedîdî ke šeto xer mâ re xode namad dâg mîkonan.
 شخصی، با ابراز این گفته، سعی دارد عدم انسانیت شخص و یا اشخاصی را بیان نماید.

۴- نَدَز می‌کُنم نذرِ سَرَم خودم می‌خورم خود^(۲) پسرَم.
nazr mîkonam nazre saram xodammîxoram xod peseram.
 از سر طعنه و مزاح، اشاره به اشخاصی دارد، که چیزی را می‌بخشند، و خود از آنچه را که بخشیده‌اند، استفاده می‌کنند.

۵- نصفُ العُمَر شِدم.
nesfolomr šedam.
 از ترس عمرم نصف شد. (عمدتاً شخص در زمانی که دچار ترس شدیدی می‌شود، برای بیان کثرت وحشتش از چیزی و یا جایی، بیان می‌نماید).

۱. چطور.

۲. خود در لهجه مردم گلباف به معنی «با» است مثلاً خود خودم، به معنی با خودم است. از همین نمونه است؛ خود موتور : با موتور، خود دست : با دست ...

۶- نکاشته درو می‌گنه. nekâšte derô mîkone.

اشاره به اشخاصی دارد که پیوسته، شانس و اقبال به آنها روی می‌کند.

۷- نگاه ورهیکلش می‌گنی می‌بایه کفاره بدی. negâh var heykeleş mîkonî mîbaye kafâre bedî.

زشتی قیافه بعضی افراد را می‌رساند.

۸- نمِ پس نمی‌ده. nem pas nemîde.

بسیار خسیس و طماع است.

۹- نمک می‌خوره، نمکدوئم می‌دِزه. namak mîxore, namakdûnam mîdezde.

خطاب به اشخاصی دارد، که حق نمک را رعایت نمی‌کنند.

۱۰- نمِ نمو بیارزش تِ راه. nem nemû beyârteş te râh.

کنایه از اینکه، تدریجاً و کم‌کم او را متقاعد ساز.

۱۱- نوبت به اولیاء رسید، آسمون تپید. nobat be olîyâ resîd âsemûn tepîd.

شخصی در بیان کم‌شانسی خویش، ابراز می‌دارد.

۱۲- نوکرِ ما نوکری داش ... از زمین ور نمی‌دَاش.

nokere mâ nokerî dâš kûn az zemîn varnemîdâš.

از سر مزاح، اشاره به اشخاصی دارد که جیره خور دیگرانند، و با کوچکترین تمکن مالی، ابراز سربزرگی می کنند.

۱۳- نونث گُریه کوری ندیده. *nûnet gorbe kûrî naeîda.*

از سر مزاح، خطاب به شخصی است که بسیار کنس و طمّاع است.

۱۴- نون خودِش می خوره، چرخو وَر میز فتح الله می رِسه. (۱) :

nûn xodeš mîxore, çarxû var mîzfetolâ mîrîse.

اشاره به کسی دارد که در قبال مبلغی ناچیز و یا بی مزد و منت، برای دیگران کار می کند.

۱۵- نونمون می بندیم وَر پُشت سَگ او موقع وَر دُنبالِش می دویم.

nûnemûn mîbandîm var poş sag omoqe var donbâleş mîdevîm.

زبان حال کسی است که بی خود و بی جهت، به خاطر دیگران، خودش را به زحمت می اندازد. همچنین گفته کسی است، که برای خود، مشکل و دردسری بوجود آورده است.

۱۶- نون و پنیر و گوجه می خواد، دست زدن هم عُرْضه می خواد.

nûno penîro goje mîxâd, dast zadan ham orze mîxâd.

۱. این ضرب المثل گلبافی اصیل است و در کتابهای فرهنگ عامیانه کرمان نیز راه پیدا کرده است لازم به یادآوری است که پسر میزفتح الله که نامش میز یحیی است در گلباف کافه ای داشته که جا و مکان آن هنوز پابرجاست.

کنایه از اینکه، انجام بعضی از امور به عرضه و تدبیر خود شخص بستگی دارد.

۱۷- نونی که از جلو می‌شه تِ دَن^(۱) کرد بَچِی^(۲) از پش کَلَه تِ دَن بَکُنیم.

nûnî ke az jelo mîše te dan kerd baçî az poš kalle te dan bekonîm.

کنایه از اینکه، کاری که امکان انجامش به گونه‌ای عاقلانه‌تر می‌رود، چرا انسان برای انجام آن کار، خودش را به دردسر بیندازد؟

۱۸- نه ارزنی به آفتاب داریم نه دعوایی خود چغوکا.

na arzenî be âftâb dêrîm na davâi xod çegûkâ.

شخصی با بیان این مثل، سعی دارد بگوید که مشکل و نقطه ضعفی ندارد، تا بنا باشد به خاطر آن، پیوسته با دیگران در جدال باشد. در کل، شخص با بیان این مثل، سعی دارد بگوید که هیچ‌گونه مشکلی ندارد.

۱۹- نه بادیون نبات^(۳) می‌خوام^(۴) نه چیزی به بریدن می‌دم.

na bâdûn nabât mîxâm na çîzî be berîdan mîdam.

کنایه از اینکه، نه خودم را برای انجام کاری به دردسر می‌اندازم و نه چشم‌داشت پاداشی دارم. عمدتاً شخصی که از عواقب شوم کاری آگاهی دارد، این مثل را بیان می‌نماید.

۱. دهان.

۲. چرا، برای چه.

۳. به رازیانه بادیون گویند و بادیون نبات، شربتی است که گویند طبیعت خنک دارد که در قدیم بعد از ختنه کودکان، به آنها می‌نوشتند.

۴. برای درک بهتر این مثل، رجوع شود به به بخش باورهای محلی ذیل شماره ۱۸۶.

۲۰- نه خود خورد، نه گس دهد گنده^(۱) کند، به سگ دهد.
 na xod xorad, na ƣas dahad gande konad be sag dahad.

اشاره به اشخاصی دارد که مال خویش را بجای اینکه به دیگران ببخشند، در راههای بی خود صرف کرده و یا آن را حیف و میل می نمایند، به گونه ای که، نه خود آن شخص از آن مال بهره ای می برد و نه دیگران از آن ذی نفع می شوند.

۲۱- نه را پس و نه را پیش.
 na râ pas o na râ piš.
 کنایه از اینکه، شخص به بن بست رسیده و حیران و سرگردان بدون هیچ راه مفرّی در بن بست گرفتار آمده است.

۲۲- نه زدیم بترسیم، نه خوردیم بکرزیم.
 na zedîm betarsîm, na xordîm belarzîm.
 شخصی، پیرامون اتفاقی که افتاده، برای بیان فراغ بالی خویش مبنی بر عدم ترس و دلهره داشتن از چیزی، این مثل را، بیان می کند.

۲۳- نه زمین خُدا تَنگِه نه پا فقیر لَنگِه.
 na zemîn xodâ tange na pâ faqîr lange.
 به شخصی که از پاره ای امور، مأیوس و ناامید شده است، گوشزد می شود.

۲۴- نه قاب پلو می خوام، نه کَلَه کِرپُو^(۲).
 na ƣâb pelo mîxâm, na kale kerpû.
 شخصی با بیان این مطلب، سعی دارد بیان کند که، در قبال کاری که کرده است، نه

۱. خراب، فاسد.

۲. آفتاب پرست، در ضمن واژه کلپک kalpak نیز در گلباف به همین معنا بکار می رود.

خواهان لطف کسی است، و نه خواهان کم لطفی و بی احترامی کسی.

۲۵- نه کیک مایِش^(۱) می گزیتش، نه کیک نَرش.

na kek mâyeš mîgezteš, na kek nereš.

کنایه از اینکه، آن شخص عین خیالش نیست.

۲۶- نه کور می کُنه، نه شفا می ده.

na kûr mîkone, na šefâ mîde.

کنایه از اینکه، در هر حال، هیچ کاری از عهده اش ساخته نیست.

۲۷- نه مُرده تِ قبرستونیم، نه زنده رو دُنيا.

na morde te qabrestûnîm, na zende rû donyâ.

شخصی، در بیان استیصال و سردرگمی خویش، بیان می کند.

۲۸- نه مورم و به پا بمالَن نه زنبورم و از نیشم بنالَن.

na mûramo be pâ bemâlan na zanbûramo az nišam benâlan.

نه ضعیفم که مورد ظلم دیگران قرار گیرم و نه ظالمم که دیگران از ظلمم در عذاب باشند، در کل، کنایه از اینکه، کاری به خیر و شر دیگران ندارم.

۲۹- نه هانی، نه مانی، مَثْ^(۲) دُمب^(۳) خر می مانی.

na hânî, na mânî, mes dombe xar mîmânî.

از سر طعنه، به شخص ساکت و خاموش، و از سویی کسل و بی غرضه، گفته می شود.

۲. مخفّف مثل.

۱. کپی ماده.

۳. دُم.

۱- واسِرَنگید^(۱).
vaserengîd.
اشاره به کسی دارد که در مقام عمل به گفته و قول خویش، سرباز زده و طفره برود.

۲- وَخِی خَوْدِثْ جَمْ کَانَ.
vaxî xodet jam kân.
خطاب به کسی است که وارفته باشد و یا لاف و گزاف بی خود بزند.

۳- وَرْ تَکَا پَکَا اُفتاده.
var takâ pakâ oftâde.
اشاره به کسی دارد که با به هم ریختن جایی، به دنبال چیزی می‌گردد.

۴- وَرْ تِ خَوْدِشَوْنْ اُفتادَنْ.
var te xodšûn oftâdan.
کنایه از اینکه، بعضی اشخاص بدلیل خطایی که مرتکب شده‌اند، در هراسند.

۵- وَرْ تو گوشِ یِه کسی بَرَنْ که ارزش داشته باشه.
var te gûş ye kesî bezan ke arzeş dâšte bâşe.
به کسی که با شخص بی سر و پای دعوا کرده، گوشزد می‌شود.

۶- وَرْ خَرْ چه برقصی چه دَستی^(۲) وَرْ دود کُنی.
var xar çe beraqsî çe dâştî var dûd konî.
کنایه از اینکه، انسانهای نادان، شایستگی خدمت چه خوب و چه بد را ندارد.

۷- وَرْ خِرِ خَوْدِشْ سِواره.
var xer xodeş sevâre.

۱. واسرنگیدن: زیر قول و قرار خود زدن. ۲. اسپند.

به کسی که از حرف خود برنمی‌گردد و بر بیان گفته‌اش مُصَر است، اشاره دارد.

۸- وَر خَر دارچینی بِه دَم می دَن وَر سَگ حَلُوا کُلِیچِه^(۱).

var xar dârçînî be dam mîdan var sag halvâ kolîça.

کنایه از اینکه، کاری بیهوده انجام می‌دهند.

۹- وَر سِرْ بِنْد بُونِه^(۲) یِه. var ser band bûne ye.

کنایه از اینکه، به دنبال بهانه‌جوئی‌های بی‌خود می‌گردد.

۱۰- وَر کِلْتَو^(۳) اُفتاده. var keltô oftâde.

به کسی که حالت سرگیجه پیدا می‌کند و تلوتلو می‌خورد، گفته می‌شود.

۱۱- وَر کُنْج کَلَو^(۴) اُفتیده. var konj kalo oftîde.
ر.ک: وَر تَکا پَکا اُفتیده.

۱۲- وَر گِل این اُون بَنْدِه. var gel in ûn bande.

کنایه از اینکه، پیوسته همراه این و آن است. عمدتاً به شخص رفیق‌پرست، اشاره دارد.

۱۳- وَر گَم دِلَم نِیْس. var gom delam nîs.
باب دلم نیست.

۱. نوعی حلوا بوده که با آرد درست می‌کرده‌اند. ۲. بهانه.
۳. تلوتلو خوردن. ۴. گوشه و کنار.

۱۴- وَرَ هَر کی نِگاه می‌کُنی به همین دَرْد مُبِتِلایِه.

var har kî negâ mîkonî be hamîn dard mobtelâye.

کنایه از اینکه، مثلاً فلان مصیبت، همگانی است و همه را در بند کرده است.

۱۵- وَقْتی جیک جیک مَسْتُونِتْ بود؟ یادِ زمستونِتْ بود؟

vaqtî jîk jîke mastûnet bûd? yâde zemestûnet bûd?

از سر طعنه، به افرادی اشاره دارد که با ندانم‌کاری، به مصیبتی گرفتار می‌آیند، فلذا برای اینکه روزگار سرمستی، و فراغ‌بالیشان را به آنها متذکر شوند، گفته می‌شود.

۱۶- وقتی مادرِ نِیسِ خودِ^(۱) زَن پَدَرَم می‌بایه ساخ^(۲).

vaqtîmâder nîst xode zen pedaram mîbâye sâx.

کنایه از اینکه، با محرومیت از بعضی چیزها، باید به نحوی کنار آمد.

۱- هارسی نه پارسى (۱) غذا می خوره.
hârsî na pârsî gazâ mîxore.
از سر عجله و شتاب غذا می خورد.

۲- هِجِی (۲) به روزِش نَدِه.
heçî be rûzeş neda.
بی محالش کن.

۳- هُدَکْ (۳) خوردَن.
hodak xordan.
ناگهان از خواب پریدن.

۴- هَر جا بو خیری می بایه، جا فِلانی یَم هَمو چه یه.
har jâ bû xeyrî mîyâye, jâ felânî yam hamû jeya.
از سر طعنه، اشاره به شخصی دارد که در بعضی امور که به وی مربوط نمی شود، خود را دخیل می سازد و در کل، به افراد منفعت طلب اشاره دارد.

۵- هر چه خوار آید روزی به کار آید.
har çe xâr âyad rûzî be kâr âyad.
کنایه از اینکه، آنچه که حتی به اندازه ریالی ارزش ندارد، می تواند روزی گرهی از کار انسان را بگشاید. کاربرد این مثل زمانی است، که شخص، در سدد دور انداختن چیزی است، فلذا به وی گوشزد می شود.

۶- هر چی آ فلانی بَدِ مون می بایه سَر آتِ یَقَه مون در می یاره.

بیان این قول زمانی است، که انسان از شخصی تنفر دارد، ولیکن از بد روزگار، آن شخص، هر روز از سر راه انسان درمی‌آید و یا گفته کسی است، که مکرر، برای وی پیش‌آمدی رُخ می‌دهد.

har cî xoram az îno ân heçî negîrad jâye nân.

۸۔ ہرچی سنگ بزنی بغلا خودت خستہ می کنی.

کنایه از اینکه، زحمت بی‌فایده‌ای متحمل می‌شوی.

har cî šâdî zeštere ešvo keršveš bîštere

کنایه از اینکه، انسانهای زشت و بی شخصیت، ادا و اطوارشان به مراتب بیشتر از دیگران است، و با وجود بی عرضگی و نالایقی شان، ادعای انجام کاری را دارند.

۱۰- هَر چي که ما خواستيم نه اُون شُد، هر چي که خُدا خواست همون شُد.

har cî ke mâ xâstîm na ûn şod, har cî ke xodâ xas hamûn şod.

کنایه از اینکه، شرط وقوع و تحقق امور و کارهای انسان، خواست باری تعالی است.

۱۱- هر چی ما کم کردیم خدا زیاد کنه.

har çî mâ kam kerdîm xodâ zîyâd kone.

میهمانان، از سر تعارف، و از روی تشکر، به صاحبخانه ابراز می دارند.

۱۲- هر چی می زنم گلیک^(۱) نه آستین دارم نه خِشَتک.

har çî mîzanam kolîlak na âstîn dâram na xeštak.

کنایه از اینکه، هر چه زحمت می کشم، بی فایده است.

۱۳- هر چی مینالم گلوم^(۲) کوچکو^(۳) به کوچکوتر^(۴) میشه.

har çîl mînalâm kolûm kûçkûye kûçkûtar mîše.

کنایه از اینکه، هر چه بیشتر از روزگار می نالم و غصه می خورم، مشکلاتم افزون تر می شود.

۱۴- هر خر بد آبی به لیشا^(۵)، ته جو راضی می شه.

har xer badâbî be lîšâ ta jû râzî mîše.

افراد سر بزرگ و بلند پرواز و گاهی بهانه گیر، در نهایت، به پست ترین چیزها، راضی می شوند.

۱. kolîlak، کل زدن، که به وقت مراسم عروسی مرسوم است، در ضمن، گلیلو kolîlû نیز می گویند.

۲. مقدار کمی از خمیر، که آنرا گرد کرده و برای پخت آماده می کنند، و به آن چونه خمیر نیز می گویند، کلو

kôlû نامند. ۳. کوچک.

۴. کوچک تر. ۵. جمع لیش lîš، خزه.

۱۵- هَر سِرْاَبْرِزِی^(۱)، سِرْاَجَعْرِی^(۲) یَم دَاړِه.

har serâ borzî serâjarî yam dâre.

کنایه از اینکه، زندگی انسان پیوسته پستی و بلندی دارد.

۱۶- هَر کَسِی آتِش رو کُلو^(۳) خَوْدِش می کُنه*.

har kasî âteš rû kolû xodeš mîkone.

کنایه از اینکه، هر کسی به فکر خودش است.

۱۷- هَر کَسِی خِیزِش^(۴) بِه دَن^(۵) خَوْدِش مَزّه می دَه.

har kesî xîzîš be dan xodeš maze mîde.

کنایه از اینکه، گفته هر شخصی، برای خود آن شخص، محترم و ارزشمند است و همچنین، فرزند هر کسی، برای پدر و مادرش عزیز است.

۱۸- هَر کِه بِه مُخ^(۶) مِصَاب^(۷) نِشِست از شووَر^(۸) خَوْدِش هَم وا می شِه^(۹).

har ke be mox mesâb nešes az šover xodšam vâ mîše.

زبانحال کسی است که شخصی وی را سرکار گذاشته و حیران و معطل نموده باشد

۱. سربالایی. ۲. سرازیری.

۳. به خمیرآماده طبع که بصورت گرد درمی آورند، گفته می شود.

* «هر کسی آتش رو کُلو خودش می گذاره» نیز کاربرد دارد.

۴. آب دهانش. ۵. دهان.

۶. یا مُخت، به معنی انتظار.

۷. زن شوهرداری که پنهان از شوهرش با کسی رابطه نامشروع برقرار می کند، اصطلاحاً به آن مرد نامحرم،

مصاب می گویند. ۸. شوهر.

۹. باز می ماند.

و یا به اشخاصی که انتظار بیهوده می‌کشند، گوشزد می‌شود.

۱۹- هر که به همه کار به هیچ کار

har ke be hame kâr be hîç kâr har ke be ye kâr be hame kâr.

کنایه از اینکه، اشخاصی که ادعای همه فن حریف بودن می‌کنند، کارائی لازم را دارا نیستند. در کل، کنایه از اینکه، انسان که در سدد انجام کاری است، بایستی که تخصص لازم را داشته باشد و اینکه شخصی از کاری صرفاً اندکی سر رشته دارد، اینگونه شخصی در واقع هیچکاره است.

۲۰- هر که بیش داره

har ke biš dâre çeş var kefen darviş dâre.

کنایه از اینکه، افرادی که ثروت و دارایی دارند، به مال دیگران بیشتر چشم دوخته‌اند.

۲۱- هر که خبر کرد، آ زیر بدر کرد.

har ke xabar kerd , a zîr be dar kerd.

هرگاه کسی بیان می‌کند که بوی کثافت می‌آید، این بیان به وی گفته می‌شود و دال بر این است که کار خود آن شخص بوده است.

۲۲- هر که دونش^(۱)، در نمونش.

har ke dûnes darnamûnes.

کنایه از اینکه: هر که از روی تأمل و آگاهی کاری انجام داد، هرگز در نمی‌ماند.

۲۳- هر که را سِرِش سوخ کلاهی بِلْ^(۱) وَر سِرِش*.

har ke râ sereš sũx kolâhî bel var sereš.

از سر طعنه، به اشخاص کلاهگذار، گوشزد می شود.

۲۴- هر که ندارد چیزی چه آدم و چه هیزی^(۲)

هر که ندارد نری^(۳) از او نمی یاد آدمگری.

har ke nedârad çîzî çe âdemo çe hîzî

har ke nedârad narî az ô nemîyâd âdamgarî

کنایه از اینکه، انسان بی پول و انسان مُخَنَّث گوهر، فاقد آدمگری و ارزش های خاص یک انسان هستند.

۲۵- هر کی آ بون می یُفْتِه، دَش پا ملا نصرالدین می شُکِنِه.

har kî a bũn mîyofta, daspâ molâ nasredîn mîškana.

کم شناسی بعضی افراد را متذکر می شود، و یا زبانه حال شخص کم شناسی است، که حوادث واقع شده بر دیگران، به گونه ای دامن گیر وی می شود.

۲۶- هر کی به ما وامونْدیه با ما برادر خونْدیه.

har kî be mâ vâmundeya bâ mâ berâder xũndeya.

کنایه از افرادی است، که به محض اینکه در مشکلی درمی مانند، در مقابل انسان اظهار خویشاوندی می کنند، و این در حالی است که، در زمان شادکامیشان، کاری به انسان ندارند و صرفاً وقتی مشکل و عاری به بار می آورند، با آدمی ادعای خویشاوندی می کنند.

*. «هر کرا سر سوزد کُلا دوزد» نیز کاربرد دارد.

۳. مردی.

۱. بگذار.

۲. بچه حرامی.

۲۷- هر کی تِ چاه رَف، فِکر دُول^(۱) و رِسْمُونِشَم می کُنه.

har kî te çâh raf, fekr dûl resmûnešam mîkona.

کنایه از اینکه: کسی که به انجام کاری مبادرت می ورزد، مسلماً فکر مشکلات و مصائب کاری اش، و در یک کلام، فکر آخر و عاقبتش را کرده است.

۲۸- هر کی دِرِه ما دالونیم، هر کی خِرِه ما پالونیم.

har kî dere mâ dâlûnîm, har kî xere mâ pâlûnîm.

شکایت شخصی است از افرادی که وی را در کار سخت و طاقت فرسائی دخیل می کنند، و یا برای حل مشکلات، به وی مراجعه می کنند.

۲۹- هر کی گُف مَاش، تِ بَر کُنْجی وَاش.

har kî gof mâs, te ber konjî vâs.

از سر طعنه، به اشخاص کم لیاقتی که لاف و گزاف انجام کاری را می زنند، گفته می شود.

۳۰- هَر که مَنایِی^(۲) کِرْد تَرَبِه رِ وَرْدِش گَدایی کِرْد^(۳).

har kî manâi kerd torbe re vardeš gedâi kerd.

انسانهایی که منیت دارند، و خودستایی می کنند در نهایت کارشان به استیصال کشیده می شود.

۳۱- هَر گُلی می ریزی وَر سِرِ خَوْدِت می ریزی.

har goî mîrîzî var ser xodet mîrîzî.

۱. دلو، ظرفی از جنس پلاستیک و گاهی از جنس نخ، که با آن، خاک از چاه بیرون می آورند.

۲. ... کاسه را ... نیز به کار می رود.

۳. من و من. خودستایی.

کنایه از اینکه، انسان هر کار خوبی که انجام می دهد، در بالا بردن شخصیتش مؤثر است، عمدتاً به اشخاصی که می خواهند میهمانی بدهند، گفته می شود، مبنی بر اینکه، هر چه پذیرایی مفصل تر باشد، در واقع بر حرمت انسان می افزاید، در کل، با بیان این مثل، سعی دارند به شخصی تفهیم کنند که، احترام گذاشتن به دیگران، در واقع اسباب حرمت یافتن خود آدمی است.

۳۲- هِرَنَزَه^(۱) سِرَش نمی شه. her ner sereš nemîša.
هیچ چیز حالیش نیست.

۳۳- هَر وَخْ ش.ا.ت می گیره، به فکر خَلا دُرُس کردن می یفتی. har vax šâšet mîgîra, be fekr xalâ doros kerdan mîyoftî.
خطاب به اشخاصی است، که فقط در هنگام بروز حادثه ای، به فکر چاره می افتند، و از قبل، تدارک انجام بعضی امور را نمی بینند.

۳۴- هزار دوس کم است و یِه دُشمن بِسیار. hezâr dûs kam asto ye došman besyâr.
امری مسلم و لایتغیر است و عمدتاً به شخصی که با کسی عداوت و دشمنی می کند، گوشزد می شود.

۱. کمترین درک و فهم و سواد. در مورد کلمه مذکور باید بگوییم که جُرُنَزَ مأخوذ از دو واژه هریبی است. البته این کلمه تلخیصی از دو کلمه است که از بسم الله الرحمن الرحیم در آورده اند و بیشتر جنبه تلفظی آن را در نظر داشته اند و آن شیوه تلفظ بصورت بسم الله هِرَ رحمانز... فلذا در کل وقتی بیان می شود که کسی هِرَنَزَه سِرَش نمی شود یعنی هیچ چیز از دین و دنیایی نمی داند.

۳۵- هَستِش بَلایِه، نیستِشَم بَلایِه.

hasteš balâya, nîstešam balâya.

به کسی که در هر حال، مایه دردسر است، اطلاق می شود.

۳۶- هَشتِش به گِرَو نِشه^(۱).

hašteš be gerô noša.

کنایه از اینکه: بسیار فقیر و مستأصل است.

۳۷- هِشکی^(۲) نبود به رعنائی ما

هِشکی نِشد به رسوائی ما.

heškî nešod be rosvâiye mâ heškî nebûd be ranâiye mâ

زبان حال شخص پولدار و متمولی است که به دلایلی، کارش به استیصال و استضعاف می کشد.

۳۸- هِشکی نِگُف دَس خَر تِ هَج نَوَترِث.

heškî negof das xar te haj navateret.

گلایه شخصی است، مبنی بر اینکه، کسی به وی محلی نگذاشته است.

۳۹- هِشکی وَر نالِش بَند نمی شَه.

heškî var nâleš band nemiša.

کسی نمی تواند او را متقاعد سازد.

۴۰- هم از آخور^(۳) می خوره، هم از کادون^(۴).

۲. هیچ کس.

۱. نه اش است.

۳. حوضچه ای است گلی، بصورت مربع یا مستطیل، که در درون طویله الاغ و گاو در حاشیه دیوار درست

ham az âxor mîxora, ham az kâdûn.

اشاره به اشخاصی دارد که از دو جنبه، و یا از دو جا، منفعت حاصل می‌کنند.

۴۱- هَمْدِگِه ز وَر تِ گ. ا. مالیدن.

hamdeger var te gâ mâfîdan.

آبروی همدیگر را ریختند.

۴۲- هَمسایه‌ها، یاری کنید تا مَن سُورَداری (۵) کُنم.

hamsâyehâ, yârî konîd tâ man šovar dârî konam.

از سر طعنه، این مثل، خطاب به اشخاصی گفته می‌شود، که با کمک و یاری دیگران روزگار می‌گذرانند، و یا گفته شخصی است، که از اذیت و آزار دیگران، به ستوه آمده باشد.

۴۳- هَم مُزد و هَم مِنت.

اشاره به اشخاصی دارد، که در قبال کاری که کرده‌اند، به آنها مزد داده شده و لیکن آنها، منتی هم بر انسان داشته باشند، و با توجه به اینکه آن شخص، حق الزحمه خویش را دریافت نموده، پیوسته به انسان سرکوفت بزند.

۴۴- همه جا تاریک، پس دَر روشن.

hame jâ târîk, pese dar rûšan.

می‌کنند و در درون آن کاه و یونجه خشک شده که به آن بیده bîde گفته می‌شود، می‌ریزند، شاید این کلمه، در ابتدا آب‌خور بوده و در درون این حوضچه، آب می‌ریختند، که به مرور زمان، کاه و بیده، جای آب را گرفته و آب‌خور به آخور تبدیل گردیده است (۱۹).

۴. کاهدان، محل نگهداری کاه که ساختمانی گلی بوده و در زیر زمین می‌ساختند تا خطر آتش‌گرفتنش کمتر باشد. که عمدتاً در بسیار کوچکی داشته است. ۵. شوهرداری.

خود غرور و تکبر و سربزرگی نشان می دهند.

۴۵- همه چیزش به نوا موقع آنگشتیل (۱) پا*

hame çîzeş be navâ moqe angosteale pâ.

از سر طعنه، اشاره به اشخاص خودنمایی دارد، که به هر نحوی که شده، سعی دارند خود را بنمایانند و همچنین از سر طعنه و تمسخر، اشاره به اشخاص مستأصلی دارد که با توجه به اینکه نان خوردن ندارند، گرد تجملات می گردند.

۴۶- همه دعوا سر پوستین ملانصرالدین بود.

hame davâ ser pûstîn molânasredîn bûd.

کنایه از اینکه، دعوا، بی خود و بی جهت، برای هیچ و پوچ بود.

۴۷- همه شون سر ته یه کرباسن. hameşûn ser ta ye karbâsan.

همه آنها از یک قشر و با یک طرز برخوردند. عمدتاً، همگونی خصوصیات اخلاقی یک عده، و یا یک خانواده را، بیان می نماید.

۴۸- همین حالا ش.ش.د.ش گرفته. hamîn hâlâ şâşîdeneş gerefta.

اشاره به بعضی اشخاص دارد، که در مواقع اضطراری، از انسان، انجام کاری را می طلبند.

۴۹- همینی که زائیدی بزرگش بکان. hamînî ke zâidî bezorgeş bekân.

۱. انگشتر.

*. قسمت اخیر این مثل به گونه ... نوبت انگشتل پا، نیز بکار می رود.

خطاب به افرادی است، که کار خطایی را مرتکب شده، و در سدد انجام خطایی دیگرند.

۵۰- هَنو دَنَشْ^(۱) بو شیر می ده. hanû daneš bû šîr mîda.

کنایه از اینکه، هنوز طفلی بیش نیست، و از سر تحقیر، به شخصی که قصد دعوا دارد، گوشزد می شود.

۵۱- هَنو سِوار خَر نِشِدِه لِنْگ می جِرونِه^(۲).

hanû sevâr xar nešede leng mîjerûne.

اشاره به اشخاصی دارد، که در بدایت انجام کاری، بلند پروازی می کنند.

۵۲- هَوا خَرابِه. havâ xarâbe.

موقعیت ناجور است.

۵۳- هَواش بالایِه. havâš bâlâye.

متکبر و سریزرگ است.

۵۴- هیچ^(۳) ویج^(۴) می گِه. hîj vîj mîge.

سخنان بیهوده و بی معنی می گوید.

۱. دهانش.

۲. لنگ جروندن، پا تکان دادن، عمدتاً اشاره به پا تکان دادن شخصی دارد که سوار بر الاغ است و هدفش از این کار، تازاندن الاغ است.

۳. هذیان.

۴. هذیان، جَفَنگ jafang و قینوس qeynûs نیز به همین معناست.

۵۵- هیچ کارتی^(۱) هر چقدرم تیز باشه دسته خودش نمی‌بره.

hiç kârî har çequadram tîz bâşe daste xodeş nemîbera.

کنایه از اینکه، اقوام و نزدیکان، هر چقدر هم با انسان عداوت و دشمنی داشته باشند، ولیکن قصد آبروریزی و نیت سوء، نسبت به آدم را ندارند.

۵۶- هیچ کس سگِ مردمِ زنِ مردمِ نون نمی‌ده.

hiç kas seg mardemo zen mardem nûn nemîde.

کنایه از اینکه، خود انسان، بایستی که از پس انجام کارهایش، برآید.

۵۷- هیچ کفش دوزی کفش خودش نمی‌دوزه.

hiç kafşdûzî kafşâ xodeş nemîdûze.

کنایه از اینکه، افراد خسیس، از ظاهرشان می‌توان پی به خساست آنها برد.

۵۸- هیچ گِلکاری^(۲) دور خونش دیوال^(۳) نی.

hiç gelkârî dor xûneş dîvâl nî.

اشاره به خساست افراد پولدار و مال‌دوست دارد.

۱- یا این سینی به یا او سینی^(۱).
yâ î sîniya yâ û sîni.
کنایه از اینکه، فلان کار، یا به نفع انسان تمام می شود، یا به ضرر انسان.

۲- یا رَفْ^(۲) سَر، یا اومد کُلا.
yâ raf sar, yâ omad kolâ.
کنایه از اینکه، مثلاً انجام دادن فلان کار، بالاخره یا نتیجه خوبی دربردارد و یا نتیجه بدی. عمدتاً این مثل را شخصی که مصمم به انجام کاری است، بدون در نظر گرفتن عواقب آن کار، بی مهابا بر زبان می آورد.

۳- یارو آدم پُرِ افاده ایه.
yârû âdeme por efâdeîye.
کنایه از اینکه، شخص بلندپروازی است که دائماً از خود سربزرگی نشان می دهد.

۴- یارو آلکی غارْت می کینه (می کینه).
yarû alekî gârt mîkena.
کنایه از اینکه، بی خود، سرو صدا راه می اندازد.

۵- یارو بازی بلد نبود می کُف زمین کُجه یه.
yârû bâzî balad nabûd mîgof zemîn kojeya.
از سر مزاح و طعنه، اشاره به اشخاصی دارد که توانایی انجام کاری را ندارند، ولیکن لاف انجام دادن آن کار را می زنند.

۶- یارو رت دِه راش^(۳) نمی دادَنْ، سراغ خونه کدخدَا رِ می گِرِفْ.

۱. یا این طرفی یا آن طرفی . ۲. مخفّف رفت.

۳. را دادن : داخل کردن، در مورد پرنده به معنی آزاد کردن است راش ندادن، مانع ورودش شدن، اجازه ورود ندادن ولی در مورد پرنده، به معنی آزاد نکردن و رها نکردن است.

yârû re te de râš nemîdâdan, serâg xûne kadxodâ re mîgeref.

از سر طعنه و تمسخر، اشاره به اشخاص پررویی دارد، که توقع‌های بی‌جا از کسی می‌کنند.

۷- یارو رِ فِرِستادنْ وَرْ دُمبال (۱) ماما (۲) تا وَرْ گَرْدِه بچه دوری وَرْ را اُفتیدِه.*

yârû re ferestâdan var dombâl mâmâ tâ vargarde beçe dûrî var râ offîda.

از سر طعنه و تمسخر، اشاره به اشخاصی دارد که خُلف وعده کرده و در بازگشت از جایی دیر می‌کنند.

۸- یارو زورِش به سِرِ مِصاب (۳) مادرش نرسید گُف بابا.

yârû zûreš be ser mesâb mâdereš neresîd gof bâbâ.

از سر طعنه و تمسخر، به افرادی که در نزاعی کوتاه می‌آیند، گفته می‌شود. همچنین اشاره به افرادی دارد که با انواع ترفندها، از سوی اشخاصی مُجاب می‌شوند.

۹- یارو صَد کَلِه کَلایِه، صد کور عصا.

yârû sad kale kolâye sad kûr asâ.

کنایه از اینکه، آن شخص چندین هنر دارد و از عهده هر کاری برمی‌آید.

۱۰- یارو کاه کُنه (۴) نمی‌بینِه بِخوره، خَرَمِیْن که می‌بینِه روش می‌گَرْدونه.

yârû kâ kona nemîbine bexore, xarmen ke mîbine rûš mîgardûna.

اشاره به اشخاصی دارد که به اصطلاح، گدای سربزرگ هستند.

۱. دنبال.

۲. قابله.

* این مثل به گونه ... تا ورگرده بچه می‌شه ناما (نُه ماه) نیز بکار می‌رود.

۳. زنی که پنهان از شوهرش با مرد نامحرمی ارتباط داشته باشد اصطلاحاً به آن مرد مصاب می‌گویند.

۴. کهنه، در ضمن به کاهی که چندین سال مانده باشد، کاه کهنه می‌گویند.

۱۱- یارو وَر رو غِرْتْ اُفتیده.

yârû var rû gert oftâda.

کنایه از اینکه، لاف و گزاف بی خود می زند.

۱۲- یا سِرْ پیاز باش یا تَه پیاز.

yâ ser pîyâz bâš yâ ta pîyâz.

به شخص منافق و دورو و دورنگ، گوشزد می شود.

۱۳- یا مَرْدْ بِشا یا نیم مَرْدْ یا هَپَلْ هَپو^(۱).

yâ mard bešâ yâ nîm mard yâ hapal hapû.

به افراد سست اراده، بدقول و بدمرام، گفته می شود.

۱۴- یک بار با هَم هَم نَفَسَنْ، یه بار به حَقْ همدِگِه م.ج.ن.

ye bâr bâ ham hamnafasan, ye bâr be haq hamdege mîçesan.

به دو نفر که گاهی با هم دوست، و گاهی دشمن همدیگر هستند، گفته می شود.

۱۵- یک بار جَسْتی مَلَخو، دِ بار جَسْتی ملخو، بار سوْم کُتِ دَسْتی مَلَخو^(۲).

ye bâr jastî malaxû, de bâr jastî malaxû, bâr sevom kote dastî malaxû.

کنایه از اینکه، آدم خائن و خطاکار در نهایت رسوا می شود. عمدتاً این مثل، به

۱. هَپَلْ قَپو یا هَلْپو، به غذای مانده و غذایی که از نظر شرعی هم حلال نباشد گویند. هَلْپو خوار = زیاده خوار و کسی که ته مانده غذایی را می خورد این ترکیب در اینجا معادل نامرد آمده است.

۲. بار سوم کت مُشتی ملخو. نیر استعمال شده است لیکن از لحاظ موسیقی کلام، نوع اول کاربردش مناسب تر است.

اشخاصی که خلافکارند گوشزد می‌شود تا فرجام ناخوشایند کارشان را به آنها یادآوری نمایند.

۱۶- یک کَلاغ چَل کَلاغ می‌کُنه. *ye kelâg çel kelâg mîkone.*
کنایه از اینکه، کاری حرفی را بزرگ جلوه داده، و آنرا سر زبان دیگران می‌اندازد.

۱۷- یک مُرده به نام *beh ke sad zende be nang*
ye morde be nâm به که صد زنده به ننگ
تأکیدی است به اینکه، عزت و آبرو، برای انسان، چیز لازم و قطعی است.

۱۸- یکی بِخوره پاک؟ یکی بِخوره خاک؟
yekî bexore pâk? yekî bexore xâk?
از سر اعتراض، خطاب به شخصی است، که سعی دارد غذایی را که سهم دیگران است، صاحب شود و یا گلایه‌ای است نسبت به پاره‌ای تبعیض‌ها و حق‌کشی‌ها.

۱۹- یکی رِ وَر بَغَل می‌گیره، یکی رِ وَر چَغَل^(۱).
yekî re var bağal mîgîre, yekî re var çagal.

کنایه از اینکه، آن شخص، بین افراد، تبعیض قائل می‌شود.

۲۰- یکی می‌مُرد ز درد بی‌نوایی، یکی می‌گُف زَرْدَک^(۲) می‌خواهی

۱. پرت کردن چیزی با دست را چَغَل کردن می‌گویند. لازم به ذکر است که این مثل به گونه: یکی ر می‌گیره
ور بغل، یکی ر می‌گیره ور چغل، نیز بکار می‌رود.
۲. هویج.

yekî mîmord ze darde bînavâî, yekî mîgof zardak mîxâhî.

از سر مزاح، اشاره به اشخاصی دارد که جواب خواسته کسی را به گونه‌ای دیگر می‌دهند و گمان می‌برند که مشکلی از مشکلات آن شخص را، حل کرده‌اند.

۲۱- په بار از عسل شیرین تره، په بارم از تلخ تلخ تر.

ye bâr az asal šîrîntare, ye bâram az talx talxtar.

به شخص متغیرالحال اشاره دارد.

۲۲- په بار از گت سوزن و تو می‌بایه، په بارم از در دروازه شهر و تو نمی‌بایه.

ye bâr az kot suzan vetû mîyâya, ye baram az der darvâze šar vetû nemîyâya.

به شخصی که هر ساعت یک رنگ و یک شیوه‌ای خاص در پیش می‌گیرد، گفته می‌شود.

۲۳- په بار خود هزار من زهر می‌شه بخوریتش، په بارم خود هزار من شیر نمی‌شه

ye bâr xod hezâr man zar mîše bexorîteš, ye bâram xod hezâr man šîre nemîše.

رک: په بار از عسل ...

۲۴- په بار می‌شه همرا صد من زهر بخوریتش.

په بار همرا په ناخون^(۱) عسلم نمی‌شه بخوریتش.

ye bâr mîše hamrâ sad man zar bexorîteš.

ye bâr hamrâ ye nâxon asalam nemîše bexorîteš.

اشاره به شخص متغیرالحال دارد.

۲۵- یه جایی بفروش که هم ولایت^(۱) اونجه نباشه.

ye jâi beferûš ke ham valâtî onje nebâša.

از سر طعنه، خطاب به شخصی دارد، که به دروغ، لاف زده و خودستایی می کند.

۲۶- یه درفش^(۲) وَر خودت بزَن، یه سوزن جوال دوزی وَر دیگری.

ye derafši var xodet bezan, ye sûzen jevâldûzî var dîgarî.

به اشخاصی که رعایت حال دیگران را نمی کنند و سعی در آزار دیگران دارند، گوشزد می شود.

۲۷- یه روده راستی تِ بدِنش نداره.

ye rûde râstî te bedeneš nedâra.

از سر طعنه و مزاح، به شخصی که زیاد دروغ می گوید اشاره دارد.

۲۸- یه زدن کار می کُنه.

ye zedan kâr mîkone.

پیوسته کار می کند.

۲۹- یه سر می جِره^(۳).

ye sar mîjera.

پیوسته زحمت می کشد و کار می کند.

۳۰- یه سگی داش^(۴) سنگ آسیا رِ می لیسید یک سگِ دِگِه درک. ن اون می لیسید،

می کُف بُو قُوت می ده.

۱. هم ولایتی ات، هم شهری ات.

۲. آلتی است سوزن مانند، به کلفتی میخ که در کفashi و در قالیابی، برای دوخت و دوز، از آن استفاده

می کنند.

۳. جریدن، jerîdan تکان خوردن .

۴. مخفف داشت .

ye segî dâş sang âsîyâr re mîlîsîd ye seg dege der k.n ûn mîlîsîd, mîgof
bû qût mîda.

زمانی که شخص فقیری، نگاهش به دست انسان فقیرتری باشد و از وی درخواست چیزی نماید، این مثل بیان می شود.

۳۱- یه سببی رُول کُنئی تا به زمین برِسه هِزار تا چرخ می خوره.
ye sîbîr vel konî tâ be zemîn beresa hezâr tâ çarx mîxora.
دگرگونی اوضاع و عدم ثبات کارها را می رساند.

۳۲- یه کول^(۱) اُفتاده بید^(۲).
ye kûl oftâde bîd.
(۱) به پهلوی خوابیده بود. (۲) فلانی پیوسته در مثلاً فلان جا، می ماند.

۳۳- یه کول نِقْ می زَنه.
ye kûl neq mîzena.
پیوسته ایراد می گیرد.

۳۴- یه کیسه‌ای وَر نَفَع می بایه بِدوِزی یه کیسه‌ای یَم وَر ضَرَر.
ye kîseî var naf mîbâye bedûzî ye kîseî yam var zarar.
برای تسلی شخصی که ضرری را متحمل شده است، گفته می شود.

۳۵- یه گلی بالاتِرِش می دیم.
ye golî bâlâtereş mîdîm.
یعنی اینکه: در مقابل هدیه‌ای که شخصی به ما داده است یک چیز بهتری به وی می بخشیم.

۱. به شانه‌های انسان گول گویند.

۲. بود.

ye metasel harf mîzene.

۳۶- یِه مِتَّصَلْ^(۱) حرف می زنه.

پیوسته حرف می زند.

۳۷- یِه مَحَلَه عاروسیه^(۲) هَفْ^(۳) مَحَلَه ور می شورن^(۴).

ye mahala ârûsiye haf mahala varmîşûran.

هنگامی که به خاطر موضوع و یا جریانی کوچک، ازدحامی عظیم به پا می شود، این مثل را بیان می نمایند.

۳۸- یِه وَجَبْ رو زمینه، سه وَجَبْ زیر زمینه.

ye vejab rû zemîna se vejab zîr zemîna.

مبین زیرکی و گاهی شلوغی بعضی اشخاص به ظاهر ساکت و سر به زیر است.

۱. پیوسته.

۲. عروسی است.

۳. مخفف هفت.

۴. شلوغ می کنند، ازدحام می کنند.

باورهای محلی گلباف

- ۱- در شب سفیدی از در خانه بیرون نمی دهند مثلاً اگر بخواهند در شب مقداری ماست از خانه بیرون دهند، روی ماست سبزی خشک شده، می ریزند.
- ۲- اگر بچه‌ای دچار چشم زخم شود، معتقدند که برای رفع چشم زخم بایستی بچه را جلوی شخصی که او را چشم زده گذاشت تا اثر چشم زخم باطل شود.
- ۳- پوست تخم مرغ و یا نمک به تاکستان انگور آویزان می کنند تا بدین وسیله دفع چشم زخم شود.^(۱)
- ۴- اگر کسی بی خود و بی جهت قیچی را به هم بزند، معتقدند که دعوا می شود.
- ۵- پوست پیاز و پوست سیر و پوست تخم مرغ نبایستی در اطراف خانه باشد چرا که پچری می آورد.
- ۶- وجود دانه‌های سیاه دانه بر روی زمین موجب پچری است، معتقدند که برای دفع پچری بایستی هفت دانه از آنها را له کرد.^(۲)
- ۷- از روی خاکروبه عبور نمی کنند و معتقدند که عبور از روی خاکروبه شومی به دنبال دارد.
- ۸- از روی جاروب رد نمی شوند؛ معتقدند باعث سحر و جادو است.
- ۹- معتقدند که: کسی از جایی که در حال برگشتن است نباید به آنجا برگردد.
- ۱۰- معتقدند که: وقتی کسی بر انجام عملی و یا رفتن به جایی مَصْر است، نبایستی چون و چرا کرد.^(۳)
- ۱۱- معتقدند که: نبایستی پشت سر مسافر را جاروب کرد.
- ۱۲- معتقدند که: در شب نبایستی جاروب کرد.
- ۱۳- در شب لباس سفید رنگ، و یا لباس نوزاد را بر روی بند لباسی پهن نمی کنند^(۴)

۱. به این کار دفع نظر نیز می گویند چرا که اگر کسی از روی حسرت به درخت انگور یا درخت انار پُر از میوه‌ای نگاه کند آن درخت خشک شده یا دیگر محصول نمی دهد.
۲. به جای لفظ له کردن لفظ کُشتن به کار می برند، می گویند: بایستی ۷ دانه را کشت.
۳. اگر کسی شخصی را از رفتن به جایی منع کند شخص رونده به عنوان اعتراض می گوید: نه به راه نیار.
۴. این باور ریشه در اعتقادات مغولان دارد. (رجوع کنید به تاریخ ادبیات دکتر ذبیح ... صفا بخش عقاید

- ۱۴- معتقدند که: نباید بچه را روی تاقچه گذاشت چرا که باعث کم عمری و یا کوتاهی قد بچه می شود.
- ۱۵- معتقدند که: وقتی شخصی روانه جایی است نباید گفت کجا می روی؟ باید پرسید: کجا خیر است.
- ۱۶- باران شب عروسی دال بر این است که عروس قبل از ازدواجش زیاد ته دیگی می خورده است.
- ۱۷- معتقدند که: مرد نباید با قابلمه آب بخورد، چرا که شب دامادیش باران می بارد.
- ۱۸- اگر کسی عطسه کند، انسان بایستی که برای لحظه ای دست از کار بکشد و یا از رفتن باز بایستد.^(۱)
- ۱۹- معتقدند که: نبایستی آینه را جلوی نوزاد گذاشت، چرا که باعث دیوانگی نوزاد می شود.
- ۲۰- معتقدند که: کف پای بچه را نباید قلقلک داد، چون بچه کم عمر می شود و علت کم عمری بچه این است که بچه مرگ خود را از خدا طلب می کند.
- ۲۱- در برگشت از مراسم تعزیه، بایستی صورت خود را شست و پسندیده نیست کسی با آن حال اندوهناک به خانه برگردد.
- ۲۲- تارهای عنکبوت که بر روی دیوار و یا سقف خانه است، بایستی پاک نمود، چرا که شومی به بار می آورد.
- ۲۳- گهواره بدون نوزاد را نباید تکان داد، معتقدند اگر کسی گهواره خالی نوزاد را تکان دهد، دل نوزاد به شدت به درد می آید.
- ۲۴- اگر کسی بخواهد در شب بر روی حیاط خانه آب بپاشد، باید حتماً بسم الله بگوئید، چرا که با گفتن آن دفع اجنه می شود. در خصوص ریختن آب داغ و آتش

(مغولان)

۱. بعد از عطسه عمدتاً می گویند: یا صاحب صبر، یا مرتضی علی (به عطسه صبر اطلاق می شود - صبری کنند، و یا صبری اومد، یعنی عطسه زد.)

بیشتر اهتمام می‌ورزند.

۲۵- معتقدند که: نبایستی سر بچه را در جای شبیداری قرارداد چرا که خون به حلق بچه می‌ریزد.

۲۶- معتقدند که: نبایستی در شب سر و روی خود را مرتب نمود.

۲۷- در شب نبایستی سنگ پرتاب کرد، چرا که سنگ به هم زادی انسان می‌خورد.^(۱)

۲۸- معتقدند که: دو نفر با هم نبایستی همزمان حیاط خانه‌ای را برویند، چرا که دعوا می‌شود.

۲۹- وقتی میت را از خانه بیرون می‌برند، بلافاصله خانه را جاروب می‌کنند.

۳۰- بر روی سینه میت مقداری نمک می‌گذارند و معتقدند که اگر این کار را نکنند، شیاطین و یا اجنه جسد میت را می‌برند.

۳۱- نبایستی بر روی گریه آب ریخت، چون دست انسان زگیل می‌زند.

۳۲- اگر درختی دفعه‌ای ثمری بیش از حد معمول بدهد، دال بر این است که شخصی از اهل آن خانه می‌میرد، و در اصطلاح می‌گویند: درخت سر صاحب‌خانه را می‌خورد.

۳۳- بالای سر زنی که وضع حمل نموده است، تا چهل روز چاقو یا تکه آهنی می‌گذارند.

۳۴- نوزاد تازه متولد شده را تا چهل روز تنها نمی‌گذارند، زیرا معتقدند که اجنه، بچه انسان را با بچه خودشان عوض می‌کنند.^(۲)

۳۵- معتقدند که: اگر کسی بر روی هاون بنشیند، روی باسنش خال سیاه رنگی می‌زند.^(۳)

۳۶- ناخنهای چیده شده را بایستی در کنار پاشنه در ریخت، چرا که اگر مرغ یا هر پرندۀ دیگری آنها را بخورد می‌میرد. وقتی ناخنهای چیده شده را در کنار پاشنه در

۱. در گلباف معتقدند که: انسان وقتی که به دنیا می‌آید یک هم‌صورتی همزمان با وی به دنیا می‌آید که از اجنه است، اگر به او خوبی کنیم از انسان دستگیری می‌کند و اگر اذیتش کنیم، انسان را اذیت می‌کند.

۲. احیاناً اگر بخواهند از سر ضرورت و یا ناچاری بچه را تنها در اتاقی رها کنند، کارد و یا وسیله دیگری از جنس آهن بالای سر نوزاد می‌گذارند.

۳. اصطلاحاً می‌گویند، وَر فلونش کورو می‌زنه. (کورو kōrū دُمَل چرکی)

- ریختند می گویند، غم ببر، شادی بیار.
- ۳۷- توی درگاه اتاق نایستی نشست، چرا که غم و غصه به دنبال دارد.
- ۳۸- وقتی کسی چیز زیبایی را می بیند، برای دفع چشم زخم، بایستی کلمه ماشاء الله هزار ماشاء الله را بر زبان بیاورد.
- ۳۹- در برگشت از قبرستان هنگام خواندن آخرین فاتحه، بایستی که سوره حمد را در همان جائیکه ایستاده ایم بخوانیم و سه تای سوره قل هو الله را در طول مسیر خواند، در غیر اینصورت شخص دچار سردرد شدیدی می شود.
- ۴۰- معتقدند که: اگر سرکلنگ به طرف آسمان باشد، دعوا می شود.
- ۴۱- چهارشنبه آخر ماه صفر، نایستی خانه را جاروب کرد، چرا که خانه انسان پراز مورچه می شود.
- ۴۲- اگر کسی دستش به تنور بگیرد و بسوزد، دستش تا سال دیگر، که مصادف با روز سوختگی دستش است، خوب نمی شود.
- ۴۳- اگر گربه در خانه انسان زاد و ولد کند، مایه خوشی و امیدواری است.
- ۴۴- وجود کاکتوس^(۱) در خانه انسان، برای بعضی امیدواری، و برای بعضی ناامیدی را به دنبال دارد.
- ۴۵- نگهداری فاخته^(۲) برای بعضی موجبات امیدواری و برای بعضی دیگر ناامیدی را به دنبال دارد.
- ۴۶- دود کردن مدفوع سگ و چوب جاروب باعث بطلان سحر و جادو می شود.
- ۴۷- شب و یا روز عید غدیر، اگر نطفه بچه ای بسته شود، بچه شش انگشتی متولد خواهد شد.
- ۴۸- هنگام غروب آفتاب، خصوصاً هنگام اذان مغرب، اگر بچه ای خوابیده باشد،

۱. در گلباف به زبان مادرشو (زبان مادر شوهر) شهرت دارد.

۲. در گلباف به آن یا کریم گویند.

- برگ سبزی روی بچه می‌گذارند تا هول و هراس نکند.
- ۴۹- در شب ششم تولد نوزاد، بچه را روی غربال می‌خوابانند و معتقدند که اگر بچه را روی زمین بخوابانند، بچه دچار سرگیجه می‌شود.
- ۵۰- بچه‌ای که دیر به حرف می‌آید به او تخم کبوتر می‌دهند.
- ۵۱- معتقدند که: اگر بچه کوچک، مغز گردو بخورد، گنگ می‌شود.
- ۵۲- بچه‌ای که یکسال از سنش گذشته باشد و نتواند راه برود، مغز پای گوزن و یا گاو را به زانوهایش می‌مالند، تا بتواند راه برود.
- ۵۳- اگر کلاغ، موهای چیده شده بچه چهل روزه را بخورد، بچه کچل می‌شود، لذا موهای چیده شده را در بالش می‌کنند.
- ۵۴- اگر کسی فقط یک چشمش را سرمه کند، دال بر این است که در آینده مرده‌شور می‌شود.
- ۵۵- کسی که در حال چایی خوردن است، اگر قند از دستش رها شده و به درون استکان چای بیفتد دال بر این است که عنقریب میهمانی وارد خانه آن شخص می‌شود.
- ۵۶- گل قاصدک اگر کنار کسی فرود بیاید، دال بر این است که برای آن شخص خبری پیش آمد می‌کند، که به آن گل، خبرو می‌گویند، فلذا آن شخص گل قاصدک را برداشته و به هوا فوت می‌کند و می‌گوید:
- خبرو خبر بیار از فلانی خبر بیار ...
- ۵۷- اگر کلاغی روبروی خانه کسی بنشیند و قارقار کند، دال بر این است که برای اهل آن خانه خبری پیش آمد می‌کند، شخصی از اهل آن خانه خطاب به کلاغ می‌گوید: کلاغا یک قار دیگه، دو قار دیگه، چنگت^(۱) شیرین می‌کنم، پرهات را رنگین می‌کنم و ... اگر کلاغ به قار قارش ادامه دهد آنرا به فال نیک می‌گیرند.
- ۵۸- در شب، هنگامیکه شغال زوزه می‌کشد، اگر بلافاصله سگی به صدا در نیاید،

۱. چنگ به معنی منقار است.

معتقدند که کسی می میرد. (۱)

۵۹- در قدیم در شب یلدا چهار برادر، یا چهار دوست، (۲) تا صبح به دور شهر می گشتند و معتقد بودند که در نزدیکی های صبح حضرت خضر (ع) را می بینند.

۶۰- شب جمعه نایستی پیاز خورد، لذا اگر کسی در شب جمعه پیاز بخورد، بوی بهشت به مشام او نمی رسد.

۶۱- اگر مغازه داری، سنگ کیلورا در کفه ترازو جا بگذارد، مشتری به طرف دکانش نمی رود.

۶۲- اگر کسی روز عید قربان خیاطی کند، سوزن به کف پای حجاج بیت الله الحرام می خورد.

۶۳- اگر لبه چاقو به طرف آسمان باشد، دعوا می شود.

۶۴- کسی که سرش درد می کند، اگر وی را دور سر گفتار بگردانند، سردردش خوب می شود.

۶۵- کسی که تب دارد، اگر در سر چهارراهی (۳) از روی آتش رد شود حالش خوب می شود.

۶۶- دست به دو طرف در نباید زد، زیرا که دعوا می شود.

۶۷- زنی که در دوران حاملگی اش گیلان بخورد بچه ای که از وی متولد می شود زود دچار تشنج می شود و به اصطلاح می گویند بچه غشو (۴) بار آمده است.

۶۸- وقتی که ماه یا خورشید در حال طلوع کردن است، اگر کسی نگاهش به یکی از آن دو که در حال طلوع کردن هستند بیفتد، باید صبر کند تا ماه یا خورشید کاملاً از پشت کوه درآید در غیر اینصورت شخص دچار سردرد شدیدی می شود (۵).

۶۹- زنی که نمی زاید، می گویند آن زن، شکم بند شده است، ولذا پیش مُلاً می روند و دعایی را در این زمینه از ملا می گیرند.

۷۰- زنی که ۱۰ ماه از حامله بودنش بگذرد و وضع حمل نکند، می گویند که وی در

۱. اگر سگی به صدا درآمد معتقدند که همان شب زنی وضع حمل می کند.

۲. اصطلاح چاربرادرون اطلاق می شود.

۳. اصطلاح چهار کوچه بکار می رود.

۴. از مصدر غش کردن می آید.

۵. در اینگونه موارد: آن شخص می گوید: درد من بر سر تو، درد تو بر سر کوه، درد من بر سر تو، ...

دوران حاملگی اش گوشت یا شیر شتر خورده است. لذا او را از زیر گردن شتر می‌گذرانند تا وضع حمل کند و اصطلاحاً می‌گویند آن زن شکم‌بند شده است.

۷۱- زن اگر در دوران حاملگی اش خرما بخورد موهای سر بچه‌اش بور^(۱) می‌شود. (۲)

۷۲- کسی که چشم زخم دارد (به اصطلاح چشمانش شور است) اگر وارد خانه کسی بشود، بعد از بیرون رفتن از خانه میزبان، صاحبخانه مقداری نمک دور سر فرزندانش می‌گرداند و می‌گوید:

یکشنبه بزا، دوشنبه بزا، سه‌شنبه بزا، چهارشنبه بزا، پنج‌شنبه بزا، شب جمعه بزا هر کی چشم کرده چشمش بترکد، هر کی دل کرده دلش بترکد، به حق سلیمون پیغمبر از سرش بگیره و از ته پایش در برود و نهایتاً نمک به بچه‌هایش می‌دهد که بخورند و یا همان نمک‌هایکه را که دور سر بچه‌اش چرخانده به شخصی که چشم زخم دارد می‌خورانند. در پاره‌ای از موارد مابقی نمک‌ها را درون آب جاری و یا زیر شیر آب می‌ریزند.

۷۳- در گذشته، زنی که در روز عید قربان وضع حمل می‌نمود، شانه گوسفند قربانی را سوراخ می‌نمود و نوک پستان خود را از شانه گوسفند رد می‌نمود و به دهان نوزادش می‌داد، و این عمل را تا چهل روز ادامه می‌داد، در این مدت آن زن از تهمت زدن و غیبت نمودن پرهیز می‌کرد، باشد که فرزندش انسان صالحی شود. (۳)

۷۴- در قدیم بچه‌ای که در روز عید قربان متولد می‌شد، روی غربال می‌خوابانند.

۷۵- اگر شخصی به درون استکانی چائی بریزد، و تفاله آن بر روی چای قرار بگیرد. آن شخص باید منتظر کسی باشد که پیش وی خواهد آمد در حالیکه آن شخص بسیار گرسنه و تشنه است. (۴)

۱. مایل به زرد.

۲. در مورد خوردن بابونه، قول فوق‌الذکر نیز صدق می‌کند.

۳. معتقدند که فرزند چنین شخصی غیب‌گو می‌شود.

۴. اصطلاحاً می‌گویند: حرب دوغ ندیده‌ای سر می‌رسد.

۷۶- کسی که چشم زخم دارد، وقتی که از خانه میزبان بیرون رفت صاحبخانه جاییکه آن شخص نشسته بود با سوزن سوراخ سوراخ می‌کند و رد پای آن شخص را با کاردی خط می‌کشد.

۷۷- کسی که در حال خمیر کردن است، اگر مقداری خمیر، از درون ظرف خمیر که اصطلاحاً به آن تغار می‌گویند. بیرون بریزد، آن شخص معتقد است که مهمانی به منزل او آمده و از آن نان‌ها می‌خورد.

۷۸- زنیکه در دوران حاملگی اش بابونه شیرازی^(۱) بخورد موهای سر بچه‌اش بور^(۲) می‌شود.
۷۹- اگر قرآنی چه عمداً و چه سهواً از دست کسی بر روی زمین بیفتد، قرآن را هم وزن شیرینی کرده و شیرینیها را به عنوان تبرک به دیگران تعارف می‌کنند.

۸۰- اگر کسی میان درگاه اتاق بنشیند دچار تهمت ناحق می‌شود.

۸۱- کسی که در حال خوردن چیزی است، اگر زن حامله‌ای وارد شود و یا همانجا نشسته باشد، آن خوردنی را به وی تعارف می‌کنند، زن حامله بایستی از آن غذا بخورد در غیر اینصورت چشم بچه‌اش لوچ^(۳) می‌شود.

۸۲- اگر کسی از میان دو زن رد شود بختش بسته می‌شود.

۸۳- اگر کسی شب چهارشنبه دوک نخ‌ریسی را بچرخاند دیوانه می‌شود.

۸۴- در شب یکشنبه و چهارشنبه بعد از غروب آفتاب هر کس اطراف خانه‌اش را جاروب کند دیوانه می‌شود^(۴).

۸۵- اگر زن حامله به تخم مرغ‌هاییکه مرغ روی آنها خوابیده است نگاه کند تخم مرغها فاسد می‌شوند.^(۵)

۱. نوعی داروی گیاهی می‌باشد. ۲. مایل به زرد.

۳. اصطلاحاً می‌گویند چشم بچه‌اش کاج می‌شود.

۴. لازم به تذکر است در گلپاف به روز پنجشنبه، شب جمعه می‌گویند و در ایام دیگ نیز این امر معمول است به عنوان مثال به روز شنبه می‌گویند شب یکشنبه. لذا تنها پنجشنبه شب را شب جمعه نمی‌گویند.

۵. اصطلاحاً می‌گویند تخم مرغها شِفْ شِفْ می‌شوند.

۸۶- هنگامیکه باد شدیدی می‌وزد به دختر بزرگ خانه می‌گویند که سر موهای خودش را گره بزند و با این کار باد از وزیدن باز می‌ایستد.

۸۷- موقع وزش باد شدید، جارو را در زیر هاون می‌گذارند^(۱) و با این کار باد از وزش باز می‌ایستد.

۸۸- زنی که حامله نمی‌شود آخرین آبی را که بر روی میت ریخته می‌شود، را جمع نموده، و بر روی زن عقیم می‌ریزند و گاهی آن آب را به آن زن می‌خورانند و معتقدند که آن زن حامله خواهد شد و اصطلاحاً به این آب، آب چل qel می‌گویند.

۸۹- وقتی زنی در حال نان پختن است، به مردی که در حال آمدن کنار تنور است می‌گوید که برگردد و معتقدند که چون بیضه‌های آن مرد تکان می‌خورد، این امر باعث می‌شود که نانها از دیوار تنور رها شده، و به داخل آتش بیفتند.^(۲)

۹۰- اگر شراره آتش و یا دود آتش به طرف کسی برود، دال بر این است که آن شخص آدم پول داری است.

۹۱- خانواده‌ای که در حال تهیه لباس نوزاد آینده‌شان هستند، اگر در همان حین مردی وارد خانه شود، معتقدند که فرزند آن خانه پسر خواهد بود و بالعکس اگر زنی وارد شود معتقدند که فرزند آن خانه دختر خواهد بود.

۹۲- شب یکشنبه و چهارشنبه نبایستی اطراف خانه خود را جاروب نمود.

۹۳- هیچگاه در روز شنبه، برای معالجه نزد پزشک نمی‌روند و معتقدند که اگر کسی در روز شنبه به دکتر برود، تا آخر هفته باید به دکتر برود و همیشه مریض باقی می‌ماند.

۹۴- آب باران را جمع کرده و می‌خورند، معتقدند که چون این آب از آسمان می‌آید تبرک است. و برای شفای بیماران نافع است.

۹۵- انسان با هرکس که دشمنی دارد اگر در شب یکشنبه و یا شب چهارشنبه پشت خانه دشمنش را با دوک، چرخ ریزی کند، اهل آن خانه با هم دعوا میکنند.

۱. به هاون jûgan می‌گویند. ۲. اصطلاحاً می‌گویند نانها می‌ترند.

۹۶- معتقدند که : در هنگام وزش باد شدید، اگر جاروب را رو به قبله قرار دهیم باد از حرکت باز می ایستد.

۹۷- در مراسم عقد، کسی که با یکی از طرفین (خانواده عروس یا داماد) دشمنی دارد، اگر قیچی را بی جهت به هم بزند، بین خانواده عروس و داماد دعوائی در می گیرد و موجب برهم خوردن مجلس عقد آنها می شود.

۹۸- اگر گربه ای به دست و صورت خود لیس بزند، موجب نحسی و شومی است.

۹۹- روی سر عروس و داماد قند می ساینند و معتقدند که زندگی عروس و داماد شیرین می شود.

۱۰۰- در گذشته زنی که پستانش درد می کرد، سرش را چرب می نمود، و سپس سرش را بر روی پستانش خم کرده، شانه می زد، معتقد بودند به این طریق، درد پستان آن زن بر طرف می شد.

۱۰۱- در قدیم اگر کسی در هر سال بچه ای را که خدا به او می داده بلافاصله می مرد، پدر بچه، لباسی را گدائی کرده و به تن نوزادش می پوشانند، باشد که بچه اش زنده بماند، در ضمن لباسها را از کسی می گرفت، که داغ فرزند ندیده باشد و یا از ۷ نفر که اسمشان فاطمه بود، ۷ تکه لباس گرفته، و به تن نوزادش می پوشانند.

۱۰۲- دختران و زنان بیوه ای که در شب های ماه رمضان به کلیدزنی^(۱) می روند اگر قند یا خرما (به طور کلی شیرینی) در غربالی که به همین منظور همراه خود دارند گذاشته شود، بختشان باز می شود.

۱۰۳- در قدیم اگر کسی سخت مریض می شد، یکی از اعضای آن خانواده، نزد ۷ نفر که اسمشان فاطمه بود می رفت و از آنها آرد می گرفت، سپس آردها را خمیر

۱- کلیدزنی بدین صورت است که در شب های ماه رمضان، دختران، غربالی (کمو) را با خود بر می دارند و در خانه ها را می زنند، و قبل از اینکه صاحبخانه در را باز کند، دختران چادرشان را روی سرشان می کشند و با چوبی به درب زده و صاحبخانه خوردنی یا پول در غربال می گذارد.

- کرده و به صورت گلوله‌هایی در آورده و جلوی خانه آویزان می‌کرد.
- ۱۰۴- کسی که به مسافرت می‌رود - خصوصاً سفر مکه - خانواده‌اش پس از رفتن وی به مسافرت، آشی را فراهم کرده و عده‌ای را نیز دعوت می‌کنند که اصطلاحاً به آن آش، آش قفایا می‌گویند.
- ۱۰۵- روز سیزدهم نوروز، دختران دم بخت علفها را گره زده و به شعر خوانی می‌پردازند.^(۱)
- ۱۰۶- وقتی کسی به مسافرت می‌رود، اقوام وی در روز سوم برای خانواده مسافر کادو به اضافه چند دانه هل می‌برند.
- ۱۰۷- کسانی که از محلی به محل دیگر نقل مکان می‌کنند، اقوام برای آنها کادو می‌برند.
- ۱۰۸- مراسم پاگشائی توسط اقوام عروس انجام می‌گیرد و آن به این گونه است که: مقداری آش می‌پزند و عروس و داماد را دعوت می‌کنند.
- ۱۰۹- پختن آش نوروزی، برای اهداف مختلف از دیگر سنتهای رایج در گلباف است.
- ۱۱۰- در هر شب جمعه، بسیاری از خانواده‌های گلبافی، قصه مشکل گشا می‌خوانند و کسی که به نقل قصه مشکل گشا می‌پردازد، مقداری نخود و کشمش در جلوی خود گذاشته و در حالی که قصه را نقل می‌کند، با دست نخود و کشمش هارا به هم می‌زند.
- ۱۱۱- دختر باکره نیاستی مغز کله گوسفند بخورد، اگر دختر باکره‌ای مغز سر گوسفند بخورد در صورتش لک می‌افتد.
- ۱۱۲- در زیر گهواره نوزاد، هسته زردآلو می‌شکنند و معتقدند که طفل، در هنگام شنیدن صداهای هولناک، وحشت نمی‌کند.

۱. سرودهایی که می‌خوانند متنوع است، مشهورترین سرودهایی که می‌خوانند به قرار زیر است می‌گویند: سیزده به در چهارده و تو، دردا بلام و رتو کتو، ور سرمردغت غتو، زردی و مریضی من مال تو، سبزی و خرمی تو مال من.

۱۱۳- اگر یک لایخ مو در پیشانی انسان ظاهر شود دال بر این است که مهمانی به خانه انسان می‌آید.

۱۱۴- زن حامله‌ای که در شرف وضع حمل است، اگر دختر باکره‌ای وارد خانه آن زن شود، پیراهن آن دختر را تا زیر بغل چاک می‌زنند و معتقدند که این کار در وضع حمل زن حامله، سرعت می‌بخشد.

۱۱۵- معتقدند که بعد از مراسم تدفین وقتی که انسان ۷ قدم از کنار قبر میت دور می‌شود، میت جیغ و صیحه‌ای می‌زند که تمام حیوانات دنیا می‌فهمند و دست از غذا خوردن می‌کشند.

۱۱۶- اگر کسی کف دستش شروع به خاریدن کند، دال بر این است که برای آن شخص پول می‌رسد.

۱۱۷- وقتی کسی فوت می‌کند، اعضای آن خانه، اعم از زن و مرد، تا چهل روز لباس سیاه از تنشان بیرون نمی‌آورند، و مردان سر خود را آرایش نمی‌کنند و همچنین دست به موهای ریش خود نمی‌زنند زنان نیز آرایش نمی‌کنند و حال اگر کسی غیر این کارها را انجام دهد به اصطلاح به کار آنها سبکی (یعنی کسی دیگر از اهل آن خانه دوباره می‌میرد) می‌افتد.

۱۱۸- کاشتن درخت خرزهره، در خانه، گاهی موجب امیدواری و گاهی موجب ناامیدی است.

۱۱۹- در شب تحویل سال چیز سفیدرنگی مثل ماست، شیر، قند و یا آرد از خانه بیرون نمی‌دهند.

۱۲۰- معتقدند که: روز جمعه نبایستی لباس شست، زیرا آب، در روز جمعه مهریه حضرت زهرا(س) است و کثیف می‌شود.

۱۲۱- اگر پلک چشم چپ انسان شروع به پریدن کند، واقعه‌ای را که برای انسان پیش آمد می‌کند واقعه خوشی است ولی اگر پلک چشم راست شروع به پریدن

- نماید، واقعه انجام گیرنده، اندکی ناگوار خواهد بود، و برای رفع پرش پلک چشم، پرکاهی بر روی پلک قرار داده و معتقدند که باعث رفع پرش چشم می شود.
- ۱۲۲- رو به قبله یا پشت به قبله بول یا غائط نمی کنند.
- ۱۲۳- اگر گریه ای در برابر کسی مخرج خود را پاک کند برای شخص ناظر بول می رسد.
- ۱۲۴- معتقدند که بایستی ناخن های خود را در روزهای جمعه گرفت.
- ۱۲۵- آیه الکرسی را با زعفران بر روی پارچه تمیزی می نویسند، بعد آن پارچه را در آب قرار می دهند، خطوط مکتوب روی پارچه، در آب حل شده سپس آن آب را به افراد مریض داده و معتقدند که برای شفا نافع است.
- ۱۲۶- در روزهای شنبه و سه شنبه عیادت کسی نمی روند.
- ۱۲۷- آشی را که در شب چهارشنبه سوری می پزند، بایستی که از آن آش خورد، چرا که برای رفع امراض نافع است.^(۱)
- ۱۲۸- گریه سیاه رنگ را مایه شومی و بداختری می دانند.
- ۱۲۹- آب قلیان را به اطراف خانه خصوصاً در اطراف اتاق می ریزند و معتقدند که اگر کسی سحر و یا جادو کرده باشد به این طریق آن سحر و جادو باطل می شود.
- ۱۳۰- اگر کسی در آب (چه جاری و چه راکد) بول بکند فقیر می شود.
- ۱۳۱- اگر ناگهان تخم مرغی به داخل خانه کسی بیفتد، از روی آن تخم مرغ رد نمی شوند و معتقدند که آن تخم مرغ، سحر و جادو است و اگر کسی از روی آن رد شود بختش بسته شده و یا سحر و جادو او را در بر می گیرد.
- ۱۳۲- شخص نبایستی که از کوزه شکسته یا لیوان شکسته آب بخورد.^(۲)

۱. به آن آش اصطلاحاً آش ابودردا می گویند و لازم به یادآوری است که به چهارشنبه آخر سال، چهارشنبه سوری می گویند.

۲. این مطلب همانی است که اکنون پزشکان به آن رسیده اند و آن اینکه در شکاف ظروف شکسته میکروب زیادی قرار دارد که موجب انتقال بیماری می شود.

- ۱۳۳- زیر تخت عروس و داماد مقداری نان و پنیر، یا عسل می‌گذارند.
- ۱۳۴- دود نمودن کندر و اسپند، جزو اعتقادات قدیمی مردم گلباف است این کار در روزهای شنبه و پنج‌شنبه و شبهای روضه امام حسین (ع) و شبهای عروسی بیشتر از سایر روزها مورد توجه است، با این همه، در بسیاری از خانواده‌های گلبافی، هر صبح این کار پسندیده را انجام می‌دهند.
- ۱۳۵- اگر کسی در خانه حرکاتش بر خلاف گذشته شود، مثلاً بدخلقی کند یا با کوچکترین مسأله دعوایی بزرگ راه بیندازد، معتقدند که در حق آن شخص، سحر و جادو شده است، لذا از آن شخص می‌خواهند که بایستد و به اطراف خودش ادرار کند، تا با این کار، سحر و جادویی را که در حق آن شخص روا دانسته‌اند، باطل شود.
- ۱۳۶- گوسفندی را که عقیقه می‌کنند. اگر آن گوسفند برای فرزند خانواده عقیقه شده باشد، پدر و مادر آن بچه، از گوشت آن گوسفند نمی‌خورند. نهایتاً استخوانهای گوسفند را در پارچه سفیدی ریخته و در قبرستان دفن می‌کنند و معتقدند که با این کار فرزندشان عمرش طولانی می‌شود.
- ۱۳۷- قربانی را که در روز عید قربان برای میت می‌کشند، اگر اولین قربانی باشد، خون آن قربانی را به دیواری که سمت قبله است می‌ریزند.
- ۱۳۸- چشمان گوسفند قربانی را سُرمه کرده و پشت آنرا به صورت زین مانند، حنا می‌کنند و معتقدند که: میت در روز قیامت بر قربانی سوار شده و از پل صراط می‌گذرد.
- ۱۳۹- در خانه خود را نمی‌بندند، چرا که معتقدند: اگر کسی در خانه خود را ببندد، آن خانه در بست می‌شود. (یعنی صاحب‌خانه و اهل آن خانه می‌میرند).
- ۱۴۰- کشتن قربانی، برای میت در روز عید قربان تا سه سال متوالی ادامه دارد.
- ۱۴۱- کسی که دچار شوک می‌شود، مقداری کاه و گل یا یک مهر نماز خیس کرده، جلوی بینی آن شخص می‌گیرند تا آن شخص به هوش بیاید.
- ۱۴۲- جفتی که همراه نوزاد از شکم زن زائیده بیرون می‌آید، در کنار درخت رز یا

زردآلو چال می‌کنند.

۱۴۳- کار با چرخ دوک، در شب یکشنبه و چهارشنبه دیوانگی به بار می‌آورد.

۱۴۴- شخص نباید دو زانو بنشیند و سرش را روی دستانش قرار دهد، چرا که این کار غم بدنبال دارد.

۱۴۵- زن و مردی که از ساداتند، کفش و لباس سبزرنگ می‌پوشند و از پوشیدن کفش و لباس سرخ‌رنگ امتناع می‌ورزند.

۱۴۶- معتقدند که اگر قبری فرو برود، یکی از اقوام آن میت می‌میرد، لذا با مشاهده چنین وضعی بلافاصله بایستی نذری داده شود.

۱۴۷- در قدیم زنی که در موقع وضع حمل دچار مشکل زایمان می‌شد، شوهر آن زن، مقداری آب در گوشه پیراهن خود می‌کرد و به خورد همسر خود می‌داد و بدین وسیله آن زن به راحتی وضع حمل می‌کرد.

۱۴۸- در قدیم زنی که هنگام زایمان دچار مشکل زایمان می‌شد، شوهر آن زن سه بار پایش را به کمر آن زن می‌کشید و معتقد بودند با این کار آن زن به راحتی وضع حمل می‌نماید.

۱۴۹- اگر زنی، بچه‌ای را (اعم از پسر یا دختر) شیر داده باشد و مقدار شیر داده شده به آن بچه، به اندازه‌ای باشد که یک خشت با آن شیر خیس بخورد، زن شیر دهنده نمی‌تواند پسر یا دختر خود را به ازدواج آن دختر یا پسر که به او شیر داده درآورد، احیاناً اگر آن زن آن دو را به ازدواج هم درآورد، کار حرامی را مرتکب شده است.

۱۵۰- اگر کسی چهل روز صبح در مسجد را جاروب کند، هر حاجتی که آن شخص داشته باشد خداوند آنرا برآورده می‌کند.^(۱)

۱۵۱- هیچ زنی نبایستی که فرزندزاده خود را شیر بدهد.

۱. همچنین معتقدند که حضرت خضر(ع) را می‌بیند.

- ۱۵۲- بچه‌ای که در شب جمعه بدنیا می‌آمد، آنرا هم‌وزن خرما یا قند می‌کردند و معتقد بودند که بایستی بچه را از پشت بام به داخل لحافی انداخت. (۱)
- ۱۵۳- اگر کسی درخت تازه‌ای را ببرد جوانی از آن شخص می‌میرد.
- ۱۵۴- خانواده میت تا ۷ و گاهی تا ۲۱ روز، برای قرائت فاتحه به قبرستان نمی‌روند، زیرا معتقدند که: اگر آنها به قبرستان بروند، کسی دیگر از اهل خانواده‌شان می‌میرد. (۲)
- ۱۵۵- اگر شخصی، شخص دیگری را با جاروب بزند شخص مضروب در آینده دزد می‌شود. (۳)
- ۱۵۶- زنی که شیر پستانش خشک نمی‌شود اگر مقداری شیر به درون خاکستر بدوشد، شیر پستانش خشک می‌شود.
- ۱۵۷- در قدیم زنی که شیرش خشک نمی‌شد، مقداری شیر داخل ظرفی دوشیده و آنها را به درون آب جاری می‌ریخت و با این کار شیر پستانش خشک می‌شد.
- ۱۵۸- اگر بزی سه عدد بزغاله بزاید، این پیش‌آمد برای اهل آن خانه، موجب امیدواری است.
- ۱۵۹- میج دست نوزاد چند روزه را می‌بندند و معتقدند که با این کار، جلوی شیطنت بازی بچه گرفته می‌شود، بعضی دیگر معتقدند که با این کار دست بچه قوت و نیرو می‌گیرد. (۴)
- ۱۶۰- کسی که دارای خواهر و برادر است، نباید چشم گوسفند قربانی را بخورد، چرا که اگر بخورد، داغ یکی از آن دو را خواهد دید.
- ۱۶۱- اگر کسی ناخن خود را به درون حفره کله گوسفند پخته شده بکند، دست وی عفونت می‌کند.
- ۱۶۲- اگر کسی در روز شنبه پیراهن مردی را بشوید، غنی و دولتمند می‌شود.

۱. به این صورت که لبه‌های لحاف را گرفته و بچه را به درون لحاف می‌انداختند.

۲. اصطلاحاً در گلباف می‌گویند سبکی می‌افتد.

۳. شاید مثل «جرم دزد جارویه» برگرفته از این باور باشد (۱۹)

۴. اصطلاحاً می‌گویند: دستش را می‌بندند که جلفی نکند.

۱۶۳- بچه‌ای که بدنیا می‌آید اگر سر و صورتش درون حفره پرده‌مانندی باشد این بچه خوشبختی و سعادت را از خانه زایل می‌کند و وی موجب مرگ پدر خویش می‌شود.^(۱)
 ۱۶۴- اگر خروسی بعد از غروب آفتاب، آوازخوانی کند، برای اهل خانه، مایه امیدواری و ناامیدی است که اصطلاحاً می‌گویند او مد نومد دارد.

۱۶۵- شب یا روز عید غدیر، اگر کسی خانه‌اش را جاروب کند، خانه‌اش پر از مورچه می‌شود. یا اگر در شب یا روز عید غدیر سوزنی به دستش بخورد یا بوسیله جسم دیگری دستش زخم شود تا سال دیگر همان تاریخ خوب نمی‌شود.
 ۱۶۶- شبهای جمعه روغن جوشی و سمبوسه و آرد برشته^(۲) و کماچ سبهن درست می‌کنند و به عنوان خیرات بر روی مزار میت می‌گذارند، تا دیگران از آن تناول نموده و فاتحه بخوانند.

۱۶۷- اگر کسی در شب یکشنبه و چهارشنبه ناخن‌های خود را بگیرد برای آن خوش یمن نمی‌باشد.

۱۶۸- بعضی از افراد در روز عاشورا به منظور نذری که کرده‌اند و یا به منظور عرض ارادت، خدمت سالار شهیدان حضرت امام حسین (ع) با پای برهنه در مراسم عزاداری امام حسین (ع) شرکت می‌کنند.

۱۶۹- ششمین شب تولد نوزاد که در گلباف به شب شیشه معروف است جشن باشکوهی می‌گیرند و در همین شب است که فرزند خود را نامگذاری می‌کنند.

۱. در گلباف می‌گویند: بچه سر پدر و مادرش را می‌خورد.

۲. خمیر نان را اگر داخل روغن سرخ کنند به آن روغن جوشی می‌گویند و اگر در میان خمیر خرما بگذارند و سرخ کنند به آن سمبوسه می‌گویند و اگر آرد خشک به درون روغن بریزند و سرخ کنند به آن آرد برشته می‌گویند. (لازم به ذکر است که بعد از سرخ کردن آرد مقداری شکر و گشنیز و نارگیل و خرما هم اضافه می‌کنند.) برای تهیه کماچ سبهن گندم را خیس کرده و چون جوانه زد آنها را در آفتاب قرار می‌دهند تا خشک شوند و بعد گندم جوانه زده را آرد کرده و با مقداری ادویه کماچ، خمیر می‌کنند و لایه لای آن خرما گذاشته و سپس آنها را داخل روغن کرده و در درون قابلمه و یا فر می‌پزند.

- ۱۷۰- معتقدند اگر کسی بخواهد از روی جوی بپرد باید صلوات بفرستد.
- ۱۷۱- در هنگام شب، نایستی در زیر درخت خوابید چرا که اجنه انسان را اذیت می‌کنند. در خصوص نخوابیدن زیر درخت گردو بیشتر اتمام می‌ورزند.
- ۱۷۲- در مراسم عقد، یک نفر از خانواده عروس سوزن و نخ را برداشته و شروع به دوختن پارچه‌ای میکند، و آن شخص صدا می‌زند:
دوختم . شخصی در جواب او می‌گوید
چه دوختی ؟ آن شخص می‌گوید:
زبان خواهر شوهر را و به همین منوال اسم منتسبین را برده و نهایتاً سوزن را در پارچه فرو می‌کند.
- ۱۷۳- کسی که بخواهد شب هنگام از زیر درخت خصوصاً درخت گردو رد بشود باید بسم الله بگوید در غیراینصورت اجنه وی را اذیت می‌کنند.
- ۱۷۴- در شب ششم ولادت نوزاد، قابله مقداری پنبه را خیس می‌کند و آنها را به اطراف سقف و دیوار می‌زند می‌گوید: پنبه می‌کارم، کسی از وی سؤال میکند برای که می‌کاری ؟ می‌گوید:
برمادر و بریچه . باز قابله می‌گوید:
گل می‌کارم . کسی از وی می‌پرسد برای که می‌کاری ؟ قابله می‌گوید:
برمادر و بریچه و... به همین منوال این کار را ادامه می‌دهد تا اینکه دیوارها و سقف، پراز پنبه بشود.
- ۱۷۵- در قدیم اگر زنی به سختی وضع حمل میکرد، شوهرش پشت بام می‌رفت و اذان میگفت تا اینکه زنش به راحتی وضع حمل نماید.
- ۱۷۶- در قدیم وقتی که ماه یا خورشید میگرفت ، مردم به پشت حلب و یا ظرف ارثی می‌زدند و معتقد بودند که این ضربات موجب می‌شود ماه گرفتگی یا خورشید گرفتگی از بین برود و فلسفه این کار را بدین گونه بیان می‌کردند که چون ازدها ماه را

- در برگرفته برپشت حلب می‌زنیم تا اژدها بترسد و ماه را رها کند.
- ۱۷۷- نبایستی با چوب به زمین ضربه وارد کرد، معتقدند که: اگر کسی چنین کاری کند، پدر و مادرش با هم دعوا میکنند.
- ۱۷۸- در شب چهارشنبه اگر کسی در حال تنیدن تارهای قالی باشد، و یا کارهای دار قالی را راست و ریز می‌نماید، شب هنگام، آن شخص به اتمام کار مبادرت نمی‌ورزد و کار را به فردا موکول می‌نماید چرا که معتقدند، کار در شب چهارشنبه، خیر و صلاحی به همراه ندارد.
- ۱۷۹- روز دوشنبه هر هفته، روز تعطیلی قالی بافان می‌باشد، لذا اگر قالی بافی در روز دوشنبه قالی بیافد، دستش را می‌برد.
- ۱۸۰- نبایستی در حمام ادرار نمود، اگر کسی در حمام ادرار کند کم عمر میشود.
- ۱۸۱- معتقدند که بعد از خنده بی حد و اندازه، ناخودآگاه گریه به انسان روی می‌آورد لذا کسانی که زیاد می‌خندند، بعد از خنده زیادشان می‌گویند:
- اللهم شرخنده^(۱) و یا می‌گویند: خداور خیر رضا باشد.
- ۱۸۲- وقتی که باران در حال باریدن است، اگر در همان حال قسمتی از آسمان صاف و قسمتی ابری باقی بماند معتقدند که: مثل چنین موقعی است که گرگها زاد و ولد میکنند.
- ۱۸۳- در قدیم معتقد بودند که فلسفه سال جدید و قدیم به این گونه است که دنیا یکسال بر روی یکی از شاخهای گاو بوده و از آنجائیکه گاو خسته شده است، برای رفع خستگی، دنیا را بر روی شاخ دیگرش قرار میدهد و به این جابجایی دنیا از روی یکی از شاخها به روی شاخ دیگر اصطلاحاً تحویل سال می‌گفتند (عمدتاً اصطلاح، پس دادن سال را بکار می‌بردند)
- ۱۸۴- در قدیم معتقد بودند که رعد و برق آسمان به خاطر این است که ملکی

۱- ظاهراً این جمله بصورت: اهؤبک من شرخنده بوده که به این صورت (التقاطی از فارسی و عربی) استعمال میشده، و بعدها به این گونه درآمده است.

برابرها سوار است و با تازیانه به ابرها میزند، که این امر موجب پدیدار شدن صداهای مهیبی می شود، و همچنین معتقد بودند که این ملک به اندازه زنبوری بیش نیست.

۱۸۵- شفق هنگام غروب، دال بر این است که فردای آن روز، آفتابی است.

۱۸۶- موقع ختنه بچه ها، مقداری رازیانه^(۱) با مخلوطی از شکر به آنها می دهند و معتقدند که بسیار نافع است.

۱۸۷- موقع تحویل سال تخم مرغی بر روی آئینه گذاشته و معتقدند که هنگام تحویل سال تخم مرغ حرکت می کند.

۱۸۸- کسی که گوشش درد میکند، تخم مرغی را در زیر خاکستر میگذارد، و آنرا در کنار گوشش می شکند و یا کلوخی را داغ نموده و در جلوی گوش خود می گیرد چون برای زایل شدن درد نافع است.

۱۸۹- چشم گوسفند قربانی را از حدقه درآورده و خشک میکنند و معتقدند که اگر آن چشم خشک شده را با آب مخلوط سازند و به مریض بدهند وی بهبود می یابد.

۱۹۰- آب زمزم که حجاج از مکه می آورند، در نزد مردم گلباف بسیار متبرک است و برای شفا و سلامتی می نوشند.

۱۹۱- تربت امام حسین (ع) را به عنوان تبرک و تیمن و گاهی برای شفای دردها می خورند و در پاره ای از موارد مقداری از تربت را به مریض می دهند.

۱۹۲- در قدیم وقتی که شخصی مریض می شد، یکی از اهل خانه تخم مرغی را نزد دعانویس می برد و دعانویس نیز دعاهایی را بر روی تخم مرغ می نوشت، سپس تخم مرغ را در جلوی بینی فرد مریض می گرفتند، و در پایان تخم مرغ را شکسته و معتقد بودند که شفای بیمارشان حتمی است.

۱۹۳- در قدیم، در روز ۲۱ رمضان، وقتی که مردم در مساجد و تکایا برای مراسم

۱. در گلباف به رازیانه، بادپون می گویند، لذا مثل : نه بادپون نبات میخوام ، نه چیزی به بُریدن میدم. به این باور مربوط است.

شب احیا جمع می‌شدند، عده‌ای قلم و کاغذ بدست گرفته و نزد افراد با سواد می‌رفتند و از آنها می‌خواستند که هر کدام یک بسم‌الله بنویسند، هنگامی که تعداد بسم‌الله‌ها به چهل تا می‌رسید آن کاغذ را که حاوی چهل بسم‌الله بود داخل پارچه تمیزی کرده و معتقد بودند که برای دفع بلیات و امراض سودمند است.^(۱)

۱۹۴- در موقع تدفین میت، هریک از تشیع‌کنندگان برای ثواب مقداری خاک برروی میت می‌ریزند، لذا کسی که با بیل برروی میت خاک می‌ریزد اگر بخواهد بیل را به کس دیگری بدهد حتماً بایستی بیل را ببندازد تا دیگری خودش بیل را بردارد و به خاک ریختن برروی میت مبادرت ورزد.

۱۹۵- در موقع پختن سمنو، اگر چشم آدم چشم ناپاکی به سمنوها بیفتد، معتقدند که سمنوها خراب می‌شوند.

۱۹۶- نبایستی که آبگوشت کله گوسفند را با انار، و یا حلیم را با انگور همراه خورد چرا که بسیار خطرناک است.^(۲)

۱۹۷- معتقدند که خوردن تخم مرغ همراه با هندوانه بسیار خطرناک است و در این رابطه می‌گویند:

تخم مرغ و هندیونه عزرائیل میون خونه

۱۹۸- در قدیم کسی که جن زده می‌شد و یا دچار ترس شدیدی می‌شد. اتاقی را با بوی خوش و سفره‌های رنگین می‌آراستند. و در درون سفره غذاها و نوشیدنی‌های زیادی می‌گذاشتند و بعد از گذشت مدتی (گاهی یک شبانه‌روز) معتقد بودند که دختران شاه پریان به داخل اتاق رفته و گاهی به شکر و یا نمکی که در سفره گذاشته شده است، دست برد می‌زنند و یا در درون یکی از آن دو، ردپایی از خود به جا

۱- لازم به ذکر است که، به آن کاغذ، کاغذ چل بسم‌الله می‌گفتند.

۲. برای اینکه شدت خطر آترا نشان دهند، می‌گویند کله الانار حلیمه الانگور یعنی کله و انار و حلیم و انگور نبایستی همراه خورده شود.

- می‌گذارند و معتقد بودند که این نشانه بهبودی سریع بیمار است.
- ۱۹۹- آواز خروس و یا مرغ بی محل را به فال بد می‌گیرند و معتقدند که موجب شومی است. لذا برای عدم پیش آمدهای ناگوار آن خروس یا مرغ را می‌کشند.
- ۲۰۰- رنگین کمان، در حین بارش باران دال بر این است که به زودی باران بند آمده و هوا صاف می‌شود.
- ۲۰۱- اگر شخصی در روز شنبه لباس مردی را بشوید، آن شخص سر دشمن خود را می‌خورد. (۱)
- ۲۰۲- اگر کسی در روز جمعه لباس بشوید، آن شخص فقیر می‌شود.
- ۲۰۳- اگر کسی تکه سنگی بر روی میت که درون لحد است بیاندازد باید آن را بردارد چرا که آن سنگ برای میت به اندازه کوهی سنگینی می‌کند.
- ۲۰۴- معتقدند که نیاستی در روز پنج شنبه پیاز خورد، چرا که پنج شنبه روز عید امام علی (ع) است و بوی بهشت به مشام انسان نمی‌خورد.
- ۲۰۵- وقتی که میت را دفن نمودند، مقداری آب بر روی خاک میت می‌ریزند حاضرین برای ثواب یک دست خود را تا میچ می‌شویند.
- ۲۰۶- اگر شخصی در روز شنبه لباس بشوید، آن شخص پولدار و ثروتمند می‌شود.
- ۲۰۷- پس از مراسم غسل و تدفین میت، همراهان بایستی که برای مدتی در خانه میت بمانند و از اهل خانه میت دلجویی کنند، در غیر اینصورت به کارشان سبکی می‌افتد. (۲)
- ۲۰۸- از روی تارهای قالی که در حال تنیده شدن هستند نیاستی رد شد، چرا که معتقدند، قالی سنگین می‌شود. (۳)

۱. سر دشمن را خوردن : باعث مرگ دشمن شدن یا به عبارتی با این امر موجب می‌شود که دشمن آن شخص در رسیدن به اهدافش ناکام بماند.

۲- به این معنی است که : یکی دیگر از اهل آن خانه می‌میرد.

۳- سنگین شدن قالی اصطلاحی است در بین قالی بافان به این معنی که قالی دیر بافته شده و اتمام آن طولانی می‌شود.

۲۰۹- معتقدند که اگر در حال صحبت کردن با شخصی بودید و آن شخص را مکرر با اسم برادرش صدا زدید، دال براین است که برادر آن شخص در حال صحبت کردن در مورد شما است.

۲۱۰- معتقدند که: عطسه انسان دال بر این است که کسی پشت سر انسان صحبت می‌کند.
۲۱۱- اگر بعد از فوت کسی، اتفاقی برای یکی از اعضای خانواده میت بیفتد و فرد مصدوم از مهلکه جان سالم بدر ببرد، پیراهن وی را بر روی قبر میت می‌اندازند و معتقدند که میت به دلیل علاقه وافر که به شخص مصدوم دارد قصد داشته که وی را پیش خود ببرد، لذا با انداختن پیراهن شخص مصدوم بر روی قبر میت، اشتیاق شدید میت به شخص مصدوم از بین می‌رود.

۲۱۲- کفش انسان اگر به صورت چپه رو به بالا قرار بگیرد، دعوا می‌شود.

۲۱۳- وقتی که بخواهند کله گوسفندی را پاک کنند، هنگامی که کله گوسفند را از قسمت دهان دو تایی کنند، اگر بر سر استخوان انتهائی حلق گوسفند، تکه گوشتی باشد دال بر این است که زن حامله‌ای که در درون خانه است فرزند آینده‌اش پسر خواهد بود.

۲۱۴- آفتاب پرست هنگامی که سرش را بالا و پایین می‌برد، اگر در آن هنگام چشمش به دندانهای کسی بیفتد، دندانهای آن شخص می‌ریزد.^(۱)

۲۱۵- مهمانی که به خانه انسان می‌آید بایستی که قبل از وارد شدنش به خانه، جلوی پای او را جاروب کرد ولی بعد از رفتنش نبایستی پشت سر او را جاروب نمود.

۲۱۶- اگر کسی از نثاری که بر سر عروس می‌ریزند چیزی نصیبش شود، بختش باز می‌شود.

۲۱۷- هنگامی که چیز جدید و تازه‌ای می‌خرند برای رفع چشم زخم، تخم مرغی در زیر آن چیز له می‌کنند.^(۲)

۱. اصطلاحاً می‌گویند: دندانهای آدم را شمرده و آنها می‌ریزند لذا کودکانی که بخواهند آفتاب پرستی را بکشند دهان خود را می‌بندند (در گلباف به آفتاب پرست کرپو می‌گویند)

۲- به عنوان مثال وقتی کسی ماشینی می‌خرد زیر لاستیک ماشین تخم مرغی می‌گذارد و از روی آن رد

۲۱۸- کسی که بخواهد دور از چشم دیگران، صدقه بدهد، چیز تصدقی را کنار درگاه مسجد می‌گذارد.

۲۱۹- در قدیم الایام، وقتی کسی هیچ راهی برای طلب حق خود پیدا نمی‌کرد، برای مکافات شخص ظالم، مبلغی پول روی سوره مبارکه یاسین می‌گذاشت و از خدا، مکافات شخص تعدی کننده را طلب می‌نمود در مورد مکافات شخص دزد نیز همین کار را انجام می‌دادند.

۲۲۰- خاری که در بدن انسان فرو می‌رود، بعد از مدتی چرک کرده و بیرون می‌آید در گلباف معتقدند که: علت بیرون آمدن خار از بدن انسان دال بر این است که آن خار از آتش جهنم می‌ترسد لذا چرک کرده و خود به خود بیرون می‌آید.

۲۲۱- کسی که گوشه‌هایش بزرگ است عمری طولانی خواهد داشت.

۲۲۲- وقتی که کره را می‌جوشانند تا به روغن گوسفند تبدیل شود، اگر کسی از کنار ظرف کره که در حال جوشیدن است رد شود کره بالا آمده و می‌ریزد.

۲۲۳- معتقدند که پرواز دسته جمعی کلاغها، دال بر این است که آنها عروسی دارند.^(۱)

۲۲۴- اگر کلاغی رو بروی خانه کسی بنشیند و شروع به قارقار نماید معتقدند که برایشان مهمان می‌آید و یا سفر کرده‌شان سر می‌رسد.

۲۲۵- هنگامیکه شخصی چشمش به یک چیز عبرت انگیزی می‌افتد. لب خودش را گزیده و آب دهان را به درون یقه می‌اندازد و یا میان انگشت شصت و سبابه را گاز می‌گیرد و می‌گوید: استغفرالله ربی و اتوب و الیه.

۲۲۶- اگر کلاغی خودش را به درون آب بیندازد، دال بر این است که کسی می‌میرد.

۲۲۷- معتقدند اگر بادی از الاغ جدا بشود و کسی بخندد لب آن شخص می‌ترکد.

۲۲۸- در قدیم اگر شایعه می‌کردند که کسی مرده است در حالی که آن شخص زنده

- می‌بود. آن شخص می‌بایست از دیوار خانه روی بام رفته و از روی بام وارد خانه شود.
- ۲۲۹- در قدیم کسی که دچار چشم زخم می‌شد اگر می‌دانستند چه کسی او را چشم زده، مقداری از بند شلوار چشم زننده را می‌گرفتند و در زیر دامن شخصی که دچار چشم زخم شده دود می‌کردند و معتقد بودند که چشم زخم از آن شخص برطرف می‌شود.
- ۲۳۰- ناخن‌های چیده شده را در کنار پاشنه در اطاق ریخته و می‌گویند:
- غم ببر- شادی بیار ظرفی ببر روزی بیار، تُربه ببر اشرفی بیار.
- ۲۳۱- معتقدند که اگر خروسی خون گوسفندی را بخورد، آن خروس، نوک زن می‌شود^(۱).
- ۲۳۲- در قدیم زنی که پستانش دمل چرکی می‌زد، آن زن سر خود را چرب می‌کرد و بعد بر روی پستانش شانه می‌کرد و می‌گفت ای پستان اگر طمع داری بخور، و معتقد بودند که پستان زن خوب می‌شده.
- ۲۳۳- درخت نی در خانه نمی‌کارند، چون معتقدند برای بعضی موجب امیدواری و برای بعضی موجب ناامیدی می‌شود.^(۲)
- ۲۳۴- در بعضی از خانواده‌های گلبافی به عنوان‌های مختلف نان نذری می‌پزند و برای تبرک به همسایه‌ها می‌دهند و اصطلاحاً به آن پتیر عباس علی می‌گویند.
- ۲۳۵- در قدیم وقتی که گفتاری را می‌کشتند سر گفتار را در سر چهار راه چال می‌کردند، و هنگامی که خری دچار دل درد می‌شد آن الاغ را دور چاله گردانده و معتقد بودند که دل درد الاغ خوب می‌شده.^(۳)
- ۲۳۶- در قدیم در سر چهار کوچه (چهار راه) می‌نشستند و معتقد بودند که خدا مراد افراد را می‌دهد.
- ۲۳۷- در هنگامی که خیرات را به خانه‌ها می‌برند اهل آن خانه نبایستی که کاسه را

۱. اصطلاحاً می‌گویند خروس چنگی بار می‌آید. ۲- اصطلاحاً می‌گویند «او مید نومه دارد»

۳. مثال «مار و در دور سر گفتارک می‌گردونه» اقتباس از همین جریان است.

بشویند چون گناه دارد. (۱)

۲۳۸- معتقدند که اگر بچه‌ای آتش بازی کند، شب هنگام، در رختخواب خود ادرار می‌کند.

۲۳۹- کسی که از خواب بپرد، دال بر این است که عزرائیل از کنارش گذر کرده است.

۲۴۰- اگر زنی از وسط دو مرد رد شود حافظه‌اش کم می‌شود؟!

۲۴۱- نباید از وسط گله گوسفند رد شد، چون غم و اندوه انسان زیاد می‌شود و بخت انسان بسته می‌شود.

۲۴۲- اگر بچه‌ای هول کند آب بر لبه چاقو می‌ریزند و به وی می‌دهند معتقدند که هول و هراس آن بچه برطرف می‌شود.

۲۴۳- اگر کسی در روز دو مرتبه شخصی را در یک جا ببیند، معتقدند که آن دو شخص زنده بودنشان تا سال دیگر، حتمی است.

۲۴۴- اگر دختر عقد بسته‌ای، حلقه عقدش را گم کند، معتقدند عروسی زوجین به هم می‌خورد.

۲۴۵- وقتی که خطبه عقد خوانده شد خواهر داماد تخم مرغی را به زمین زده و می‌شکند.

۲۴۶- عروس اگر در شب عروسی زیبا باشد. دال بر این است که خوشبخت می‌شود والا سیاه بخت می‌شود.

۲۴۷- اگر کسی میان درگاه اتاق بایستد و دستهایش را دو طرف درگاه قرار دهد. به وی می‌گویند دعوا می‌شود و آن شخص بایستی سریع دستهایش را بر هم بزند.

۲۴۸- اگر کسی در خانه شخصی، سر پا برود و بایستد، صاحبخانه به وی می‌گوید که بیا بنشین که ما قرض زیادی داریم.

۲۴۹- اگر زنی ناخن سیاه پایش، بزرگتر از ناخن شست پایش باشد، بعد از ازدواج بر شوهر خود مسلط است.

۱. از اینجاست که می‌توان پی به منتهای ارادت مردم گلباف به خاندان عصمت و طهارت برد آنچنان که حتی زحمت شستن ظرف نذورات را خود می‌کشند.

یادداشت مؤلف در مورد باورهای محلی:

چنانچه در مقدمه کتاب معروض داشته شد، این باورها هر یک دربردارنده توجیهی است که به وقتش، ابراز خواهد شد. قصد ما از جمع‌آوری و چاپ آنها، ترویج خرافات نیست، بلکه مطالعه زندگی پیشینیان مان است چرا که اگر چه این باورها اکنون از نظر بعضی‌ها نوعی بی‌فرهنگی و دور بودن از مدنیت است ولیکن در برهه‌ای از زمان پیشینیان ما بر رعایت آنها پایبند بوده‌اند. فلذا امیدوارم خوانندگان گرامی عذر این حقیر را پذیرفته و جوانب انصاف را رعایت فرمایند.

با تشکر، مؤلف

ترانه‌های محلی

به دل صد مشتری دارم اول تا
 برای دیگری دارم اول تا
 be das angostelî dâram aval tâ
 be rûye sîneam dô nâre šîrîn

به دس^(۱) انگشتلی^(۲) دارم اول تا^(۳)
 به روی سینه‌ام دو نار^(۴) شیرین
 be del sad moštaîrî dâram aval tâ
 berâye dîgarî dâram aval tâ

به دل صد مشتری داری به من چه
 برای دیگری داری به من چه
 be das angostelî dârî be man çe
 be rûye sîneat dô nâre šîrîn

به دس انگشتلی داری به من چه
 به روی سینه‌ات دو نار شیرین
 be del sad mošteîrî dârî be man çe
 berâye dîgarî dârî be man çe

به این کوا^(۷) شطو^(۸) سرمی کنی^(۹) تا^(۱۰)
 که جازی^(۱۱) می خورم من نرمة دُرمون^(۱۲) *
 alâ kabgâ tô ker ker mîkonî tâ
 ke âbî mîxoram man âbe bârûn

الاکبگا^(۵) تو کیرکیر^(۶) می کنی تا
 که آبی می خورم من آب بارون
 be în kûva šetô sar mîkonî tâ
 ke jâzî mîxoram man narme dormûn

دلَم می خوا بَرَمِ امام رضا را ببوسم گنبد زرد طلا را

۲. انگشتی .

۴. انار .

۶. صدای کبک (تهقهه).

۸. چطور .

۱۰. تو .

۱۲. هیزم بیابانی .

۱. دست .

۳. تو .

۵. کبک .

۷. کوهها .

۹. به سرمی بری .

۱۱. گیاه خُر .

*. بیت اخیر بصورت زیر نیز مستعمل است:

... الهی خیر نبینه چابک سوارون چکار داشتی مَن وحش بیابون

به قُربونش بِرَم اینطو امامی تَعَلُّق می‌کُند^(۱) شاه و گِدا را*
âlet edraz edabnog masûbeb râ âr âzer mâme mareb âxîm maled
taaloq mîkonad šâvo gedâ râ be qorbûneš beram întô emâmî

دِل آروَنَم^(۲) نشسته روی بارا کشیده سورمه^(۳) و سرخ کِرِدِ آرا^(۴)
نِشونیت^(۵) می‌دِیم^(۶) اِسَمَش نمی‌گَم^(۷) هَمون پینَر کتون^(۸) زیر جامه خارا^(۹)
kešîde sûrmevo sorx karde ârâ delârûnam nešeste rûye bârâ
hamûn pînar katûn zîrjâme xârâ nešûnît mîdeyam esmeš nemîgam

زیارت می‌کنم امام رضا را ببوُشَم حَلَقَه گلدسته‌ها را
به قریون سَر همچی امامی شَفاعت می‌کُنه کور و شلا^(۱۰) را
bebûsam halqeye goldastehâ râ zîyârat mîkonam emâm rezâ râ
šafâat mîkone kûro šalâ râ be qorbûne sare hamçî emâmî

الا عمو ندادی دختری را تو گوش کردی سِخَنهای زنت را
اگر حاکم نشینه در ولایت زَنم چهچه بگیرم دختری را

۱. می‌پذیرد - شفاعت می‌کند.

* بیت اخیر بصورت زیر نیز بکار می‌رود:

... به قریون سر همچی امامی شفاعت می‌کند کور و شلا را

۲. دل آرامم.

۳. سُرمه.

۴. آرایش.

۵. نشانی‌ات.

۶. می‌دهم.

۷. نمی‌گویم.

۸. پیراهن کتانی.

۹. نوعی پارچه است.

۱۰. جمع شل، شلان.

alâ amû nadâdî doxtarat râ
agar hâkem nešîne dar valâyat

tô gûš kerdî sexanhâye zanat râ
zanam çaça begîram doxtarat râ

دگر باور ندارم قول زن را
به یه پا^(۳) می‌خورد سبّد قسم را
be pošte bûn nemegzâram qadam râ
elâhî az qôle zan bargâšte bâšai

به پشت بون^(۱) نمی‌گذارم^(۲) قدم را
الهی از قول زن برگشته باشی
degar bâvar nadâram gôle zan râ
be ye pâ mîxorad sîsad qasam râ

بلور سینه صافم دَس مریزا
چه می‌سوزم مدارا^(۵) دَس مریزا
negâre qâlîbâfam das marîzâ
fetâde âteše ešqet be jûnam

نگار قالی بافم دَس مریزا^(۴)
فتاده آتش عشق^(۴) به جونم
belûre sîne sâfam das marîzâ
çe mîsûzam medârâ das marîzâ

پنیری تر^(۶) فراوانِ حُسینا
برای چاشت^(۸) مهمانِ حُسینا*
gele dar dûme sardâre hoseynâ
de tâ bareye bûr dar tûye gale

گیله در دوم سردارِ حُسینا
دو تا بَره بور^(۷) در توی گَله
penîrî tar farâvâne hoseynâ
berâye çâšte memâne hoseynâ

۲. نمی‌گذارم.

۴. دست مریزا.

۶. سفیدتر و یا به معنی پنیر تازه است (!؟)

۸. صبحانه.

پنیری تر ز کامان حُسینا
برای جون مهمان حُسینا

۱. بام.

۳. یک جا، به یکبارگی.

۵. مداوم.

۷. مایل به زرد.

*. معشوق در جواب می‌گوید:

گیله در دوم سردار حُسینا
دو تا خنجر به خون آلوده کردن

عجب جای بلندی کرده مأوا	به قربون سر سلطان حسن شاه ^(۱)
برو طاهر بشو در حوض بُغرا ^(۲)	اگر خواهی ببینی معجز آغا
be qorbûne sare soltân hasanšâ	ajab jâye belandî karde mavâ
agar xâhî bebînî mojez âqâ	berô tâher bešô dar hoze bogrâ

شیطو ^(۳) خوب اومدی هیش ^(۴) کس ندیت ^(۵)	به قربون همون شال سفیدت
به قربون خُدا که آفریت ^(۶)	شیطو خوب اومدی از راه بسیار
be qorbûne hamûn šâle sefidet	šetô xûb ûmadî heš kas nadîtet
šeto xûb ûmadî az râhe besyar	be qorbûne xodâ ke âfarîtet

به خونت اومدم دیدم نگارت	حُسینا پُر مکن تعریف یارت
نمی‌دونم کجا شد سر به چارِت ^(۸)	کنیزی از کنیزای ولم ^(۷) بود
hoseynâ por makon tarîfe yâret	be xûnet ûmedam dîdam negâret
kanîzî az kanîzâye velam bûd	nemîdûnam kojâ šod sar be çâret

۱. از اولاد موسی ابن جعفر (ع) که قبر وی بر روی کوهی در روستای آبگرم از توابع گلباف واقع شده است که سالانه بسیاری از دلسوختگان برای زیارت وی به روستای آبگرم می‌روند و بعد از طاهر شدن در حوض‌های آبگرم معدنی به زیارت آن جناب مشرف می‌شوند.

۲. در آبگرم گلباف، حوض‌های آب معدنی زیادی است که معروفترین حوض‌ها عبارتند از حوض نو (حوض لیشو)، حوض باد، حوض بی‌بی، حوض بُغرا.

۳. چطور . ۴. هیچ کس .

۵. ندیدت . ۶. آفریدت .

۷. معشوقم .

۸. سر به چار شدن = به ناخواست رو در رو شدن با کسی و به عبارتی شاخ تو شاخ شدن با کسی، و یا گاهی به معنی مزاحم شدن است ولی در اینجا به معنی به ناخواست قسمت کسی شدن است.

بگو ای بی‌بفا^(۱) ای بی‌مروّت
 مرا ول^(۲) کردی و موندی به غُربت
 agar yâre marâ dîdî be xalvat
 negoftî bar sare yâram çe ômad

اگر یار مرا دیدی به خلوت
 نگفتی بر سر یارم چه اومد
 begû ey bîbefâ ey bîmorovat
 marâ vel kerdîyo mûndî begorbat

نمی‌دم صد یکی مؤدم^(۳) نشونت
 به تیشه می‌تراشن اُسْتِغُونَت^(۴)
 naxûn kordî ke mîboram zebûnet
 agar în qome dûne man befahman

نخون کردی که می‌بُرم زبونت
 اگر این قوم دون من بفهمن
 nemîdam sad yekî mûdam neşûnet
 be tîşe mîterâşan ostegûnet

به دست خود زنم شانه به مویت
 همون روزی که کردم گفتگویت^(۵)
 delam mîxâd beşînam rû be rûyat
 xodâ baxte seleymûn re be man dâd

دلم می‌خواد بشینم رو به رویت
 خدا بخت سلیمون ر به من داد
 be daste xod zanam şâne be mûyat
 hamûn rûzî ke kardam goftegûyat

چه بد کردم که دور از یارم انداخ^(۷)
 خودش سرحد^(۸) مرا رودبارم انداخ
 falak dar gûşeye rûdbâram endâx
 şemâ mardom nemîdûnen bedûnen

فلک در گوشه رودبارم^(۶) انداخ
 شما مردم نمی‌دونن بدونن
 çe bad kardam ke dûr az yâram endâx
 xodaş sarhad marâ rûdbâram endâx

۲. رها .

۴. استخوانت .

۱. بی‌وفا .

۳. موهایم .

۵. خواستگاری کردم .

۶. از توابع شهرستان کهنوج است (در مصراع چهارم مراد شاعر از ذکر رودبار بیان گرمی بیش از حد

۷. انداخت .

هواست) .

۸. سردسیر

فلک داد و فلک داد و فلک داد و فلک داد ^(۱)	فلک داد و فلک داد و فلک داد و فلک داد
خوډم دیدم که تختش می بَرَد باد	سَلیمونی که حکم وَر باد می کرد
falak dâdo falak dado falak dâd	falak molke seleymûn dâd var bâd
seleymûnî ke hokm var bâd mîkard	xodam dîdam ke taxteš mîbarad bâd

به دُنبالش نرفتم گردنم خُرد	ولم ^(۲) رفت و دِلَم همراي ^(۳) خود بُرد
چه آرزوهای کُلی بر دلم موند	به دنبالش نرفتم قدر راهی
velam rafto delam hamrâye xod bord	be donbâleš naraftam gardanam xord
be donbâleš naraftam qadre râhî	çe ârzûhâye kolî bar delam mond

نمی دونم وطن کی یاد من کرد	مسلمونون دلم یاد از وطن کرد
خوشش باشه هَرُونکِه یاد مَن کرد	نمی دونم پدر بید ^(۴) یا برادر
mesalmûnûn delam yâd az vatan kerd	nemîdûnam vatan key yâde man kerd
nemîdûnam padar bîd yâ berâder	xošeš bâše harûnke yâde man kerd

همه کارا رِ می گَن مُشتري کرد	کرامت ^(۵) که کلا پَش اُشتري ^(۶) کرد
مِسلْمونا کرامت خودکشی کرد	خبر او مد کرامت تیر خورده
kerâmat ke kolâ paš ošterî kerd	hame kârâ re mîgan moštarî kerd
xabar ûmad karâmat tîr xorde	mesalmûnâ kerâmat xodkošî kerd

۲. معشوقم .

۱. بر باد .

۴. بود .

۳. همراه .

۵. شخصی فراری، اهل روستای نسک که در کوههای کلاغونی گلباف و کوههای شمال و شمال غرب گلباف اقدام به حمل و خرید و فروش مواد مخدر می نمود که در سال ۱۳۷۱ به همراه چریکهایش کشته شد.
۶. کلاهی که از پشم شتر ساخته شده است.

حُسینا بار کردی بار ورگرد
اگر من کودکم عغلی^(۲) ندارم
saro jânam fadât enbâr vargard
barâye xâteram enbâr vargard
سر و جانم فدات انبار^(۱) ورگرد
برای خاطرَم انبار ورگرد
hoseynâ bâr kerdî bâr vargard
agar man kûdakam aglî nadâram

به قریون سرت ای یار ورگرد^(۳)
منم که کودکم عغلی ندارم
bebûsam har dô pâyet yâr vargard
barâye xâteram ye bâr vargard
ببوسم هر دو پایت یار ورگرد
برای خاطرَم یه بار ورگرد
be qorbûne seret ey yâr vargard
manam ke kûdakam aglî nadâram

مرا مادر بزاد و مادرم مُرد
مرا با شیر بُز دادن قناعت
marâ bâ dâye dâdan dâyeam mord
falak bar sar zado bozgâle ham mord
مرا با دایه^(۴) دادن دایه‌ام مُرد
فلک بر سر زد و بزغاله هم مُرد
marâ mâdar bezâdo mâdaram mord
marâ bâ šire boz dâdan qenâat

گل سرخم چرا رنگت شده زرد
الا باد خزون هرگز نیاره
magar bâde xazûn ûmad ta râ zad
ke range gol anâram kerde ye zard
مگر باد خزون اومد ترا زد
که رنگ گل آنارم کرده یه^(۵) زرد
gole sorxam çerâ ranget šede zard
alâ bâde xazûn hargez nayâre

۱. این بار .

۳. برگرد .

۲. عغلی .

۴. به دایه = به کسی که کودک کس دیگری را شیر می‌دهد دایه گویند.

۵. کرده است .

دو عُمر نوح به به^(۱) مُردن نیرزد
 طلبکار اومدن بُردن نیرزد
 xošî donyâ be gam xordan neyarzad
 hamîn omrî ke nazde mâst çûn vâm

خوشی دُنیا به غم خوردن نیرزد
 همین عمری که نزد ماست چون وام
 do omre nûh be ye mordan nayarzad
 talabkâr ûmadan bordan nayarzad

عجب شعرا در این مُلک جهون زد
 لبِت خندید و سَگه بر قَرون زد
 ke šâer var qade râ bûd beûm zad
 be qorbûne golûyat beçe šâer

که شاعر وَر قد را^(۲) بود بیوم^(۳) زد
 به قربون گُلویت بچه شاعر
 ajab šerâ dar in molke jahûn zad
 labet xandîdo seke bar qarûn zad

علی با ذوالفقار اومد خوش اومد
 به سیل^(۴) گل انار اومد خوش اومد
 gele dar kû hezâr ûmad xoš ûmad
 alî bâ zolfaqâr qanbar jelodâr

گِله در کو هزار اومد خوش اومد
 علی با ذوالفقار قنبر جِلو دار
 alî bâ zolfaqâr ûmad xoš ûmad
 be seyle gol anâr ûmad xoš ûmad

بلند بالای مخمل پوشم اومد
 به بیداری به روی دوشم اومد
 hoseynâ nûšam ûmad, nûšam ûmad
 nîyat kerdam ke dar xâbeš bebînam

حُسینا نوشم^(۵) اومد نوشم اومد
 نیت کردم که در خوابش ببینم
 beland bâlâye maxmal pûšam ûmad
 be bîdârî be rûye dûšam ûmad

۲. میانه راه - وسط راه.

۱. به یک.

۳. بیوم beyûm = سحر، صبح زود (بیوم زد = سپیدی صبح نمایان شد).

۴. تماشا.

۵. عزیزم.

نِشِستم تا سحر خوابم نیومد
همون یار بفادارم^(۲) نیومد
šowe târîko mahtâbam naûmad
nešestam tâsahar qelûn kašîdam

شو^(۱) تاریک و مهتابم نیومد
نشستم تا سحر قلیون کشیدم
nešestam tâ sahar xâbam naûmad
hamûn yâre befâ dâram naûmad

نشستم تا سحر یارم نیومد
قیومت اومسد و یارم نیومد
šabûn ûmad ke man xâbam naûmad
nešestam tâ sahar sobe qeûmat

شبون^(۳) اومد که من خوابم نیومد
نشستم تا سحر صُب^(۴) قیومت
nešestam tâ sahar yâram naûmad
qeûmat ûmado yâram naûmad

دِ^(۷) چشمونم به دنبال سِرِش بود
به پیش من می‌یومد^(۹) بهترش بود
vele man mamadâbâd manzeleš bûd
agar harfe mane bâ gûš mîkard

وَل^(۵) من مَمَد آباد^(۶) منزلش بود
اگر حرف مینه با گوش می‌کرد^(۸)
de çeşmûnam be donbâle sereş bûd
be pîşe man mîûmad behtereş bûd

گلیم گُلکی^(۱۱) زیر پاش تَنکُ بود

در خونه، ول من سر گُلوک^(۱۰) بود

۲. وفادارم .

۴. صبح .

۶. نام محله‌ای است در روستای کشیت گلباف.

۸. گوش می‌کرد.

۱. شب .

۳. شبها

۵. معشوق .

۷. دو .

۹. می‌آمد.

۱۰. kolok یکی از قفل‌های قدیمی است که بیشتر بر در کاهدانها نصب می‌کردند، کلوک در قسمت بالا سمت راست، درها بر روی دیوار نصب می‌شد، در مورد شکل ظاهری کلوک می‌توان گفت که به صورت مربعی دیوار را سوراخ می‌کردند که کلوک و زبانه آن که اُزبک ozbak نام داشت را در درون سوراخ قرار می‌دادند،

الهی بشکنه پیچ سماور همون چائی به من دادی خنک بود
 gefîme goleki zîr pâş tenok bûd dare, xûne vele man sar kolok bûd
 hamûn çâi be man dâdî xonok bûd elâhî beşkene pîç semâvar

بهار اومد بهار حیدری^(۱۲) بود چهل گیسِه^(۱۳) به پای په نری^(۱۴) بود
 çehel gîse bezaîn kere^(۱۵) mâye^(۱۶) خدا دانه که تخمش^(۱۷) په نری بود
 çehel gîse be pâye ye nerî bûd bahâr ûmad bahâre heydarî bûd
 xodâ dâne ke toxmeş ye nerî bûd çehel gîse bezâyan karre mâye

عزیزان هشت و چار^(۱۸) و هشت و چار بیائین بار کنیم که وقت بار
 beyâîn bâr konîm ke vaqte bâra که دلبر در وطن چش^(۲۱) انتظار
 azizân hašto çâro hašto çâra azizân hašto çâro hašto çâra

کلید کلوک مانند (لکوچک فارسی بود) که لبه افقی را در درون شیار کلوک قرار می دادند و با کشیدن آن به سمت در زبانه ای به طول ۲۰ الی ۳۰ سانتیمتر بر پشت در حائل می شد و زمانی که کلید را برعکس می کشیدند زبانه در درون کلوک جمع می شد. لازم به ذکر است که کلوک تماماً از چوب ساخته می شد. از دیگر قفل های قدیمی می توان به قفل دنده ای و ماشوله ای اشاره کرد.

۱۱. منقش با گُل .

۱۲. احياناً منظور ولادت حضرت علی (ع) و یا احياناً حلول ماه مبارک رجب را شاعر مد نظر داشته است (۱۹).

۱۳. بزی که تا به حال نری به آن نزدیک نشده باشد به اصطلاح محلی بزی که تا به حال زه zeh نداده باشد یعنی حامله نشده باشد گیسِه می گویند.

۱۴. گوسفند نر، از نوع بزینه ها.

۱۶. ماده .

۱۵. بزغاله .

۱۷. اصل و نژاد، رگه .

۱۸. یعنی: عزیزان و بزرگواران ۱۲ نفرند (هشت و چهار ۱۲ که مراد ۱۲ امام علیهم السلام هستند).

۱۹. سحر .

۲۰. در طول مسیر بخوانیم .

۲۱. چشم انتظار .

beyâîn bâr konîm šabgîr šabxûn ke delbar dar vatan çeş entezâra

شب نوروز جهیزی می‌کنم بار
نویسم نامه‌ای وَر گوشه^(۲) بار
sere sîsad šetor pîroze šod bâr
ke dastam xâfiye ey nâzenîn yâr
سر سیصد شتر پیروزه^(۱) شد بار
که دستم خالی به ای نازنین یار
šebe norûz jehîzî mîkonam bâr
nevisam nâmeî var gûšeye bâr

ز هجرت روز من گشته شو^(۳) تار^(۴)
تموم مُلک کرمون ر بگردی
tô xandûnîyô man dar gam gereftâr
nebînî mesle man yâre bafâdâr
تو خندونی و من در غم گرفتار
نبینی مثل من یار بفادار
ze hejrat rûze man gašte šôve târ
tamûme molke kermûn re begardî

الا نجما^(۵) تو بودی عاشق و زار
تو مَم^(۷) گرگه^(۸) نکن ای نه نه پیرزال
dô pâye nâzeket piçîde var dâr
ke kâre âšeqî dâre sezâvâr
دو پای نازکت پیچیده وردار^(۶)
که کار عاشقی داره سزاوار
alâ najmâ to bûdî âšeqo zâr
tô mam gerge nakon ey nane pîrzâl

۱. فیروزه، (در روستاهای کویری گلباف که شامل سه روستای نسک، حرملک و کشیت می‌باشد مردم به تأثیرپذیری از لهجه بلوچی، «ف» را «پ» و «پ» را «ف» تلفظ می‌کنند. به عنوان مثال: تپه را تغه و تفنگ را تپنگ تلفظ می‌کنند.) (مؤلف)

۲. برگوشه.

۳. شب.

۴. تاریک.

۵. نام معشوقی است معروف که در دویستی‌های عامیانه راه پیدا کرده است.

۶. بر دار (طناب دار بر پای نازکت پیچیده شده است).

۷. هم.

۸. گریه.

بنالم تا بنالد موریت مار^(۱) بنالم تا بنالد کبگ^(۲) کوسار^(۳)
 من از نالیدنم شرمی ندارم چه خوش بود من بنالم بشنود یار
 benâlam tâ benâlad kabge kûsâr benâlam tâ benâlad mûrîyat mâr
 çe xoş bûd man benâlam bešnavad yâr man az nâlîdanam šarmî nadâram

الا اسب سیا^(۴) یولغار یولغار^(۵) لجومت^(۶) نقره و زین تو بُلغار
 سر شب پا که مِلَم^(۷) وَرِکابت تِ^(۸) جوبشکن^(۹) [که تابینم قدیار]
 lajûmet noqrevo zine to bolgâr alâ asbe sîyâ ûlgâr ûlgâr
 te jû beşkan ke ta bînam qade yâr sere šab pâ ke melam var rekâbet

خداوندا سه درد اومد به یه^(۱۰) بار زن زشت و خِر لنگ و طلبکار
 خداوندا زن زشتم تِ وَردار^(۱۱) خودم دونم خِر لنگ و طلبکار
 zene zeštô xare lango talabkâr xodâvandâ se dard ûmad be ye bâr
 xodam dûnam xere lango talabkâr xodâvandâ zene zeštam te vardâr

دلم تنگه مثال چین بُلغار^(۱۲) رُخم زرده مثال کاه دیوار

-
- | | |
|---|------------------|
| ۱. مار و مور . | ۲. کبک . |
| ۳. کوهسار . | ۴. سیاه . |
| ۵. سرکش . | ۶. لجام، افسار . |
| ۷. می‌گذارم . | ۸. تو . |
| ۹. بخور . | ۱۰. یک . |
| ۱۱. بردار . | |
| ۱۲. چینی که ساخت بلغارستان است (اشاره به تنگی گنجایش آن دارد) . | |

برم به گوشه‌ای مسکن بگیرم نبادا طنه‌ای^(۱) بر من زند یار
 roxam zarde mesâl kâhe dîvâr delam tange mesâle çîne bolgâr
 nabâdâ taneî bar man zanad yâr beram ye gûşeî maskan begîram

خبیصون^(۲) کمن^(۳) نو با کمن جوپار^(۴) به اندوکرت^(۵) بریدم پینر^(۶) یار
 مرخص کن برم درزی^(۷) بدوزم که سوزن پیش من اُتا^(۸) بر یار*
 be andûkert berîdam pînare yâr xabîsûn kane nô bâ kane jûpâr
 ke sûzan pîş man otâ bare yâr moraxas kon beram darzî bedûzam

د^(۹) چشمونم به درد اومد به یه بار ز بسکه غصه خوردم از غم یار
 دوند^(۱۰) دسمال دستت روی چشمم که شاید خوب شود از بوی دسمال
 ze baske gose xordam az game yâr de çeşmûnam be dard ûmadbe ye bâr
 ke şâyad xûb şavad az bûye dasmâl devand dasmâle dastet rûye çeşmam

د^(۱۱) چشمونم به درد اومد به یکبار ز بسکه گریه کردم از غم یار

۱. طعنه‌ای . ۲. نام قدیم شهداد.

۳. نام مکانی است.

۴. نام مکانی است در جوپار (در کل کمن یا کهن یا کهنو به قناتی گویند که جلوی آن استخر باشد و به گذرگاهی که بصورت شیب تند به قنات منتهی می‌شود پایاب یا پایابو می‌گویند).

۵. اندوهجرد (دهستانی است از توابع شهداد . ۶. پیراهن .

۷. پارگی پیراهن و یا شلوار را درز گویند.

۸. به نخ قرقره که از سوزن رد شده باشد اصطلاحاً اُتا otâ گویند.

* این مصراع به گونه ذیل نیز مستعمل است ... اُتا پیش من و سوزن بر یار .

۹. دو . ۱۰. ببند .

۱۱. دو .

بیار دسمال تا چشمم دوندَم^(۱) که شاید به شود از بوی دسمال
ze baske gerye kardam az game yâr
bîyâr dasmâl tâ çeşmam devandam ke šâyad beh šavad az bûye dasmâl

عجب بُرج بلندی داره رودبار^(۲) عجب انگشتلی^(۳) داده به من یار
اگر وَر دَس^(۴) کنم خلق می شناسه اگر واپس^(۵) بدم قَر^(۶) می کُنه یار
ajab borje belandî dâre rûdbâr ajab angošteî dâde be man yâr
agar vâ pas bedam qar mîkone yâr agar vâ pas bedam qar mîkone yâr

ز مونه زنگ ما را کرده یه^(۷) کَر نمی تونم بُخونم مثل پیشتر
بپوشم پینر^(۸) جادوگری را بگیرم مَن از اوّل شاعری را
nemîtûnam bexûnam mesle pištar zamûne zange mâ râ kardeye kar
begîram man az aval šâerî râ bepûšam pînare jâdûgarî râ

پدر خوب است که مادر بلکه بتر درخت بسی عَوض باشد برادر
پدر خوب است که در سایش نشینی جَسفای خُود کشد بیچاره مادر
deraxte bîavaz bâšad berâdar padar xûb ast ke mâdar balke beter
jefâye xod kešad biçâre mâdar pedar xûb ast ke dar sâyeš nešînî

۱. بیندم.
۲. انگشتی.
۳. انگشتی.
۴. بر دست (مجازاً دست گفته ولی مراد انگشت است).
۵. به پس، برگرداندن.
۶. قهر.
۷. کرده است.
۸. پیراهن.

شتر در زیر بار است ای برادر د^(۱) چشم غرق خواب است ای برادر
 بیا بار دیگر هم^(۲) ببینم فلک بی اعتبار است ای برادر
 de çeşmam garqe xâb ast ey berâdar şetor dar zîre bâr ast ey berâdar
 falak bîeatebâr ast ey berâdar biyâ bâre degar hamre bebînîm

د^(۳) چشم انتظار است ای برادر د^(۳) چشم انتظار است ای برادر
 بیا تا سیر^(۴) سیمایت ببینم که دنیا بی قرار است ای برادر
 de dastam zîre bâr ast ey berâdar de çaşmam entezâr ast ey berâdar
 ke donyâ bîqarâr ast ey berâdar biyâ tâ sîr sîmayat bebînîm

به پشت گو سیایم چون مادر به پشت رو سیایم چون مادر
 شنیدم گله‌ها بسیار داری به پشت رو سیایم چون مادر
 nemîûnam biyâyam jûne mâdar be pošte kû siyâyam jûne mâdar
 be pîšet rû siyâyam jûne mâdar šenîdam gelehâ besyâr dârî

رسیدم بر سر بالین دلبر که تا برج ترازو^(۵) می‌زنه سر^(۶)
 نشینم تا دمی از خواب و خیزه^(۷) بچینم میوه‌ای من تازه از بر^(۸)

۱- دو

۲- همدیگر را.

۳- دو

۴- کامل، تمام، در حد اشباع.

۵- ستاره برج میزان.

۶- طلوع می‌کند.

۷- بلند شود.

۸- بر، در اینجا به معنی شاخ است، ولی کلمه بر، در واقع مختلف المعانی است، چرا که در هر جایی، یک معنی خاص از آن مُستفاد می‌شود مثلاً دیگ و برگر گذاشتن به معنی دیگ، روی آتش گذاشتن است و یا لباس

resîdam bar sare bâlîne delbar
neşînam tâ damî az xâb vaxîze

ke tâ borje terâzû mîzane sar
beçînam mîveî man tâze az bar

به دَسْت یار نَادُون اَوُمدَم گیر
نَه تَن پُوشا شِید و نَه اشکمَم سیر
šedam pîro šedam pîro šedam pîr
hezâro šesedo šas šer goftam

شدم پیرو شِدم پیرو شِدم پیر
هزار و شِصد و شَص شِر^(۱) گُفتم
be daste yâre nâdûn ûmadam gîr
na tan pûşâ šedo na eškamam sîr

مِرا طوقِ طِلاکُن گردن انداز
مِرا پیروزه^(۴) کُن کنجِ کَب انداز
varî râ mîravî çâdor sarendâz
agar toqe telâ qorbî nedâre

وَرای^(۲) را^(۳) می روی چادر سَرانداز
اگر طُوقِ طِلا قُربی نداره
marâ toqe telâ kon gardan endâz
marâ pîrûze kon konje lab endâz

دل شُوریده را وَر جُوش ننداز
بِه جُونِ مَن و رُوش^(۷) رُوش^(۸) ننداز
velam çâder sîyâ var dûş nendâz

وَلَم^(۵) چادر سیا^(۶) وَر دُوش ننداز
مَنم روی تَرا صد بار دیدم
dele şûrîde râ vâş jûş nendâz

وربرکردن به معنی لباس به تن پوشیدن است و یا از برچیدن به معنی از شاخ چیدن است و یا بردادن، به معنی میوه دادن است. همچنین تو بر کس رفتن بمعنی به کسی از روی دقت نگاه کردن و از بر داشتن به معنی از حفظ داشتن است.

۱. شعر.

۳-راه

۲-براین

۴. فیروزه. لازم به یادآوری است که در روستاهای شرقی گلباف (نسک nask، کشیت keşit و حُرْمک hormak) به خاطر تأثیرپذیری از لهجه بلوچی ف را پ و پ را ف تلفظ می کنند مثلاً کلمه تپه را تفه و کلمه تفنگ را تپنگ تلفظ می کنند.

۵-معشوقم

۷-بررویش

۶-سیاه

۸-نقاب و یا پارچه ای تور مانند که هنگام خوابیدن بر روی می کشند.

manam rûye tgrâ sad bâr dîdam

be jûne man varûš rūpûš nendâz

نِگهدار نسائی حضرت عباس
به پهلویش بخوابم گر خُدا خواس^(۳)
srâp eyelaq rav narabîm rîâsen
selâm az man be kal qorbûn rasûnîd

نسائی^(۱) رُ می‌بَرَن وَر قَلَّه^(۲) پارس
سِلام از مَن به کَل قُرْبُون رُسُونِید
sâba terzah îâsen erâdhagen
be pahlûyaš bexâbam gar xodâ xâs

تفنگی با قطاره ور کمر^(۵) بَس^(۶)
ندی کوا کلاغونی رازدس^(۷)
kerâmat ke toî marde zebardas
hame mîgan šedî yâgîye dolat

کَرَامَت^(۴) که تویی مرد زبردش
همه می‌گَن شِدی یَاغی دَوْلَت
tefangî bâ qatâre var kamar bas
nadî kûvâ kalâgûnî re az das

هَمُون مَعْلُوم تَرَا یَار دِگَر هَس^(۸)
فلک آب و مرا جُوی دِگَر بَس
marâ dîdî bexandîdî tarâ bas
bero šâxe nabât arzûniyat bâd

مَرا دیدی بِخندیدی تَرَا بَس
بِرُو شَاخ نَبَات ارزُونِیت بَاد
hamûn malûm tarâ yâre degar has
falak âbo marâ jûye degar bas

۱- معشوقه‌ای است معروف که نام وی در شعرهای عامیانه به کُرَات آمده است.

۲- قَلَّه. ۳- خواست.

۴. شخصی فراری که وی اهل روستای نَسک nask از توابع گلباف بود، او در سال ۱۳۷۱ به همراه تنی چند از چریکهایش کشته شد وی عمدتاً به حمل، خرید و فروش مواد مخدر در کوههای گلباف و روستاهای تابعه مبادرت می‌ورزید.

۵- برکمر.

۶- بَسِت.

۷- دَسِت.

۸- هَسِت.

ستاره در فلک دارم صد و بیس^(۱) نمی‌دونم که دوست و دشمنم کیس^(۲)
 به هرکی نون بدادم دشمنم شد مگر شت^(۳) نمک ورنون من نیش
 setâre dar falak dâram sado bîs nemîdûnam ke dûsto došmanam kîs
 be har kî nûn bedâdam došmanam šod magar šate namak var nûne man nîs

قَدِت از دُور می‌بینم بسم نیش به جایی رفته‌ای که دسرسم نیش
 به جایی رفته‌ای که گُل بجینی که هرچه گل بجینی من بسم نیش
 be jâi rafteî ke dasrasam nîs qadet az dûr mîbinam basam nîs
 be jâi rafteî ke gol beçinî ke har çe gol beçinî man basam nîs

گُل از گُلخُونه رُف^(۴) تقصیر من نیش که یار از خُونه رف تقصیر من نیش
 چَرَا چُو^(۵) می‌زنی وَر پای عَاشِق که تقصیر دل و تقصیر من نیش
 ke yâr az xûne raf taqsîre man nîs gol az golxûne raf taqsîre man nîs
 ke taqsîre delo taqsîre man nîs çerâ çû mîzanî var pâye âşeq

وَراین کوا^(۶) هزار^(۷) یه کفتری نیش وَراین پُش کو کشیت یه دُختری نیش
 شَمَا مَرْدُم نمی‌دونن بدُونن همه گُورو شِلَن یه بهتری نیش
 var î n poş kû keşit ye doxtarî nîs var î n kôvâ hezâr ye kaftarî nîs

۱- صد و بیست.

۲- کیست.

۳. شهد، شیرینی، اما در اینجا چون نمک را آورده منظور شاعر، شوری نمک است که به گونه‌ای تضاد دارد شاید شاعر و سراینده شعر به ضرورت شعری، لفظ شَت (شهد) را آورده و شاید هم حقیقتاً در گذشته معنی شوری از آن مستفاد می‌شده است (!؟) ۴- رفت.

۵- چوب.

۶- کوهها.

۷. در اینجا کثرت منظور نظر شاعر بوده و هزار در اینجا اسم علم نیست یعنی بر این هزاران هزار کوه

šemâ mardom nemîdûnen bedûnen

hame kûro šalan ye behtarî nîs

بسوزه آدم‌ا کج اعتقاتش^(۲)
 امیرالمومنین برچین^(۳) بساطش
 hoseyn âbâd besûze ûn qanâteš
 har ûn kas ke man az delbar jedâ kerd

حُسن آباد^(۱) بسوزه اُون قناتش
 هراون کس که من از دلبر جدا کرد
 besûze âdemâ kaj eteqâteš
 amîr almomenîn barçîn besâteš

اشاره می‌کنه با چشم مستش
 خودم می‌شم بلاگردون شستش
 sekîne xânomam angûr be dasteš
 ešâre mîkone angûr re bestûn

سِکینه خانم انگور به دستش
 اشاره می‌کنه انگور ر بستون
 ešâre mîkone bâ çešme masteš
 xodam mîšam balâ gardûne šasteš

الهی سرنگون گردِ گذارش^(۴)
 چنال^(۵) سدِ حُسنی^(۶) یادگارش
 be bam mîram be tarîfe anâreš
 ke har ke az godâre bam betarse

به بَم می‌رَم به تعریفِ آنارش
 که هرکه از گذارِ بَم بترسه
 elâhî sarnegûn garde godâreš
 çenâle sed hoseynî yâdegâreš

دَرخت بی برادرِ کی کند رش^(۹)

برادر پُش^(۷) برادر زاده‌یم^(۸) پُش

۱- آبادی است نرسیده به کرمان در حوالی ماهان.

۲- اعتقادش.

۳- برچیند. نابود کند.

۵- چنار.

۴. گذار godâr : سربالایی، گردنه.

۷- پُشت.

۶- چنار معروفی بوده در حوالی بم.

۹- رُشد.

۸- هم.

اگر آبشُ بدی تا ریشه یم خُش berâder pôš berâderzâdeyam poš deraxte bîberâder kondeye xoš	درخت بی برادر گُندی خُش ^(۱) deraxte bîberâder key konad roš agar âbeš bedî tâ rîšeyam xoš
کَمُونُ بر دس که تیر می زَد به انگش حُسینا وَرَلَب دریا شده خُش hoseynâ re ke dîdam torbe var poš hoseynâ gole xorde gole xorde	حُسینا ^(۲) رکه دیدم تُربه ^(۳) وُرُپش ^(۴) حسینا گُله خورده گُله خورده ^(۵) kamûn bar das ke tîr mîzad be angoš hoseynâ var labe daryâ šede xoš
کرا دیدی مَرا کردی فَراموش خودم هَستم غَلام حَلَقه در گُوش ^(۷) de zolfûne seyâr kerdî pase gûš na kas dîdam na tâ kerdam farâmûš	د زَلْفُون سیار کردی پَس گُوش نه کَس دیدم نه تا ^(۶) کِرْدَم فراموش kerâ dîdî marâ kardî farâmûš xodam hastam golâme halqe dar gûš
د زَلْفُونِت پَرِشُون کُن بیابیش بِگُو خیر خُدا دادم به درویش šove târ ast ke gorgûn mîderan mîš agar hamsâye hâ bîdâr gardan	شُو تار است که گرگُون ^(۸) می درن میش اگر هَمسایه ها بیدار گَرْدَن de zolfûnet parîšûn kon bîyâ pîš begû xeyre xodâ dâdam be darvîš

۱- خُشک.

۲. نام عاشق واله و دلسوخته ای است که در اشعار عامیانه راه پیدا کرده است.

۳- خورجین.

۴- بُرُپشت.

۵. گلوله خورده، تیر خورده.

۶. تو.

۷. گُره.

۸. گرگها.

مَثال مَار و عَغرب می‌زند نیش زَن بیوه اگر قُوم است اگر خُویش
همیشه یاد کند از شُوهر پیش اگر خُوزدش کُنی مُرغ مُسَمی
zane bîve agar qom ast agar xîš masâle mâr o agrab mîzanad nîš
agar xordeš konî morge mosamâ hamîše yâd konad az šohere piš

که دیدم خُاک دُولت مَنج^(۱) و دَرویش به قَبرستون گُذر کردم کَم و بیش
نه دولتمند بُرد هِج^(۲) از کَفن بیش نه دَرویش بی‌کَفن در خُاک بُردن
be qabrestûn gozar kerdam kamo biš ke dîdam xâke dolat manjo darvîš
na darvîš bîkafan dar xâk bordan na dolatmand bord heç az kafan biš

دِل آرومَم و ر اینجا اوُمَد و رف^(۳) نمی‌دُونم به چَن کار^(۴) اوُمَد و رف
به دِل داشتم اوالی^(۵) بپرسَم چه مَکو^(۶) و ر دَم کار^(۷) اوُمَد و رف
del ârûmam var înjâ ûmado raft nemîdûnam be çan kâr ûmado raf
be del dâštam avâfî beporsam çe makû var dame kâr ûmado raf

نِگارم بر لَب بُون اوُمَد و رف دِباره^(۸) و ر تَنم^(۹) جُون اوُمَد و رف
خداوندا بِمیرَن قُوم و خُویشون نِگارم چِشم گِریون اوُمَد و رف

۱- دولتمند.

۲- هیچ.

۳- رفت

۴- چند کار.

۵- احوالی.

۶- تکه چوبی بوده به شکل لوزی که در میان آن قرقره‌ای تعبیه شده بود که استاد پتوباف در هنگام کار پیوسته نخ قرقره را از میان تارهای دار پتوبافی رد می‌کرد.

۷- دار قالی را کار گویند، اما اینجا مراد از کار، دار پتوبافی است.

۸- دوباره.

۹- بر تنم.

negâram bar labe bûn ûmado raf

xodâvandâ bemîran qomo xîšûn

به یار مهریون گفتم مَرُو رَف
به دَسْتِ نازک صد داس جُو رَف^(۲)

derô rafto derô rafto derô raf

elâhî xûšehâ nâxorde gardan

debâre var tanam jûn ûmado raf

negâram çešme geryûn ûmado raf

دِرُو رَفْت و دِرُو رَفْت و دِرُو رَف
الهی خُوشه‌ها نَاخُورده گردن^(۱)

be yâre mehrebûn goftam marô raf

be daste nâzoke sad dâse jô raf

شِکَر ته باروگُل سَر بار می رَف
غزل می خوند و رو بر یار می رَف

šetor xûb ast ke langardâr mîraf

sar osâreš be daste kûdakî bûd

شِتر خُوب است که لنگردار^(۳) می رَف
سَر او سارَش^(۴) به دَسْت کُودکی بود

šekar ta bâro gol sar bâr mîraf

gazal mîxûndo rû bar yâr mîraf

یکی پیش و یکی دُمبال^(۶) می رَف
که دُمبالیش مَثال ما^(۷) می رَف*

de tâ doxtar varî godâl mîraf

ke das kerdam pišî re begîram

دِ تا^(۵) دِختر و رای گُودال می رَف
که دَس کردم پیشی رِ بگِیرم

yekî pišo yekî dombâl mîraf

ke dombâliš masâle mâ mîraf

۱. دعای شری است نسبت به کسانی که مال کسی را به ناحق می‌خورند. یعنی نخورده‌ات گردد. حرمت گردد.

۲. این مصراع به همین صورت مشوش ضبط گردیده است و لیکن در واقع این مصراع به گونه ذیل می‌باشد که بنده در خلال مطالعه ترانه‌های جنوب خراسان بدان دست یافتم ... که دست نازکش با ساق جو رفت. (رجوع کنید به کتاب شعر دلبر، دکتر محمد مهدی ناصح، دفتر اول)

۳-۴. افسارش - سرلجامش

۵. دُوبال .

*. بیت اخیر به گونه «نیت کردم...» نیز کاربرد دارد.

۳. آهسته.

۵- دو تا.

۷. ماه .

زیون زرگری^(۲) می‌خوند و می‌رَف
 تَکُون می‌داد و می‌رَقصید و می‌رَف
 vele man sarhadî mîxûndo mîraf
 de tâ dasmâle meškî bar sare das

ول^(۱) من سَرَحَدی می‌خوند و می‌رَف
 دِتا^(۳) دَسَمال مِشکی بَر سَر دَش
 zebûne zargarî mîxûndo mîraf
 takûn mîdâdo mîraqsîdo mîraf

و توی باغ برای میوه می‌رَف
 [که دیدم با دو کفش گیوه می‌رَف]
 velam az sar godârû šîve mîraf
 be del dâštam ahvâlî beporsam

ولَم از سر گدارو^(۴) شیوه^(۵) می‌رَف
 [به دل داشتم احوالی بپرسم]
 vetûye bâg barâye mîve mîraf
 ke dîdam bâ do kafše gîve mîraf

خبر اومد که یارَم رفته اَبَرَق^(۹)
 به دور دیگری او می‌زند چرخ
 soheyl az kû dar ûmad mîzanad barq
 šemâ mardom nemîdûnen bedûnen

سُهیل^(۶) از کو^(۷) در اومد می‌زند برق^(۸)
 شِما مردم نمی‌دونن بدونن
 xabar ûmad ke yâram rafte âbarq
 be dore dîgarî û mîzanad çarx

خَوَر^(۱۰) از من بِبر در شهر بابک^(۱۱)
 نماز و روزها ت باشن مبارک

آلا مرغ سیا پایت مُبارک
 بگو دلبر، سلامت می‌رسونم

۱- معشوقم

۲- زبانی است ساختگی که در آخر حروف هر کلمه‌ای، حرف «ز» را تلفظ می‌کنند مثلاً من می‌آیم را

بصورت می‌ز می‌ز می‌ز می‌ز می‌ز تلفظ می‌کنند. ۳- دو تا

۴. گردنه، سرابالایی. ۵. سرازیر شدن (کنایه از شتابان رفتن است).

۶. نام ستاره‌ای است. ۷. کوه.

۸. برق زدن + در اینجا به معنی درخشیدن است.

۹. ابارق. روستایی است از توابع شهرستان بم. ۱۰. خبر.

۱۱. از شهرستانهای استان کرمان است.

alâ morge sîyâ pâyat mobârak
begû delbar selâmat mîresûnam

xavar az man bebar dar šahre bâbak
nemâzo ruzehât bâšan mobârak

خدا قسمت کنه وَر کَلَه (۲) جُنگ (۳)
که دختر راضی و مادر شود گُنگ
ratab dar bâg mâ râ mîdahî kong
šemâ mardom nemîdûnen bedûnen

رَطَب در باغ ما را می دهی گُنگ (۱)
شما مردم نمی دونن بدونن
xodâ qesmat kone var kaleye jong
ke doxtar râzîyo mâdar šavad gong

دلم مِثل کبوتر می زنه بال
که دلبر می زنه بالای دسمال
velam çâr gale mîdûše beze çâr
xodâvandâ marâ bâ sûzanî kon

ولم چار گَلَه (۴) می دوشه بز چار
خداوندا مرا با سوزنی کن
delam mesle kabûtar mîzane bâl
ke delbar mîzane bâlâye dasmâl

به دور باغت بگردم مثل بلبل
شطو (۵) چش دید (۶) کنم دیگر بچین گل
xodet gol xâheret gol mâderet gol
golestâne tô râ man âb dadam

خودت گل خواهرت گل مادرت گل
گلستان تو را من آب دادم
be dor bâget begardam mesle bolbol
šetô çeş dîd konam đîgar beçîn gol

زیون زرگری می گه چه بلبل

دل آروم (۷) نشسته ور سر (۸) پل

۲. بر بالای .

۴. چهار گله .

۶. چشم دیدن، تحمل کردن .

۸. بر روی .

۱. کال، نارس .

۳. نخل جوان را گویند .

۵. چطور .

۷. دل آرام .

سرگفتش^(۱) مثال خرمن گل
del ârûnam nešeste var sere pol
zebûne zargarî mîge çe mîge

زبون زرگری می گه چه می گه
zebûne zargarî mîge çe bolbol
sere kofteš masâle xarmane gol

که مارم^(۳) می شود سوراخ بر دل
که ول ور پا کند منزل به منزل
mazan pâyê berane bar zemîn vel
man az çarme saram kafî bedûzam

مزن پای برنه^(۲) بر زمین ول
من از چرم سرم کفشی بدوزم
ke mâram mišavad sûrâx bar del
ke vel var pâ konad manzel be manzel

نمی دونم به رائی^(۴) یا به منزل
اگر در منزلی جونم فدایت
be qorbûne saret ey yâre hamdel
agar ra mîravî qorbûne pâyê

به قریون سرت ای یار همدل
اگر را می روی قریون پایت
nemîdûnam be râi yâ be manzel
agar dar manzelî jûnam fadâyet

پخل^(۷) افتاد^(۸) چشمم کور شدم ول
زدی حرفی که من بدنوم^(۹) شدم ول
sare sâbi ke man gazçîn šedam vel
selâm az man be delbar mîresûnî

سرصابی^(۵) که من گز چین^(۶) شدم ول
سلام از من به دلبر می رسونی
paxal oftâd te çešmam kûr šedam vel
zadî harfî ke man badnûm šedam vel

۲. برهنه .

۴. راهی .

۱. لپ و گونه اش .

۳. ما را هم

۵. صبحی .

۶. به عمل جمع آوری شیرهای گویند که از درختچه گز می گیرند.

۷. خس و خاشاک .

۸. توی .

۹. بدنام .

سرکوی بلند من باشم و ول	بلور بارفتن ^(۱) من باشم و ول
در آن ساتی ^(۲) که در قبرم سپارن	به توی یه کفن من باشم و ول
belûre bârfatan man bâšamo vel	sare kûye beland man bâšamo vel
be tûye ye kafan man bâšamo vel	dar ân sâtî ke dar qabram sepâran

توکه ملّای قرآن خونی ای ول	توکه درد دلم می‌دونی ای ول
به بخت مردمان شیخ و ملّا	به بخت ایرجم ^(۳) نادونی ای ول
to ke darde delam mîdûnî ey vel	to ke molâye qorân xûnî ey vel
be baxte îrejam nâdûnî ey vel	be baxte mardemâne šeyxo molâ

اگر حور و پری آید نمی‌خوام	سُهیل ^(۴) و مشتری ^(۵) آید نمی‌خوام
به غیر از که ول شیرین زبونم	اگر ما ^(۶) در زمین آید نمی‌خوام
soheylo moštarî âyad nemîxâm	agar hûro parî âyad nemîxâm
agar mâ dar zemîn âyad nemîxâm	be geyr az ke vel šîrîn zebûnam

خداوندا خراسون کن نصیبم	برم در خدمت آغای ^(۷) طبیبم
برم اونجا منم بیمار گِردم	خودم بیمار آغای طبیبم
beram dar xedmate âgây tabîbam	xodâvandâ xorâsûn kon nasîbam

۱. بلور شفاف و نورانی، و شاید هم بلور برف تن باشد که سفیدی تن معشوقه مراد شاعر بوده، (!؟) در هر صورت از نظر لفظی به گونه فوق ضبط گردیده و با رفتن ملفوظ است.

۲. ساعتی.

۳. ایرج قادری معروف به محمود هادی اهل روستای کِشیت که سراینده این دوبیتی خود اوست.

۴. نام سیاره‌ای است.

۵. نام ستاره‌ای است.

۶. آقای.

۷. ماه.

beram ûnjâ manam bîmâr gardam

xodam bîmâre âgâye tabîbam

نگفتی راز دل ای کبگ^(۱) مستم
 ندونستم چه کار داشتی به دستم
 marâ dîdî naporsîdî ke hastam
 šetâbûn te beland gaštî te râyam

مرا دیدی نپرسیدی که هستم
 شتابون^(۲) ت بلند گشتی تِ رایم^(۳)
 nagoftî râze del ey kabge mastam
 nadûnestam çe kâr dâštî be dastam

به پیش دلبر شیدای مستم
 منم از کودکی دل بر تو بستم*
 bîyâ delbar bebar dasmâle dastam
 begû delbar selâmet mîrasûnam

بیا دلبر ببر دسمال^(۴) دستم
 بگو دلبر سلامت می‌رسونم
 be pîše delbare šeydâye mastam
 manam az kûdakî del bar tô bastam

میون لاله‌ها سیبی گذشتم
 که این سیب ر به خون دل نوشتم^(۵)
 az înjâ tâ be kermûn lâle keštam
 az îñ râ mîravî sîbam naçînî

از اینجا تا به کرمون لاله کِشتم
 از این را می‌روی سیبم نجینی
 mîyûne lâlehâ sîbî gozoštam
 ke îñ sîb re be xûne del neveštam

که دستم توی دستت خاطرت جَم

اگر یار منی به جو مخوار^(۶) غم

۱. کبک .

۲. با شتاب .

۳. در راهم .

* بیت اخیر بگونه ذیل نیز مستعمل است:

... بیا بادا ببر تیر از کمونم به سوی دشمن بدخواه پستم .

۵. گذاشتم .

۶. مخور .

اگر حرف منه باور نداری به قرانی که می خونه محمد^(۱)
 ke dastam tûye dastet xâteret jam
 agar harfe mane bâvar nadârî be qorânî ke mîxûne mohamad

عجب کاری که من امسال کردم دل خوابیده را بیدار کردم
 برای خاطریه بی بفایی^(۲) وفادار خودم انگار^(۳) کردم
 dele xâbîde râ bîdâr kerdam vafâdâre xodem engâr kerdam
 barâye xâtere ye bîbafâi

شب شنبه^(۴) ز کرمون بار کردم غلط کردم که پیش^(۵) وریار کردم
 رسیدم بر لب آب صفاهون نشستم گریه بسیار کردم
 galat kerdam ke poş var yâr kerdam şabe şambe ze kermûn bâr kerdam
 neşestam geryeye besyâr kerdam resîdam bar labe âbe safâhûn

سکینه خانم عاروس^(۶) کردم چو فلتیه^(۷) ورقدش نیم سوز کردم
 الهی بشکنه دست مشاطه^(۸) چراغ روشنم خاموش کردم
 çô felte var qadeş nîmsûz kerdam sekeyne xânemam ârûs kerdam
 çerâge rûşanam xâmûş kerdam elâhî beşkane daste meşâte

۱. این مصراع اگر چه فاقد قافیه است و در کل این دو بیت را نمی توان در زمره و در قالب دو بیتی ها دانست، اما بدینگونه ضبط گردیده است.
 ۲. بی وفایی .
 ۳. جواب کردم، رد کردم .
 ۴. شنبه
 ۵. پشت .
 ۶. عروس .
 ۷. فتیله . (پلتیه نیز تلفظ می شود).
 ۸. مشاطه - آرایشگر .

زدی تیری که شوئم^(۱) خم نکردم
 جدایی رِ تِ^(۲) کردی من نکردم
 alâ delbar mahabat kam nekerdam
 zedî tîrî te az bahre jedâî

الا دلبر مَحَبَّتِ کم نکردم
 زدی تیری تِ از بهر جدایی
 zedî tîrî ke šûnem xam nekerdam
 jedâî re te kerdî man nekerdam

ترا معلوم که من ترکِ تِ کردم
 سه دُونگ از عمر خود نذرِ تِ کردم
 nazar bar çâ dere zarde te kerdam
 selâm az man be nanût mîresûnî

نظر بر چادر زردِ تِ^(۳) کردم
 سلام از من به نه‌نوت^(۴) می‌رسونی
 tarâ malûm ke man tarke te kerdam
 se dong az omre xod nazre te kerdam

چ مرغابی لب دریا بگردم
 همه جفتند و من تنها بگردم
 bahâr ûmad ke man šeydâ begardam
 palang dar kûho âhû dar biyâbûn

بهار او مد که من شیدا بگردم
 پلنگ در کوه و آهو در بیابون
 çe morgâbî labe daryâ begardam
 hame joftando man tanhâ begardam

علیر در مسجد و محراب دیدم
 که من هم در رکابش می‌دویدم
 alîr dîdam valî dar xâb dîdam
 alîr dîdam sevâr doldoleš bûd

علیر^(۵) دیدم ولی در خواب دیدم
 علیر دیدم سوار دُلدَلش^(۶) بود
 alîr dar masjedo mehrâb dîdam
 ke man ham dar rekâbeš mîdavidam

۱. شانه‌ام.

۲. تو.

۳. تو.

۴. مادرت.

۵. علی را.

۶. نام اسب حضرت علی (ع).

دِ تا^(۳) مرغ سفید نوچه^(۴) دیدم
اگر ملکی پدر بید^(۵) می خریدم
sare çeşme resîdam toşne bîdam
be çeş dîdam be del âhî keşîdam

من از درد دلم آهی کشیدم
به جای سورمه^(۸) در چشمم کشیدم
be pošte xûneye delbar resîdam
hamûn xâkî ke az kôşeş takîde

شتر بودم کشیدی زیر بارم
خدا قسمت گنه دیدار یارم
de zolfûne sîyât kerdî mahâram
man az bâre gerûn parvâ nadâram

ندادم وعده من اقرار دادم

سر چشمه رسیدم تُشنه^(۱) بیدم^(۲)
به چشم دیدم به دل آهی کشیدم
de tâ morge sefîde noçe dîdam
agar melke pedar bîd mîxarîdam

به پشت خونه دلبر رسیدم
همون خاکی که از کوشش^(۶) تکیده^(۷)
man az darde delam âhî keşîdam
be jâye sûrme dar çeşmam keşîdam

دِ زلفون سیات^(۹) کردی مَهارم
من از بار گرون پروا ندارم
şetor bûdam keşîdî zîre bâram
xodâ qesmat kone dîdâre yâram

نخوردم نار^(۱۰) که رنگِ نار دارم

۲. بودم .

۱. تشنه .

۳. دو تا .

۴. جوان . (لازم به یادآوری است که لفظ نوچه صرفاً در مورد کبوتر جوان و درختچه‌های جوانی که تازه کاشته شده باشند، بکار می‌رود).

۵. بود .

۶. کفشش (لازم به یادآوری است که کوش kôş به معنی کفش ولی کُوش kûş به معنی دامن و آغوش است).

۷. ریخته شده .

۸. سرمه .

۹. سیاهت .

۱۰. اتار .

ز بسکه دشمن بسیار دارم
 naxordam nâr ke range nâr dâram
 nakardam xâbe šîrînî kenâret

نکردم خواب شیرینی کنارت
 nadâdam vade man eqrâr dâram
 ze baske došmane besyâr dâram

د^(۱) تا جُنگِ جَمَل^(۲) نوکار^(۳) دارم
 سیه چشمی در این گودال دارم
 be bâlâ mîravam man kêr dâram
 elâhî beškane în mârke âhan

به بالا می‌روم من کار دارم
 الهی بشکنه این مارکِ آهن
 de tâ jonge jamal nôkâr dâram
 siyah çešmî dar în godâl dâram

برای خاطر عبّاس دارم
 که آخر عاقبت از ما جدایه
 de tâ angoštele almâs dâram
 hame mîgan ke abâs bîbafâye

د^(۴) تا انگشتل الماس دارم
 همه می‌گن که عباس بی بفایه^(۵)
 barâye xâtere abâs dâram
 ke âxer âqebat az mâ jedâye

خبر از قَلِۀ^(۷) کِشیت ندارم
 خبر از جون شیرینت ندارم
 sare sobî ke dar mâšîn sevâram
 selâm az man be delbar mîresûnî

سر صُبی^(۶) که در ماشین سوارم
 سلام از من به دلبر می‌رسونی
 xabar az qaleye kešît nadâram
 xabar az jûne šîrînet nadâram

۲. نخل دوقلو (جِیلی jemeli یعنی دوقلو).

۴. دو تا.

۶. صبحی.

۱. دو تا.

۳. تازه کاشته شده.

۵. بی وفا.

۷. قلعه.

سرکوی بلند جیقی^(۱) وَر آرم
 کیلنت^(۲) بر دَس گرم نی را به دندون
 ke az kî kamtaram olâd nadâram
 az în kûho kamar mîvey darâram
 که از کی کمترم اولاد ندارم
 از این کوه و کمر میوئ^(۳) درآرم *

صِدا زن که علاج دل ندارم
 جویی طاله که خروارش هنر بود
 jovî tâle be pîše vel nadâram
 honar dâram valî tâle nadâram
 جووی^(۴) طاله به پیش ول ندارم
 هنر دارم ولی طاله ندارم

بلوچی می روم^(۵) من مال^(۶) بیارم
 اگر خورجین کچ گو در نیایه
 de tâ xorjîn kaçkô man bîyâram
 yekî jambâz de tâ da tîr bîyâram
 دِ تا خورجین کچ گو مَن^(۷) بیارم
 یکی جمباز^(۸) دِ تا دَ تیر^(۹) بیارم

به خواب دینشبی^(۱۰) امشب ملولم
 چه میل آهنی توی تنورم

۱. جیغ، داد و فریاد.
۲. گُلنگ به دست بگیرم.
۳. میوه ای. کنایه از فرزند است.
- * محمود قادری، شاعر این شعر به دلیل اینکه خداوند فرزندی به وی عنایت نکرده در شکایت از روزگار و ذکر دلتنگی خویش این دو بیتی راسرده است.
۴. جویی، به اندازه یک دانه جو.
۵. تند می روم. با سرعت می روم.
۶. گاهی مال به معنی الاغ و چهارپا است ولی اینجا به معنی متاع دنیایی است.
۷. خورجین زیبا و مزین که بر روی الاغ می نهند.
۸. جَمّاز، شتر تیزرو.
۹. ده تیر.
۱۰. دیشبی.

به خواب دینشیبی دَستا^(۱) به گردن
 be xâbe dînšabî emšab malûlam çe mîle âhanî tûye tenûram
 به بیداری که صد منزل به دورم
 be xâbe dînšabî dastâ be gardan be bîdârî ke sad manzel be dûram

دلم می‌خواد^(۲) همون شهرو^(۳) ر بگیرم
 به نوی باغ بودم در کمینش
 delam mîxâd hamûn šahrûr begîram hamûn šahrû kamûn abrûr begîram
 همون شهرو کمون ابرو^(۴) ر بگیرم
 که من برداشتم و دادم زمینش
 be tûye bâg bûdam dar kamîneš ke man bardâštamo dâdam zemîneš

سرراحت نشینم فال بگیرم
 اگر قاصد نیایه من نباشم
 sere râhet nešînam fâl begîram agar qâsed bîyâ ahvâl begîram
 اگر قاصد بیا احوال بگیرم
 سر شو^(۵) تو^(۶) کنم شو گیر^(۷) بمیرم
 agar qâsed nayâye man nabâšam sare šô tô konam šôgîr bemîram

کمی دور است که من مشتاق شیرم
 ایده پیغوم برای عاشق زارا
 kamî dûr ast ke man moštâqe šîram bede peygûm ke man ârûm begîram
 بده [پیغوم]^(۸) که من آروم^(۹) بگیرم
 از بی‌ملی^(۱۰) یقین داری بمیرم

۱. دستها.

۲. می‌خواهد.

۳. شهریانو.

۴. ابرو کمان.

۵. شب. (سر شو = اول شب)

۶. تَب.

۷. سحر، صبح زود. (لازم به یادآوری است که بیوم bayûm نیز به معنی صبح زود است.)

۸. پیغام.

۹. مخف آرام.

۱۰. بی‌محل.

bede peygûm barâye âşeqe zâr

ze bîmalî yaqîn dârî bemîram

برم یار بفاداری بگیرم
سر قبر بفاداری بمیرم
jafâye bîbafâyân karde pîram
agar yâre bafâdârî nabâše

جفای بی‌بفایان^(۱) کرده پیرم
اگر یار وفا داری نباشه
beram yâre bafâdârî begîram
sare qabre bafâdârî bemîram

اول قندی دُوم^(۲) چایی بگیرم
نمی‌دونم چه تنخایی^(۳) بگیرم
be bandar mîravam mâhî begîram
selâm az man be delbar mîresûnî

به بندر می‌روم ماهی بگیرم
سلام از من به دلبر می‌رسونی
aval qandî dôyom çâi begîram
nemîdûnam çe tanxâi begîram

از این متقال^(۴) پیراهن بگیرم
به غیر از تا دگر هِش کس^(۵) بگیرم
qasam xordam garîbî zan nagîram
qasam xordam be dasmâle sare tâ

قسم خوردم غربیی زن بگیرم
قسم خوردم به دسمال سر تا^(۵)
az in metqâl pîrâhan nagîram
be geir az tâ degar heş kas nagîram

سر دستِ وِلم فیروزه گیرم
اگر یارم نیایه نوزه^(۷) بگیرم

قسم خوردم که فردا روزه گیرم
قسم خوردم سر شاه ولایت

۲. دوم .

۱. بی‌وفایان .

۳. کالا. (عمدتاً به اجناس مغازه، جهاز عروس و اثاثیه خانه تنخا tanxâ می‌گویند).

۵. تو .

۴. نوعی پارچه ضخیم و ستر است.

۷. نوزه یا نوزت به معنی نامزد .

۶. هیچ کس .

qasam xordam ke fardâ rûze gîram
qasam xordam sare šâhe valâyat

sare daste velam firûze gîram
agar yâram nayâye nûze gîram

به هر جا یار می‌گرفته بمیرم
وفا از زن که دیده من ببینم
setâre mîšavam âsmûn nešînam
hame mîgan ke yâret bîbafâye

ستاره می‌شوم آسمون نشینم
همه می‌گن که یارت بی‌بفایه^(۱)
be har jâ yâr mîgarde bemîram
vafâ az zan ke dîde man bebinam

خوشالی اومدم بیمار می‌رم
خود یار اومدم بی‌یار می‌رم
safâhûn ûmadam dalâr mîram
elâhî âtašî var lâr begîre

صفاهون^(۲) اومدم دلّار^(۳) می‌رم
الهی آتشی وَر لار^(۴) بگیره
xòšâlî ûmadam bîmâr mîram
xode yâr ûmadam bîyâr mîram

به دورش گرگ هاراست من چه سازم
به دست پیرزال است من چه سازم
sekîne dar hesâr ast man çe sâzam
kelîde bâge šaftâlûye delbar

سِکینه در حصار است من چه سازم
کلید باغ شفتالوی دلبر
be doraš gorge hâr ast man çe sâzam
be daste pîrezâl ast man çe sâzam

به دشت هم گرگ هاره من چه سازم
بدست پیرزالِ من چه سازم

گِله در کو هزاره من چه سازم
کلید آهنی قُلپای^(۵) پولاد^(۶)

۲. باصفا و شادمانه .

۴. نام ولایتی است.

۱. بی‌وفایه.

۳. بیمار و افسرده .

۵. قلفهای .

۶. فولاد . (لازم به ذکر است که مردم روستاهای شرقی گلباف «نسک، کشیت و حرمک» به تأثیرپذیری از

gele dar kû hezâre man çe sâzam
kelîde âhanî qolpâye pûlâd

be dašt ham gorge hâre man çe sâzam
be daste pîrezâle man çe sâzam

غم من بار لوكه^(۲) من چه سازم
سفر در راه لوتِه من چه سازم
zamûne nâ selûke man çe sâzam
man az daste zamûne bâr kerdam

زمونه نا سلوكه^(۱) من چه سازم
من از دست زمونه بار کردم^(۳)
game man bâre lûke man çe sâzam
safar dar râhe lûte man çe sâzam

پری اومد به روی جانمازم
خداوندا در این معنی چه سازم
sere sâbî ke mašgûle nemâzam
zebûnam qol ovalâ bûd galat šod

سر صابی^(۴) که مشغول نمازم
زبونم قُلْ أوالله^(۵) بود غلط شد
parî ûmad be rûye jânemâzam
xodâvandâ dar in manî çe sâzam

خودم هِل و قلمفر^(۶) می شناسم
زن خوب رِ به چادر می شناسم
xodam doram ke man dor mišenâsam
xodam sodâgere kole valâtam
به من چی داده‌ای شرمنده باشم؟

خودم دُرَم که من دُر می شناسم
خودم سوداگر گُل ولاتم
xodam helo qalamfor mišenâsam
zene xûb re be çâdor mišenâsam
خدایی که تویی من بنده باشم

آ لهجه بلوچی در تلفظ کلمات «ف» را «پ» و «پ» را «ف» تلفظ می‌کنند. به عنوان مثال تفنگ را تپنگ و تپه را تَپَه تلفظ می‌کنند.

۱. ناهماهنگ.

۲. دلم بار گرفته است، غمگین و افسرده‌ام.

۳. شتر نر.

۴. قُلْ هوالله.

۵. صبحی (صبح زود).

۶. از ادویه معطرند که هِل را دم می‌کنند و معتقدند که برای ایجاد توازن در طبیعت گرم و سرد بدن مفید است و گاهی هر دو را ساییده به کُماچ سِهن می‌افزایند.

به من دادی دِ چشمِ روشنایی
 به من سُکرت کنم تا زنده باشم
 be man çî dâdeî šarmande bâšam ?
 xodâî ke toî man bande bâšam
 ke man šokret konam tâ zende bâšam
 be man dâdî de çêşme rošenâî

سرکوی بلند فلفل فروشم
 الهی مادرم صد ساله باشم
 sedâye mâderam ûmad be gûšam
 ke man šokret konam tâ zende bâšam
 sere kûye beland felfel ferûšam
 elâhî mâderam sad sâle bâšam
 که من سُکرت کنم تا زنده باشم*

بز قرمز بیا شیرت بدوشم
 به کاجی کردن شیرت نه چندان
 konam kâçîyo çon teflân benûšam
 xodet re man be delbar mîferûšam
 که من کاجی^(۱) و چون طفلان بنوشم
 خودت رِ من به دلبر می فروشم
 be kâçî kerdene šîret na çandûn
 beze qermez bîyâ šîret bedûšam

از اینجا تا تَکو^(۲) همرا^(۳) تِ^(۴) می شم
 دِ جوراب گلی قریبی نداره
 de jûrâbe golî var pâ te mîšam
 xodam šûne sere mûvây te mîšam
 دِ^(۵) جوراب گلی^(۶) و رِ پاتِ می شم
 خودم شونه سر موای^(۷) تِ می شم
 az înjâ tâ takô hamrâ te mîšam
 de jûrâbe golî qorbî nedâre

*. مصراع اخیر به گونه ذیل نیز آمده است:

...الهی مادرم صد ساله باشه کنیز حضرت معصومه باشه

۱. غذایی است که با آرد و شیر درست می کنند. (ر. ک. فرهنگ مردم کرمان - واعظ تقوی).

۲. tekô تکاب takâb از دهستانهای شهداد . ۳. همراه .

۴. تو . ۵. دو .

۶. منقش به گل . ۷. موهای .

من از دیدار دلبر سیر نمی‌شم
هنوزم جاهلم من پیر نمی‌شم
man az pâbande gô delgîr nemišam
agar har šab be pahlûyaš bexâbam

من از پا بند^(۱) گو^(۲) دلگیر نمی‌شم
اگر هر شب به پهلویش بخوابم
man az dîdâre delbar sîr nemišam
hanûzam jâhelam man pîr nemišam

که بوی گشتنم خورد وَر دماغم
خود^(۵) شمشیر کج دست چلاقم
hoseynâ gof biyâren nar olâgam
be del dâštam nesâi re begîram

حسینا^(۳) گُف بیارن نر الاغم
به دل داشتم نسائی^(۴) رِ بگیرم
ke bûye koštenam xord var damâgam
xode šemšîre kaj daste çelâqam

جدا گشتیم و هر دم می‌خوریم غم
نه آن سرو بلند سر می‌کنه خم
de tâ sarve beland bûdîm bare ham
na dastam mîresad ân gol beçînam

دِ^(۶) تا سرو بلند بودیم برِ هم
نه دستم می‌رسد آن گل بچینم
jedâ gaštîmo har dam mîxorîm gam
na ân sarve beland sar mîkone xam

بده موهات ببندم وَر تفنگم

به قربون وِل عَناب^(۷) رَنگم

۱. وابستگی از سر ضرورت و ناچاری و یا به معنی آنچه را که با آن پای گاو را می‌بندند(!؟)

۲. گاو.

۳. معشوقی است معروف که در دوبیتی‌های عامیانه راه یافته است.

۴. معشوقه‌ای است معروف که به کزات نام آن در دوبیتی‌های عامیانه آمده است.

۵. با. ۶. دو تا.

۷. میوه درختی است که به شکل سنجید می‌باشد و مصرف دارویی دارد و عمدتاً برای علاج سرماخوردگی مصرف می‌شود که در اینجا سُرخِی عَناب منظور نظر شاعر بوده است.

کنم تسمهٔ تفنگم یادگاری
 be qorbûne vele onâb rangam
 bede mûvây sîyâye zarde tâlî

بده موای^(۱) سیای زرد طاللی^(۲)
 bede mûhât bebandam var tefangam
 konam tasmey tefangam yâdegârî

گاهی از بختِ بی‌تدبیر نالم
 گاهی چون شیر در زنجیر نالم
 be šab nâlam be šab šabgîr nâlam
 benâlam çûn palange tîr xorde

به شب نالم به شب شبگیر^(۳) نالم
 بنالم چون پلنگ تیر خورده
 gahî az baxte bîtadbîr nâlam
 gahî çon šîr dar zanjîr nâlam

نه دنیا گشتم و نه شادکامم
 اگر پیری ندیدی من غلامم
 falak az man çe mîxâhî javânam
 bero var dore donyâî gozar kon

فلک از من چه می‌خواهی جوانم
 برو و دورِ دنیایی گذر کن
 na donyâ gaštamo na šâdkâmam
 agar pîrî nedîdî man golâmam

خُدا می‌دونه سرگردون اونم
 که اون جون من و من جون اونم
 sîyah çeşmî ke man xâhâne ûnam
 xodâ mîdûne vo bandeş bedûne

سیه چشمی که من خواهان اونم
 خدا می‌دونه و بندیش^(۴) بدونه
 xodâ mîdûne sargardûne ûnam
 ke ûn jûne mano man jûne ûnam

به پیش دلبر شیرین زبونم
 بترس آخر از این آه و فغونم

بیا بادا ببر تیر از کمونم
 بگو حیدر سلامت می‌رسونه

۲. طلایی .

۴. بنده‌اش .

۱. موهای .

۳. سحر .

bîyâ bâdâ beber tîr az kamûnam
begû heydar selâmet mîresûne

be piše delbare šîrîn zebûnam
betars âxer az ân âho fagûnam

سـزاوار ول شیرین زبونم
کنم نذر^(۳) وړ سر شیرین زبونم
zemine bîpaxal miš miçerûnam
begîram bareî az miše gûzal

زمین بی پخل^(۱) میش می چروم
بگیرم برّه‌ای از میش گوزل^(۲)
sezâvâre vele šîrîn zebûnam
konam nadr var sere šîrîn zebûnam

دلم از تورضا کی می شه جونم
منم قولم د^(۶) تا کی می شه جونم
vafâye bîbafâ key miše jûnam
kalâmolâ begarde xasme jûnam

وفای بی بفا^(۴) کی می شه جونم
کلام الله بگرده خصم^(۵) جونم
delam az tô rezâ key miše jûnam
manam qolam de tâ key miše jûnam

به تیشه گر تراشن^(۷) استغونم
نکردم ترک یار مهربونم
be are gar berand band bande jûnam
be maqâš gar darâran didegûnam

به ارّه گر برند بند بند جونم
به مقاش^(۸) گر درآرن دیدگونم
be tiše gar terâšan ostegûnam
nakardam tarke yâre mehrebûnam

برم یه شب سر آبگرم^(۱۰) بمونم

دلم می خواش که من آستو^(۹) بخونم

۲. میش جوان خالدار .

۴. بی وفا .

۶. دو تا .

۸. پنس، موگیر .

۱. بدون خس و خاشاک .

۳. نذر .

۵. دشمن .

۷. تراشند .

۹. آهسته .

همه می‌گن برو ترک وِلت کن به هِش^(۱۱) حرفی نمی‌گرده زیونم
beram ye šab sare âbgarm bemûnam delam mîxâs ke man âstô bexûnam
hame mîgan berô tarke velet kon be heš harfî nemîgarde zebûnam

شبی در بَم شبی در بیدرونم^(۱۲) شب سیم به دارزین^(۱۳) میونم
شب چارم به ماهون پا مزارم شب پنجم به کرمون پیش یارم
šabê dar bam šabî dar bîderûnam šabe seyom be dârzîne mîûnam
šabe çârom be mâhûn pâ mazâram šabe panjom be kermûn piše yâram

چُق چاق^(۱۴) کُن بده دوتی^(۱۵) بگیرم نمی‌خوام^(۱۶) زندگی دنیاز ببینم
نمی‌خوام زندگی با مال دنیا برم شاه نجف مسکن بگیرم
nemîxâm zendegî donyâr begîram çopoq çâq kon bede dûti begîram
beram šâhe najaf maskan begîram nemîxâm zendegî bâ mâle donyâ

دلم می‌خواد^(۱۷) انار از بر^(۱۸) بچینم میون مادر و دختر بشینم

۱۰. منظور روستای آبگرم گلباف است که دارای حوض‌های آب گرم معدنی است و همه ساله پذیرای مسافران زیادی است که از اقصی نقاط استان کرمان بدانجا رفته و از مواهب الهی آن بهره‌مند می‌شوند.

۱۱. هیچ.

۱۲. بیدران bîderân از دهستانهای حوالی پُل خواجه عسکر از توابع بم.

۱۳. از دهستانهای شهرستان بم.

۱۴. آماده کردن چِق و قلیان برای کشیدن، را اصطلاحاً چاق کردن گویند.

۱۵. دودی بگیرم، بکشم.

۱۶. نمی‌خواهم.

۱۷. می‌خواهد.

۱۸. در اینجا به معنی شاخه است، از برچیدن: از شاخه درخت چیدن.

اگر وَر خاطر^(۱) دختر نباشه
 miûn mâdero doxtar bešînam
 به پهلو مادرش کی می نشینم
 delam mîxâd anâr az bar beçînam
 agar var xâtere doxtar nabâše
 be pahlû mâdereš key mînešînam

بلند پرواز می ری^(۲) من می یایم
 agar šîrâz mîrî man mîyâyam
 برای خاطر لبهای شیری^(۳)
 agar šîrâz mîrî man mîyâyam
 اگر شیراز می ری من می یایم
 beland parvâz mîrî man mîyâyam
 barâye xâtere labhâye šîrî
 agar šîrâz mîrî man mîyâyam

اگر از در زنی از بون^(۴) می یایم
 baraye âteše qalûn mîyâyam
 برای آتش قلیون نه چندون
 barâye xâtere memûn mîyâyam
 برای آتش قلیون می یایم
 agar az dar zanî az bûn mîyâyam
 barâye âteše qalûn na çandûn

خوشا روزی که با هم می نشستیم
 qalam dar dasto qâgaz mîneveštîm
 قلم اشکست^(۶) و قاغذ باد می برد
 ke az bahre jedâi mîneveštîm
 قلم در دست و قاغذ^(۵) می نوشتیم
 xošâ rûzî ke bâ ham mînešastîm
 qalam eškasto qâgaz bâd mîbord

۱. به خاطر .

۳. شیرین .

۵. کاغذ .

۲. می روی .

۴. بام .

۶. شکست .

دِ تا بادوم^(۲) به تو یه پوسه^(۳) باشیم
 یکی عاروس^(۵) یکی دومات^(۶) باشیم
 bîyâ ke mano tô jûnûne bâšîm
 de tâ bâdûm be tû ye pûs na çandûn

بیا که من و تو جونونه^(۱) باشیم
 دِ تا بادوم به تو یه پوش^(۴) نه چندون
 de tâ bâdûm be tô ye pûse bâšîm
 yekî ârûs yekî dûmât bâšîm

که گل خرمن کنیم سایش^(۷) نشینیم
 که کار عاشقی چاره نداره
 de tâ hastîm ke dâge ham nabînîm
 ke gol xarman konîm sâye nedâre

دِ تا هستیم که داغ هم نبینیم
 که گل خرمن کنیم سایه نداره
 ke gol xarman konîm sâyeş nešînîm
 ke kâre âşeqî çâre nedâre

که من نون می‌بزم تِ^(۱۱) توش^(۱۲) را کان
 که یه لُقمه بخوار^(۱۴) صد یاد ما کان
 var î n râ mîravî çap re negâ kân
 be har jâ mîrevî sofret re vâ kân

وز این^(۸) را^(۹) می‌روی چپِ رِ نگا کان^(۱۰)
 به هر جا می‌روی سفرتِ رِ وا^(۱۳) کان
 ke man nûn mîpazam te tûşe râ kân
 ke ye loqme bexâr sad yâde ma kân

رفیقونش خبر ور یارِ بردن

سر نجما^(۱۵) به پای دار بردن

- | | |
|---|-------------------|
| ۱. جانانه . | ۲. دو تا بادام . |
| ۳. پوسته . | ۴. پوسته . |
| ۵. عروس . | ۶. داماد . |
| ۷. سایه‌اش . | ۸. بر این . |
| ۹. راه . | ۱۰. نگاه کن . |
| ۱۱. تو . | ۱۲. توشه راه کن . |
| ۱۳. باز کن . | ۱۴. بخور . |
| ۱۵. عاشق دلسوخته‌ای است که نام آن در اشعار عامیانه راه پیدا کرده است. | |

به تاراج مردمون لار بردن	قبا کشمیری و شال گلی نار ^(۱)
sere najmâ be pâyê dâr bordan	rafîqûneš xabar var yâr bordan
qabâ kešmîrîyô šâle gole nâr	be târâj mardemûne lâr bordan

منه از یار خود وَرگند ^(۵) کردن	دِم رای ^(۲) تکو ^(۳) رِ مَرّه ^(۴) کردن
مرا مثل بزی بی کَرّه ^(۶) کردن	شِما مردم نمی دوزن بدونن
deme râye tekû re mare kardan	mene az yâre xod varkande kerdan
šemâ mardom nemîdûnen bedûnen	marâ mesle bezî bîkare kerdan

مینِه از خونه مون بی برّه ^(۷) کردن	سر رای تکو رِ مَرّه کردن
مرا مثل بزی بی کَرّه کردن	الهی خیر نبینه دوست و دشمن
sere râye tekô re mare kerdan	mene az xûnemûn bîbare kerdan
elâhî xeyr nebîne dûsto došman	marâ mesle bezî bîkare kerdan

مگر اونا ^(۸) که غم خوردن نمردن	چرا غم می خوری از بهر مُردن
ببین از مالیه دُنیا چه بردن	اگر مُردی به قبرستون گذر کن
çerâ gam mîxorî az bahre mordan	magar ûnâ ke gam xordan namordan

۱. به رنگ گلی انار که کنایه از سرخی است. ۲. راه.

۳. از دهستانهای شهداد.

۴. حصار. (لازم به یادآوری است که کلمه مَر در فرهنگ عامیانه و گویش محلی گلباف به معنای راه عبور متضاد با کلمه مَرّه mare می باشد، چرا که کلمه مَرّه از مَر که ترکه نازکی از درخت انار می باشد آمده است مَر یعنی مجموعه ای از ترکه های انار که بر جایی می گذارند و بدان راهی را سد می نمایند).

۵. جدا. ۶. kare، بُزغاله.

۷. بی بهره. ۸. آنهایی.

agar mordî be qabrestûn gozar kon

bebîn az mâliye donyâ çe bordan

به پیش ول مرا شرمنده دارن
هَنی^(۲) ما را نکشتن زنده دارن
be kermûn pâ marâ dar konde dâran
selâm az man be delbar mîresûnî

به کرمون پا مرا دَر گُندِه^(۱) دارن
سَلام از من به دلبر می‌رسونی
be pîše vel marâ šarmande dâran
hanî mâ râ nakoştan zende dâran

مرا وَر^(۴) خرمن گل خوشه‌چین کن
خودت انگشتر ما را نگین کن
de zolfûne siyâ re çî maçîn kon
agar mîxe xodâ re xoš biyâyê

د زلفون سیار چی^(۳) مچین کن
اگر می‌خه خُدا ر خوش بیایه
marâ var xarmane gol xûše çîn kon
xodet angoštêre mâ râ negîn kon

میون هر دِ چوگونت^(۵) فرو کن
تو گُل بُگذار و با گُل گُفتگو کن
golî az daste man bestûnô bû kon
be har jâ mîravî ke man nabâšam

گلی از دست من بستون و بو کن
به هر جا می‌روی که من نباشم
mîyûne har de çôgûnet ferû kon
tô gol bogzârô bâ gol goftegû kon

چکش وردار برایم زرگری کن
خودت انگشتر ما را نگین کن

بیا دلبر برایم دلبری کن
چکش وردار برو در شهر شیراز

۱. konde قسمتی بریده شده از تنه درخت خشک شده که در قصایب‌ها بر روی آن با ساطور گوشت خرد می‌کنند که در اینجا مراد کنده و زنجیر است. ۲. هنوز. ۳. چین و شکن. ۴. بر. ۵. کنایه از زلف‌هایی است که در دو طرف سر بافته شده و مانند دو ریسمان آویزان است.

bîyâ delbar barâyam delbarî kon
çekoş vardâr bero dar šahre šîrâz

çekoş vardâr barâyam zargerî kon
xodet angoštêre mâ râ negîn kon

مکن باور اگر گوین بد من
بد من وَر تو گوین از تو وَر من
bîyâ delbar mîyûne dûsto doşman
makon bâvar ke mardom doşman hastan

بیا دلبر میون^(۱) دوست و دشمن
مکن باور که مردم دشمن هستن^(۲)
makon bâvar agar gûyan bade man
bede man var tô gûyan az tô var man

رفیق از من جدا شد وای بر من
به غربت آشنا شد وای بر من
sere râyam de tâ šod vây bar man
refîq az man jedâ šod raf be gorbat

سرِ رایم^(۳) دِ تا^(۴) شد وای بر من
رفیق از من جدا شد رَفْ به غربت
refîq az man jedâ šod vây bar man
be gorbat âšenâ šod vây bar man

نمی‌دونم چه گِلّه داره از من
شِطو یاری گرفته بهتر از من
delârûnam nešeste rûye xarman
beren az kadxodâye de beporsen

دل آرومم نشسته روی خرمن
پِرِن از کدخدای دِه بپرسِن
nemîdûnam çe gele dâre az man
šetô yârî gerefte behtar az man

به کرمون می‌بَرَن آب و گل من
که تا دلبر گشود دود از دل من

ول من وا ولِ من وا ولِ من
به کرمون می‌برن قلیون بِسازن

۲. هستند.

۱. میان.

۳. راهم.

۴. دو تا، مفهوم مصراع در کل کنایه از اینکه: به دو راهی رسیده‌ام.

vele man vâ vele man vâ vele man
be kermûn mîbaran qalûn besâzan

be kermûn mîbaran âbo gele man
ke tâ delbar kašad dûd az dele man

به بیب شمس^(۱)، می‌گرده ول من
نیایه داغ دلبر ور دل من
havâ garme ke mîsûze dele man
selâm az man be nanûš mîresûnî

هواگرمه که می‌سوزه دل من
سیلام از من به ننوش^(۲) می‌رسونی
be bîb šamsî, mîgarde vele man
neyâye dâge delbar var dele man

به سیل خالی لبهات اومدم من
خریدارم به سودات اومدم من
az ûn bâlâ be bâlât ûmadam man
šenîdam xâle labhât mîferûšî

از اون بالا به بالات اومدم من
شنیدم خال لبهات می‌فروشی
be seyle xâle labhât ûmadam man
xařidâram be sodât ûmadam man

به توی مُلک دیون اومدم من
به پای خود به زندون اومدم من
çe bad kardam be în bûn ûmadam man
elâhî beškene bâle xelîlî

چه بد کردم به این بون^(۳) اومدم من
الهی بشکنه بال خلیلی
be tûye molke đîvûn ûmadam man
be pâyê xod be zendûn ûmadam man

قطار لوک تنها می‌کشم من
به پیش تخت کبری می‌کشم من

خداوندا چه جبرا می‌کشم من
قطار لوک بارش لعل مجرون^(۴)

۱. نام محله‌ای است در روستای کِشیت گلباف (لازم به یادآوری است که منزل محمود قادری شاعر این دوبیتی نیز در همین محله است).
۲. ننه‌اش، مادرش.
۳. بام.
۴. قیمتی.

xodâvandâ çe jabrâ mîkešam man
qatâre lûk bâreš lale majrûn

ور این ملّه^(۱) نگا ور کی کنم من
که یار دینشبی من نیس^(۴) پیدا
to ke raftî nagoftî çî konam man
var în male hame šoqando šôdâ

خروس می شم سَحَل^(۵) خونی کنم من
کشم من، یار مهمونی کنم من
be kû mîram ke çûpûnî konam man
begîram bareî az mîše gûzal

چو دلبر آیه مهمونی کنم من
به پیش پاش قربونی کنم من
be kûye yâr çûpûnî konam man
begîram qûçî az sâlâr qûçân

نه پا دارم خود دس^(۸) می روم من

qatâre lûke tanhâ mîkešam man
be piše taxte kobrâ mîkešam man

تو که رفتی نگفتی چی کنم من
ور این ملّه همه شوقند^(۲) و شودا^(۳)
var în male negâ var kî konam man
ke yâre dînšabî man nîs peydâ

به کو می رم که چوپونی کنم من
بگیرم برّه ای از میش گوزل^(۶)
xorûs mîšam sahal xûnî konam man
košam man, yâr mehmûnî konam man

به کوی یار چوپونی کنم من
بگیرم قوچی از سالار قوچان
çô delbar âye mehmûnî konam man
be piše pâş qorbûnî konam man

بلوچستون دُر بس^(۷) می روم من

- | | |
|--|----------------------|
| ۱. محله . | ۲. با شور و شوق . |
| ۳. شیدا . | ۴. نیست . |
| ۵. سحر . | ۶. میش جوان خالدار . |
| ۷. در بست شده، خراب شده، عمدتاً کلمه در بس در فرهنگ عامیانه گلباف حالت دهایی از نوع نفرین دارد. (مؤلف) | ۸. مخفف دست . |

نه جون دارم نه جون درمی برم من
 belûçestûne dar bas mîravam man
 selâm az man be jândâr mîresûnî

سِلَام از من به جاندار^(۱) می‌رسونی
 na pâ dâram xode das mîravam man
 na jûn dâram na jûn darmîbaram man

از این شیشه شرابت می‌دیم من
 به گوشت خود کبابت می‌دیم من
 benâl bolbol jevâbet mîdeyam man
 tô ke meylî be gûšte kabg dârî

بِنَال بُلْبُلِ جَوَابِت می‌دیم^(۲) من
 تو که میلی به گوشتِ کبگ داری
 az ân šîše šerâbet mîdeyam man
 be gûšte xod kebâbet mîdeyam man

تموم راضی شدن و رمردن من
 بَرَن عاروس^(۳) بشن بعد از من سر من
 zene amû zene xâlû zene man
 temûm râzi šedan ke man bemîram

زَنِ عَمُو زَنِ خَالُو زَنِ مَن
 تموم راضی شدن که من بمیرم
 temûm râzi šedan var mordene man
 beran ârûs bešan bad az sere man

که آبش می‌برن شیش دُنگ سیستون
 برای خاطرِ چار ما^(۴) زمستون
 kešîrûn mîgûyan šahre mokestûn
 ke âbeš mîbaran gandom bekâran

کشیتون می‌گوین شهر مُکِستون
 که آبش می‌برن گندم بکارن
 ke âbeš mîbaran šîš donge sîstûn
 barâye xâtere çâr mâ zemestûn

تموم جسم و جوشن نقره و خون

و کَم عاصازنون^(۵) می‌رف به حمّوم

۲. می‌دهم .
 ۴. چهارماه .

۱. ژاندارم، امنیه .
 ۳. عروس .
 ۵. عاصازنان .

به آب گل بشورن صحن حموم
 velam âsâ zanûn mîraf be hamûm
 hamâmî re rasûn peygûm be peygûm

حمامی ر زسون پیغوم به پیغوم
 tamûme jesmo jûneš noqre vo xûn
 be âbe gol bešûren sahne hamûm

چرا آبم ندادی یار نادون
 مگر یار قدیمیت من نبودم
 deraxte sabz bûdam dar bîyâbûn
 çerâ âbam nedâdî tošne bûdam

درخت سبز بودم در بیابون
 چرا آبم ندادی توشنه بودم
 çerâ âbam nadâdî yâre nâdûn
 magari yâre qadîmî man nabûdam

دَوَندیم^(۲) قبر جُفتی از برامون
 بگریه دوست و دشمن از برامون
 agar mordîm bemîrîm har de tâmûn
 devandîm qabre joftî rûye golšan

اگر مُردیم بمیریم هَر دِ تامون^(۱)
 دَوَندیم قبر جُفتی روی گلشن
 devandîm qabre joftî az barâmûn
 begerye dûsto došman az barâmûn

عرقچین طِلا تا پشت ابرو
 مرا از خرمن گل خوشه چین کُن
 sekîne xânomam barfe sare kû
 araqçîne telâ re çîn maçîn kon

سکینه خانمم برف سرکو
 عرقچین طِلا رِ چین مچین^(۳) کُن
 araqçîne telâ tâ pošte abrû
 marâ az xarman gol xûşeçîn kon

سفیدو^(۴) می زنه تا بیخ^(۵) ابرو

سکینه خانمم برف سرکو

۲. بیندیم.

۴. سفیدی، (کنایه از صورت سفید یار است).

۱. هر دویمان.

۳. چین و شکن.

۵. ته، انتها.

به ما هم می‌رسه کج می‌کنه رو
 sekîne xânomam barfe sere kû
 sefidû mîzene har ker bebîne

سفیدو می‌زنه هر کر^(۱) ببینه
 sefidû mîzene tâ bîxe abrû
 be mâ ham mîrese kaj mîkone rû

که من می‌گردم و ول نیس امرو
 ke man mîgardamo vel nîs emrû
 xodâvandâ dar în manî çe sâzam

نَپَس^(۲) بر پرده دل نیس امرو
 ke man mîgardamo vel nîs emrû
 ke bâzûbande dastam nîs emrû

خودم بی‌شوم^(۴) گبرم بی‌خمیر^(۵)
 gele dar sar godâre kal gadîrû
 elâhî în zene arbâb bemîre

گیله در سرگذار کَل غدیر^(۳)
 xodam bîšûm gabram bîxamîrû
 bere arbâb zene dîgar begîre

نمد وَر پُشت گَو^(۸) می‌بینم امشو
 به دستش پور جو^(۹) می‌بینم امشو

سیاهی ر به شَو^(۶) می‌بینم امشو^(۷)
 وَلَم وَر نون گندم ناز می‌کرد

۱. هر کس را . ۲. نفس .

۳. نام گردنه‌ای است در حوالی روستای کشیت گلباف.

۴. بی‌شام . (لازم به یادآوری است که عبارت «بی‌شوم خوابیدن به معنی شب را گرسنه خوابیدن است»)

۵. بصورت ... صبرم بی‌خمیر و ... نیز آمده که در هر دو صورت به معنی ول و معشوق است در کل معنی مصراع عبارتست از اینکه وَلَم بی‌نان مانده و خودم بی‌شام.

۶. شب . ۷. امشب .

۸. گاو .

۹. نون جویی که در اثر افتادن داخل آتش تنور، سوخته و سیاه شده باشد.

sîyâhî re be šô mîbînârn emšô namad var pošte gô mîbînârn emšô
velam var nûne gandom nâz mîkerd be dasteš pûre jô mîbînârn emšô

شنايدم دلبرم تُو^(۳) داره امشو خداوندا دِلَم دو^(۱) داره امشو^(۲)
روی غمها غمی نو داره امشو تُو دلبر به جون دشمن اُفته
xodâvandâ delam dô dâre emšô šenîdam delbaram tô dâre emšô
tove delbar be jûne došman ofte rûye gamhâ gamî nô dâre emšô

همه ابرو کشیدن ابرتاگو^(۶) عَجَب گوکِ^(۴) بلندی پاکش کو^(۵)
بکش پاشنات بیا در ریگ ماهون اگر خواهی نصیب همدگر^(۷) شیم
ajab goke belandî pâkeš kû hame abrû kešîdan ebterâ gû
agar xâhî nesîbe hamdegar šîm bekaš pâšnât bîyâ dar rîge mâhûn

بیا همرا بریم ای شربانو^(۹) ستاره سر زده بالای کهنو^(۸)
رفیق بابقایم^(۱۱) شربانو بیا همرا بریم تنّا^(۱۰) نباشیم

۱. تپش شدید . ۲. امشب .

۳. تب .

۴. gôk نام قدیم گلباف که مصغر گود به معنای گودال کوچک است (گود نام قدیمی تر گلباف بوده که، بعدها به گوک تغییر نام یافته در ضمن خَبَقْ xabq نام هزار ساله گلباف است لازم به یادآوری است که در قدیم به منطقه گلباف که سردسیر بوده خَبَقْ xabq و به منطقه شهداد و توابع که گرمسیر بوده بَبَقْ babq می گفتند.)

۵. کنار کوه.

۷. همدیگر.

۶. بذله گو، شیرین زبان .

۸. kahnû رشته قناتی که منتهی به استخر می شود مجموعاً کهنو می گویند.

۱۰. تنها .

۹. شربانو.

۱۱. باوقایم.

setâre sar zede bâlâye kahnû
bîyâ hamrâ berîm tanâ nabâšîm

bîyâ hamrâ berîm ey šarbânû
rafîqe bâbefâyam šarbânû

به سَبِلستون^(۲) نشسته بیخ گُنبه^(۳)
نه درم کَم^(۴) نه دیوار و نه گُنبه
sefidî delbaram mânande ponbe
agar rûzî dô sad bâreš nabînam

سفیدی دلبرم مانند پُنبه^(۱)
اگر روزی دوصد بارش نبینم
be sablestûn nešeste bîxe gonbe
na dar melam na dîvâro na gonbe

نِشستن^(۵) وَرکنار یار خوبه
بدو و پستون^(۶) بی آزار خوبه
šebe matâb berâye bâr xûbe
nešeštan var kenâre yâre dûrî

شبِ مهتاب برای بار خوبه
نشستن و رکنار یار دوری
nešeštan var kenâre yâr xûbe
bedô bestûne bî âzâr xûbe

اگر کوهی نباشه بُره^(۸) خوبه
زن بیوه برای گُله^(۹) خوبه
azîzân jore xûbe jore xûbe
saro jânat bero bâdoxterî kon

عزیزان بُره^(۷) خوبه، بُره خوبه
سرو جانت برو با دختری کن
agar kûhî nabâšî bore xûbe
zene bîve berâye gole xûbe

۲. از روستاهای حوالی شهرستان بم.

۴. می‌گذارم.

۶. داد و ستد.

۸. دامنه، کمر.

۹. تیر در مجموع عبارت به گله بستن به معنای به تیر بستن است گله خوردن به معنی تیر خوردن از همین نوع است. (مؤلف)

۱. پنبه.

۳. گنبد.

۵. نشستن.

۷. فرزند.

زمین بوسم که اینجه^(۱) یار گشته
چرا از دیده‌هام خونی نبارم
zemîn az bûye vel golzâr gašte
be în sarmanzelâ besyâr gašte

نسایی^(۲) قَلَّه^(۳) بالا گرفته
سِلَام از من به کَل قربون رسونید
nesâî qaleye bâlâ gerefte
be dasteš nogolî xârâ gerefte
selâm az man be kal qorbûn resûnîd
nesâî sad teman az mâ gerefte

وَلَم قلیون به دست چپ گرفته
مَحَبَت کن نی قلیون بگردون^(۴)
velam qalûn be daste çap gerefte
neye qalûn be zîre lab gerefte
mehebat kon neye qalûn begardûn
temûme jesmo jûnam tab gerefte

فرستادم وَلَم تَمَّاک^(۵) داده
به دیده می‌کشم واپس^(۶) نمی‌دم
ferestâdam velam tamâk dâde
be dîde mîkešam gar xâk dâde
be dîde mîkešam vâ pas nemîdam
agar xanjar sînem çâk dâde

۱. اینجا .

۲. نام معشوقه‌ای است معروف که در دوبیتی‌های عامیانه راه یافته است و جایگاه آن در دوبیتی‌های عامیانه مانند جایگاه لیلی در اشعار غنایی و غزل‌های عاشقانه است.

۳. قلمه .

۴. کنار پیر، کنار بَرَن.

۵. تنباکو .

۶. به پس .

دل آرونم^(۱) به من آغوزه^(۲) داده
 شِما مردم نمی‌دونن بدونن
 از اون لعل لبش پن...^(۳) داده
 به من خرجی چارد^(۴) روزه داده
 delârûnam be man âgûze dâde
 šemâ mardom nemîdûnen bedûnen
 az ûn lale lebeš pan bûse dâde
 be man xarjî ye çârda rûze dâde

پسر عمّو خدا تقدیر کرده
 نصیب مردمون کوگ^(۵) و کبوتر
 خدا تقدیر بر این تدبیر کرده
 نصیب ما کلاغ پیر کرده
 xodâ taqdîr bar îñ tadbîr karde
 nesîbe mardemûn kogo kabûtar
 pesar amû xodâ taqdîr karde
 nesîbe mâ kelâge pîr karde

نمی‌دونم که نادونم که کرده
 خودم زندون پون^(۶) پادشایم
 خودم قصّاب بی‌جونم که کرده
 نمی‌دونم به زندونم که کرده
 xodam qasâb bîjûnam ke kerde
 nemîdûnam be zendûnam ke kerde
 xodam zendûne pûne pâdešâyam
 nemîdûnam ke kerde

غم دنیا به جونم خونه کرده
 چو ازّه بر دلم دندونه کرده

۱. دل آرامم .

۲. شیرهای است که از درختچه‌ای در بیابان بیرون می‌آید و مصرف دارویی دارد.

۳. پنج بوسه .

۴. چهارده. معنی مصراع اخیر: یعنی اینکه، به معنی نفقه، به قدر چهارده روز داده است.

۵. کبگ .

۶. نگهبان زندان (واژه پون به معنی نگهبان و نگاهدار است و در فرهنگ عامیانه گلباف به نمونه‌های زیادی برمی‌خوریم من جمله : خونه پون، بازپون که هر دو به معنی نگهبان خانه است. (مؤلف)

میون آب و آتش خونه کِرده
game donyâ be jûnam xûne kerde
elâhî toxme tamâkû varofte

بسیا قاصد به دست دلبرم ده
شمارش کان^(۳) به دست مادرش ده
de tâ nâro de tâ sîbo de tâ be
agar dûnî ke delbar ûnje nîste

بَزَن غُلَّاب^(۶) که منزل نایبند^(۷)
سَرَم پیش کمر باریک بند^(۸)
alâ asbe sîyâ yâlet sebande
bezan golâb bar în šabhâye târîk

گُدوم مُلّا بیا عغدش دِوَنده^(۹)
امیرالمؤمنین چاره بسازه
xodam kûtâ ke yâram qad belande
hamûn molâ sereš rû jânemâze

الهی تُخَم تَمّاکو^(۱) ورأفته
çô are bar delam dendûne kerde
mîyûne âbo âteš xûne kerde

دِ تا نار و دِ تا سیب و دِ تا به
اگر دونی که دلبر اونجه^(۲) نیسته
bîyâ qâsed be daste delbaram de
šemâreš kân be daste mâdereš de

الا اسب سیا^(۴) یالِت سِبنده^(۵)
بزن غُلَّاب بر این شبهای تاریک
bezan golâb ke manzel nâybande
saram pîše kamar bârîk bande

خودم کوتا که یارم قد بلند
همون مُلّا سرش رو جانمازه
kodûm molâ bîyâ agdeš devande
amîrilmomenîn çâre besâze

۲. آنجا.

۱. تنباکو.

۴. سیاه.

۳. بشمار.

۵. بلند و شاید هم اشاره به یال بافته شده‌ای دارد که به صورت سه رشته (سه بند) در آورده باشد(!؟)

۶. راه برو.

۷. نایبندان، از روستاهای خراسان حدفاصل جاده کرمان - مشهد.

۹. عغدش بَینده.

۸. گرفتار است.

تَنَمِ (۱) دوری منم دورم چه فایده میونجی (۳) من و تو کوهی فتاده te tab dârî yo man ranjûram çe fâyde ke doşmanhâ nemegzâran çe fâyde	تِ (۲) تب داری و من رنجورم چه فایده* که دشمنها نِمِگذارن چه فایده tanam dûrî manam dûram çe fâyde mîyûnî ye man o to kohî fetâde
نرو دنبال آهوی رمیده برو اون بُلُبل شوق ر به چنگ آر naro donbâle kabge dom berîde ke heş vax ûn re sayâdî nadîde	نرو دنبال کبگ (۴) دُم بریده (۵) که هِش وَخْ (۶) اون ر صیادی ندیده naro donbâle âhûye ramîde bero ûn bolbole şoq re be çang âr
خداوندا ندارم بخت و طاله (۷) نصیب مردمون بنز است و ولوو medel meteram haftâdô çâre nesîbe man hamîn metor gorâze	مِدِل مِترِم (۸) هفتادِ چاره نصیب من همین متور غُرازه xodâvandâ nadâram baxto tâle nesîbe mardemûn benz asto volvo
لب دیوار باغ آدور (۹) داره سر یارم تِ (۱۰) کوش (۱۱) ناکسی بود	میون باغ خیار خوب داره مگر کوش خودم آدور داره

۱. تو هم.

۲. تو.

* در این مصراع من در من رنجورم اضافه بر وزن است ولیکن بگونه فوق ضبط گردیده است و در مصراع سوم نیز این اخلاف صورت گرفته است.

۳. میانجی، مابین.

۴. کبک.

۵. دام بُریده.

۶. هیچ وقت.

۷. طالع.

۸. موتورم.

۹. خارشتر.

۱۰. توی.

labe dîvâre bâg âdûr dâre
sere yâram te kûše nâkasî bûd

mîyûne bâg xîyâre xûb dâre
megar kûše xodam âdûr dâre

فَلک وَر گردنم^(۱۳) زنجیر داره
که غربت خاک دامنگیر داره
garîbî sax marâdelgîr dâre
falak az gardanam zenjîre vardâr

غریبی سَخ^(۱۲) مرا دلگیر داره
فلک از گردنم زنجیر وَر دار
falak var gardanam zanjîr dâre
ke ġorbat xâke dâmangîr dâre

به دستش ترکه^(۱۶) بادوم داره
خودش عاشق مرا بدنوم^(۱۷) داره
vele man šarbânû nûm dâre
be dasteš tarkeye bâdûme bâgî

وَل من شربانو^(۱۴) نوم داره^(۱۵)
به دستش ترکه بادوم باغی
be dasteš tarkeye bâdûm dâre
xodeš âšeġ marâbadnûm dâre

د^(۱۸) پایم کُندیه^(۱۹) فرمون^(۲۰) نداره
چه سازم دَسْت رَاش فرمون نداره
çe sâzam darde man darmûn nedâre

چه سازم درد من درمون نداره
به دست چپ مرا کردن اشاره
de pâyam kondeye farmûn nedâre

۱۱. دامن (کوش با تلفظ kûš به معنی دامن است و با تلفظ kôš به معنی کفش می‌باشد).

۱۲. سخت .

۱۳. برگردنم .

۱۴. شهربانو .

۱۵. نام دارد .

۱۶. شاخه نازک درخت را گویند. (لازم به یادآوری است که مَر mar نیز همین معنی و مفهوم از آن مستفاد می‌شود. به عنوان مثال مَر انار ، به ترکه تازه، نازک و باریک درخت انار، گویند.

۱۷. بدنم .

۱۸. دو .

۱۹. قطعه‌ای سنگین و ستبر که از تنه درخت خشک شده بریده باشند که عمدتاً در سیاه چالهای حکام ظالم، شخص زندانی را با زنجیر به آن می‌بستند.

۲۰. قدرت و توان .

be daste çap merâ kardan ešâre

çe sâzam daste râs farmûn nedâre

دِ پُل بستم یکیش را رو^(۴) نداره
دِ چشمم از فراقِ تو^(۵) نداره
hoseyn âbad xarâbe o nedâre
selam az man be delbar mîresûnî

حسین آباد^(۱) خرابه^(۲) نداره
سلام از من به دلبر می‌رسونی
de pol bastam yekiš rârô nedâre
de çešmam az ferâqet xô nedâre

زَمونِه رو به آبادی نداره
که دیوال پوده بُنیادی نداره
delî ke gam geref šâdî nedâre
nede tekye bar în dîvâle pûde

دلی که غم گرفت^(۶) شادی نداره
نده تکیه بر این دیوال^(۷) پوده^(۸)
zamûne rû be âbâdî nedâre
ke dîvâl pûde bonyâdî nedâre

درخت زنجفیل سایه داره
غم دلبر مرا دیونه کرده
sere kûye beland kûpâye dâre
deraxte zanjefîlam dûne kerde

سرکوی بلند کوپایه^(۹) داره
درخت زنجفیل دونه کرده^(۱۰)
deraxte zanjefîlam sâye dâre
geme delbar merâ dîvûne kerde

برنج جوش می‌زنه دل بی‌قراره

سرکوی بلند دیگی به باره

۲. آب .

۱. روستایی است در حوالی ماهان .

۴. راه‌رو، محل گذر و عبور .

۳. دو .

۶. گرفت .

۵. خواب .

۸. سُست بنیاد .

۷. دیوار .

۹. رعد شدید. (پایه = رعد. کوپایه = رعد چون کوه شدید و سهمگین).

۱۰. دانه کرده .

طمع از دل بریدن قوم و خویشون* sere kûye beland dîgî be bâre berenj jûš mîzene bâ šîre mîšûn	برنج جوش می‌زنه با شیر میشون berenj jûš mîzene del bîqerâre tama az del beridan qom o xîšûn
--	--

به زیر سایهٔ پروردگاره میون فارس و کرمون دهنه داره^(۲) hoseynâ koreye nô zîn sevâre xodâvandâ hoseynâ re negahdâr	حُسینا^(۱) گُرهٔ نوزین سواره خداوندا حسینا رِ نگهدار be zîre sâyeye parvardegâre mîyûne fârso kermûn dahne dâre
--	--

گذارِ اوّلش نقش و نگاره گذارِ سیّمیش^(۴) دیدار یاره az înjâ tâ be kermûn se godâre godâre doymîš sîbî gozoštam	از اینجا تا به کرمون سه گُداره گذارِ دیمیش^(۳) سیبی گُذشتم godâre avalîš naqšo negâre godâre seyomîš dîdâre yâre
---	---

چرا هر دم گُنی از من کناره مبادا وَر سرم یاری بگیری** be qorbûne qedet gardam debâre	به قریون قَدِت گردم دِباره^(۵) به قریون سرت هر چند که پیری çerâ har dam konî az man kenâre
---	---

*. مصراع اخیر به گونهٔ:

... طمع از من بریدن قوم و خویشون نیز بکار می‌رود.

۱. نام عاشق واله و دلسوخته‌ای است که جایگاهی مستحکم در فرهنگ عامیانه دارد.

۲. سرحددار و مرزدار است.

۳. دومیش.

۴. سومیش.

۵. دو باره.

** نزدیک به همین مضمون دوبیتی دیگری است که برای مطالعه رجوع کنید به دوبیتی شماره سه صفحه ۳۳۱ همین کتاب (مؤلف).

be qorbûne seret har çand ke pîrî

mabâdâ var saram yârî begîrî

کجاوه بسته و زینب سیاره
 سرأسارش^(۲) به دست ذوالفقاره
 xabar ûmad tele çîî behâre
 kejâve baste vo mahmel keşîde

خبر اومد تلِ چینی^(۱) بهاره
 کجاوه بسته و محمل کشیده
 kejâve bastevo zeynab sevâre
 ser osâreş be daste zolfeqâre

بگیره دردِ سرِ سخ^(۴) دُختوا^(۵) ره
 شِدَن کافرِ نِمِشَناسَن خدا ره
 deâi mîkonam az nû debâre
 be har kî mîgûyam râzî nemişan

دِعیای می‌کنم از نو دِباره^(۳)
 به هر کی می‌گویم راضی نمی‌شن
 begîre darde sar sax doxtovâ re
 şedan kâfar nemeşnâsan xodâ re

چ^(۸) شب گرم و چه روز بادِ سموره^(۹)
 تِ^(۱۰) شربت می‌خوری من آب شورِره
 keşîtam mûndeyam man râş dûre
 selâm az man be delbar mîresûnî

کشیتَم^(۶) موندیم من راش^(۷) دوره
 سِلَام از من به دلبر می‌رسونی
 çe rûz garmo çe şab bâde samûre
 te şarbat mîxorî man âbe şûr re

۱. تلی است نزدیک کوه بادامان کرمان (ر.ک. هفتصد ترانه از ترانه‌های روستایی ایران. حسین کوهی

کرمانی.)

۲. سرِ افسارش .

۴. سخت .

۳. دوباره .

۶. از روستاهای شرقی گلباف .

۵. دخترها .

۸. چو .

۷. راهش .

۱۰. تو .

۹. باد گرم و مُهلِک .

از اینجا تا به نم آباد ^(۱) گدوره ^(۲)	عجب جانانه‌ای پای تنوره
د دست نازکش وَر آب کشیده ^(۳)	سرگفت ^(۴) بلورش تِ ^(۵) تنوره
ajab jânâneî pâyê tenûre	az injâ tâ be namâbâd kodûre
sere kofte belûreš te tenûre	de daste nâzekeš var âb kešîde
ماشین سینه‌گذار بالا نمی‌ره	د چشم مست خواب و وا نمی‌ره ^(۶)
ماشین از پنج و چار اوَمَد سه و دو	به دنده یک رسیده جانمی‌ره
de çeşmam maste xâbo vâ nemîre	mâşîn sîne godâre bâlâ nemîre
be dende yek resîde jâ nemîre	mâşîn az panjo çâr ûmad se vo dô
بنالم تا دلِ نالون ^(۷) بسوزه	که دس ^(۸) وَر دَر ^(۹) زَنَم دالون ^(۱۰) بسوزه
که دس وَر در زَنَم دالون خونه	أول دُختر دُیم مادر بسوزه
ke das var dar zanam dâlûn besûze	benâlam tâ dele nâlûn besyûze
aval doxtar doymom mâder besûze	ke das var dar zanam dâlûne xûne

۱. محل و مکان مشخص و معینی منظور نظر نیست و می‌توان گفت که نم‌آباد معادل ناکجاآباد است که مکانی فرضی و خیالی است.
۲. که دور است.
۳. معنی کنایه‌ای وَر آب کشیدن عبارتست از شستن نهایی چیزی، که اعتماد به پاکی آن چیز برود.
۴. کُفت koft در اینجا به معنی لُپ و گونه است، در ضمن کُلفت koloft در گویش محلی گلباف نیز به معنی گونه است کُفتاش باد کرده به، کنایه از چاقی صورت کسی دارد همچنین کُفت آبی خوردم، یعنی به اندازه یک قسمت دهن که آب در آن جای می‌گیرد، آب خوردم در کل کُفتِ آب، کُفتِ دوغ، کُفتِ آبگوشت و ... کنایه از چیز کم و ناچیزی است. (مؤلف)
۵. توی، داخل.
۶. باز نمی‌شود.
۷. دل نالان.
۸. دست.
۹. بر در.
۱۰. دالان.

درخت اَنگُونِ^(۱) پُر سرماش نباشه
 که گوکی^(۳) مینتَش وَر مَاش^(۴) نباشه
 kešîtûn sad mane xormâš nebâše
 elâhî gardene sîrçî šavad xord

کشیتون صد منِ خُرمَاش نباشه
 الهی گردن سیرچی^(۲) شود خُرد
 deraxte angune por sarmâš nebâše
 ke gokî meneteš var mâš nebâše

جوون^(۶) خوبه لبش پُرخنده باشه
 بمیره بهتره تا زنده باشه
 anâr xûbe lebeš barkande bâše
 jevûbnî ke nedâre mâle donyâ

انار خوبه لبش برکنده^(۵) باشه
 جوونی که نداره مالِ دنیا
 javûn xûbe lebeš porxande bâše
 bemîre betere tâ zende bâše

خودم اطلس^(۷) که یارم گُل فروشه
 به نِخِرِ^(۹) زعفرون گُل می فروشه
 xodam sabzam ke yâram sabze pûše
 de çešmeš kele ye abrûš terâzû

خودم سبزم که یارم سبزه پوشه
 دِ چشمش کِلِه^(۸) یه ابروش ترازو
 xodam atlas ke yâram golferûše
 be nexre zaferûn gol mîferûše

دِلَم نازک شده مانند شیشه
 آجل سنگ است و آدم مثل شیشه

درخت غم به جونم کرده ریشه
 عزیزان قدر یکدیگر بدونید

۱. درختستان . ۲. منسوب به سیرچ از دهستانهای شهداد.

۳. بر ما .

۴. جوان .

۵. شکافته . ۶. منسوب به گوک gûk نام قدیم گلباف .

۷. نام جامه‌ای نه چندان مرغوب و کم ارزش است، در مقابل آن کنخا kanxâ است که جامه‌ای مرغوب و ذی قیمت است، در این رابطه مثلی است که می‌گوید:

اگر اطلس کنی کنخا بپوشی

همون سَفَتو سر و سبزی فروشی

۸. دو کفه ترازو را گویند.

۹. نرخ .

deraxte gam be jûnam karde rîše
azîzân qadre yekdîgar bedûnîd

delam nâzok šede mânande šîše
ajal sang asto âdam mesle šîše

دلم نازک شده مانند شیشه
دلم ور یار^(۲) می سوزه همیشه
bîyâ az dar vetû mesle hamîše
elâhî šîšegar šîše nesâze

بیا از در و تو^(۱) مثل همیشه
الهی شیشه گر شیشه نسازه
delam nâzok šede mânande šîše
delam var yâr mîsûze hamîše

خراشیدی دلم را مثل شیشه
اجل سنگ است و مردم مثل شیشه
deraxte bâge tû sabze hamîše
refîqân qadre yekdîgar bedûnîd

درخت باغ تو سبزه همیشه
رفیقان قدر یکدیگر بدونید
xarâšîdî delam râ mesle šîše
ajal sang asto mardom mesle šîše

تراشیدن مرا قلیون شیشه
که آتش و سرم می سوخ^(۳) همیشه
deraxte sabz bûdam konje bîše
terâšîdan marâ bahre bezorgûn

درخت سبز بودم گنج بیشه
تراشیدن مرا بهر بزرگون
terâšîdan marâ qalûne šîše
ke âtaš var saram mîsûx hamîše

شتر در زیر بارو پا نمی شه^(۴) د^(۵) چشم غرق خواب ووا^(۶) نمی شه

۱. داخل، و تو او مَدَن vetû omadan داخل شدن.

۲. برای یار.

۳. مُخَفَّف می سوخت، ولی اینجا معنی می سوزد و بسوزد می دهد.

۵. دو.

۴. بلند نمی شود.

۶. باز.

دل من از فراغت^(۱) سیر نمی‌شه
 šetor dar zîre bâro pâ nemîše
 selâm az man be kâkâ mîresûnî

سِلَام از من به کاکا می‌رسونی
 de çeşmam garqe xâbo vâ nemîše
 dele man az ferâgat sîr nemîš

نصیب ما و تو با هم نمی‌شه
 چه سازم که خُدا راضی نمی‌شه
 biyâ benšîn jelâlet kam nemîše
 nesîbe mâvo tî kâre xodâye

بیا بنشین جَلالَت کم نمی‌شه
 نصیب ما و تو کار خدایه
 nesîbe mâvo tî bâ ham nemîše
 çe sâzam ke xodâ râzî nemîše

که بلش^(۳) پیش رُوم خیلی قبوله
 که توی این چراغ شاله^(۵) تنوره
 çerâg bâdî ke kâseš az belûre
 ke beleš pîše rûm dar tûye majles

چراغ بادی^(۲) که کاسش از بلورَه
 که بلش پیش رُوم^(۴) در توی مجلس
 ke beleš pîše rûm xeylî qabûle
 ke tûye îñ çerâg šâley tenûre

نه زن می‌خوام نه فرزند و نه خُونه
 همون جایی که سیمِرخ کرده لُونه
 šedam pîro šedam pîre zamûne
 beram ye gûşeî maskan begîram

شِدم پیرو شِدم پیرِ زُمُونه
 بِرم یه گوشه‌ای مَسکن بگیرم
 na zan mîxâm na farzando na xûne
 hamûn jâî ke sîmorg karde lûne

۱. فراقت .

۲- فانوس، لازم به ذکر است که به چراغ بادی، چراغ موشو نیز می‌گویند.

۳- بگذارش

۴- رُوم . جلوم .

۵- شعله

امیرالمومنین سلطون مایه تفنگ دولتی وِر کُول^(۱) مایه
 که این ماجه تونج^(۴) خون مایه نظامی^(۲) جم بشیم ماجه^(۳) بگیریم
 tefange dolatî var kûle mâya amîr almomenîn soltûne mâya
 nezâmî jam bešîm mâje begîrîm ke î n mâje to vange xûn mâya

د انگشت بلورش می نمایه ول مَن روی چارپایه بخوابه^(۵)
 به توی باغ می لرزه گنایه ت^(۶) بیدارش مکن مرغ سَحْل خُون^(۷)
 vele man rûye çârpâye bexâba de angošte belûreš mînemâya
 te bîdâreš mekon morge sahal xûn be tûye bâg mîlarze gonâya

اگر باور نداری نی گویایه دِلَم از دُود تماکو^(۸) سیایه
 دل عاشق مثال نی سیایه اگر باور نداری نی رِ بشکاف
 delam az dûde tamâkû sîyâya agar bâvar nadârî ney govâya
 agar bâvar nadârî ney re beškâf dele âšeq masâle ney sîyâya

سفید تارک^(۹) گورم بیایه نشینم تا ولِ حورم بیایه
 بگو که وِر لب گورم بیایه دمی که می برن تابوت ما رَ^(۱۰)

۱. شانه .

۲. سریع، تند.

۳. مواجب، حقوق ماهیانه.

۴. به معنی دیه - خونبها (لفظ تَوُون به معنی سرانه دادن و جرم پس دادن از نظر معنا و مفهوم با کلمه تونج

برابری می کند.

۵. به خواب است.

۶. تو .

۷. سحر خوان .

۸. تنباکو .

۹. ترک کننده .

۱۰. ما را .

nešînam tâ vele hûram bîyâya
demî ke mîbaran tâbûte mârâ

sefîde târeke gûram bîyâya
begû ke var lebe gûram bîyâya

خودم ابریشمم بختم سیایه
کلیی^(۱) عغل^(۲) من پیش شمایه
sere kûhî beland taštî telâye
selâm az man be delbar mîrasûnî

سرکوهی بلند طشتی طلایه
سیلام از من به دلبر می‌رسونی
xodam abrišemam baxtam siyâye
kelîye agle man pîše šemâye

گِرِف بر چنگ و گُل خوشبو می‌بایه
که بوی دلبرم امروز^(۵) می‌بایه
ajab bâdî az îr ber kû mîyâye
šemâ mardom nemîdûnen bedûnen

عجب بادی از این بر^(۳) کو می‌بایه^(۴)
شما مردم نمی‌دونن بدون
geref bar çango gol xošbû mîyâye
ke bîyâ delbaram emrû mîyâye

گرو^(۷) بسته خودِ متو^(۸) می‌بایه
عجب خانم گُلی از اُ می‌بایه
sekîne xânomam az ô mîyâye

سکینه خانم از اُ^(۶) می‌بایه
به قربون سرِ متو بگردم
gerô baste xode matô mîyâye

۲. عقل .

۱. کلید .

۳. این کلمه مختلف‌المعانی است چرا که هم به معنی کنار است مانند بر دیوار (کنار دیوار) و هم به معنی زیر و داخل است (بر سایه نشستن) و هم به معنی «از سوی» بکار می‌رود مانند بادی از بر کو اومدن = از طرف کوه باد وزیدن است که در این جا شق سوم مراد نظر شاعر بوده است.

۵. امروز.

۴. می‌آید.

۶. آب. (از آب آمدن هم به معنی برگشتن پس از آبیاری کردن مزارع است و هم به عمل آوردن آب از قنات گویند.

۷. شرط .

۸. مهتاب .

be qorbûne sere matô begardam

ajab xânom golî az o mîyâye

قاتُغ^(۱) از خونه سُلطون می یایه
سَرَم را می شکنم تا خون درآیه
mesalmûnûn ke bûye nûn mîyâye
agar dûnam ke ye logmeš kam âye

مسلمونون که بوی نون می یایه
اگر دونم که یِه لُغمِش^(۲) کم آیه
qâtog az xûneye soltûn mîyâye
saram râ mîškanam tâ xûn darâye

شترگم کردم و پی^(۳) می زنم پی
گلی گم کرده ام شاید تِ^(۵) باشی
sere kûye beland ney mîzanam ney
šetor gom kardeam bâ korehâšî

سرکوی بلند نی می زنم نی
شترگم کرده ام با کُره هاشی^(۴)
šetor gom kardamo pey mîzanam pey
golî gom kardeam šâyad te bâšî

به آب دیده داشتم یِه درختی
من مسکین نداشتم همچِ بختی
به نسک^(۶) من نمی رم^(۷) همچِ^(۸) وختی^(۹)
شمال^(۱۰) او مد درختم ریشه انداخ^(۱۱)

۱. در قدیم کماجدان حاوی آب و گوشت را در زیر خس و خاشاک می گذاشتند و زیر و روی کماجدان را آتش می زدند که به خس و خاشاک روی کماجدان (دیگ) خَدم xadm می گفتند و به آبگوشت زیر خدم اصطلاح قاتُغ را دادند، رفته رفته به آبگوشت لفظ قاتغ دادند و این لفظ عمومیت پیدا کرد به گونه ای که در حال حاضر نیز به آبگوشت قاتُغ می گویند. ۲. لقمه اش.

۳. دنبال کردن. رد زدن (پی رد زدن نیز به معنای دنبال گشتن است).

۴. به کُره شتری که سنش یکسال باشد، می گویند.

۵. تو.

۶. روستایی است از توابع گلباف که در شرق این شهر قرار گرفته است و عمده محصولش خرماست و تقریباً روستایی است کویری.

۷. نمی رفتم.

۸. اینچنین.

۹. وقتی.

۱۰. باد ملایم.

۱۱. مخفف انداخت. (ریشه انداخ = یعنی از ریشه قطع شد).

be nask man nemîram hamçe vaxtî
šemâl ûmad deraxtam rîše endâx

be âbe dîde dâştam ye deraxtî
mane meskîn nedâştam hamçe baxtî

چ^(۳) برّه بودی و پروار^(۴) گشتی
زِرِنْدِ نو^(۵) برفتی خوار گشتی*
var îñ kûvâ naro besyâr gaštî
šemâ mardom nemîdûnen bedûnen

وَر این کوا^(۱) نرو^(۲) بسیار گشتی
شما مردم نمی‌دونن بدونن
çe bare bûdîyô parvâr gaštî
zerende nô beraftî xâr gaštî

به دُش^(۷) انگشتر و با جفتِ پیچی^(۸)
مثال کار^(۹) وَر حمله^(۱۰) بیچی
qede yâram mesâle barge piçî
agar xâste xodâ gaštî nesîbam

قد یارم مثال برگ پیچی^(۶)
اگر خواستِ خدا گشتی نصیم
be das angoštero bâ jofte piçî
mesâle kâr var hamle bepiçî

الا دختر لباس سرخ کردی مرا و ر خون‌هات آمخته^(۱۱) کردی

۱. کوه‌ها.

۲. سلسله جبالی است حد فاصل جنوب گلباف و شمال شهرستان بم که به سلسله جبال هندوکش در افغانستان منتهی می‌شوند.

۳. چو، چون.

۴. لفظ برّه پروار در گلباف به گونه برّه پابندی مستعمل و ملفوظ است.

۵. شهرستان زرنند.

* این دو بیت (در خلال انتقال مردم روستاهای نسک و حُرْمک به اردوگاهی در زرنند برای پاکسازی منطقه از وجود اشرار مسلح زاهدان)، توسط محمود قادری سروده شده است.

۶. گیاه عشقه را گویند که دور گیاهی می‌پیچد و آنرا خشک می‌کند.

۷. مخفف دست.

۸. انگشتر دوقلو را گویند.

۹. منظور، تارهای قالی و در کل دار قالی است.

۱۰. نورد، لوله آهنی که دار قالی دور آن پیچیده می‌شود.

۱۱. amoxte یا آمخته، آموخته. عادت داده شده.

نبینی خیر کارم پخته کردی alâ doxtar labâse sorx kerdî manam az xûneat xeyrî nedîdam	منم از خونه‌ات خیری ندیدم marâ var xûneat âmoخته kerdî nebînî xeyr kâram poخته kerdî
---	--

به توی باغ به سیل میوه گردی امید دارم همیشه بیوه گردی alâ doxtar te kafše gîve kardî to ke morge dele mâ râ šekastî	الا دختر ت ^(۱) کفش گیوه گردی تو که مرغ دل ما را شکستی be tûye bâg be seyle mîve gardî omîd dâram hamîše bîve gardî
--	--

لب‌ت با نقره گیرم گر بخندی خریدارش منم گر می‌پسندی qedet az dûr mîbînâ belandî lebet bâ noqre gîram gonçeye gol	قدت از دور می‌بینم بلندی لب‌ت با نقره گیرم غنچه گل lebet bâ noqre gîram gar bexandî xarîdâreš manam gar mîpesandî
--	--

خلال پای دندونم ت بودی همون خوردم که مهمونم ت بودی hoseynâ nâre xandûnam te bûdî manam çel rû naxordam qûto nemat	حسینا ^(۲) نار خندونم ^(۳) ت بودی منم چل ^(۴) رو ^(۵) نخوردم قوت و نعمت xalâle pâye dendûnam te bûdî hamûn xordam ke memûnam te bûdî
--	---

۱. تو.

۲. نام معشوقی است معروف که در دوبیتی‌های عامیانه راه یافته است.

۳. انار. (انار ترکیده، کنایه از لب خندان است). ۴. مخفف چهل.

۵. روز.

کلاغ سر سیا پا چا^(۱) خلیلی^(۲) وَر اینجا اومدی یارم ندیدی
 وَر اینجا اومدم یارت دیدم تفنگ ور کولِشو^(۳) رو در غریبی
 var injâ ûmadî yâram nadîdî kalâge sar sîyâ pâ çâ xalîlî
 tafang var kûlešo rû dar garîbî var injâ ûmadam yâre te dîdam

الا دختر دِ چشم زاغ داری سبد در دست و میل در باغ داری
 سبد در دست میل باغ ما کن سَرَم را بشکن و دردم دوا کن
 sabad dar dasto meyl dar bâg dârî alâ doxtar de çeşme zâg dârî
 saram râ beşkano dardam davâ kon sabad dar dast meyle bâge mâ kon

نی قلیون گُل ناری^(۴) تِ داری لب و دندونِ مُلّواری^(۵) تِ داری
 اگر شب تا سحر دورِ بگردم شِطو^(۶) خوابی که بیداری نداری
 labo dendûne molvârî te dârî neye qalûne golnârî te dârî
 şetô xâbî ke bîdârî nadârî agar şab tâ sahar doret begardam

بیا دلبر که جای تِ مونده خالی* همون دسمالِ^(۷) دستِ یادگاری
 بده دسمالِ دست را بشورم^(۸) به آبِ زمزم و صابون لاری^(۹)

۱. کنار چاه .

۲. نام شخصی است. در کل چاه خلیلی نام چاه معروفی بوده است.

۳. شانه‌اش. ۴. به رنگ گل انار، کنایه از سرخی است.

۵. مروارید. ۶. چطور .

* این مصرع به گونه بیا کاکا بفرما در چه کاری... نیز مستعمل است.

۷. دستمال . ۸. بشویم.

۹. منسوب به لار .

bîyâ delbar ke jâyet mûnde xâlî hamûn dasmâle dastet yadegârî
bede dasmâle dastet râ beşûram be âbe zamzamo sâbûne lâri

دل آروم^(۱) طلب کرده خیاری به جون خود ندارم اختیاری
اگر من اختیارم با خودم بود به دلبر می‌دادم سیب و اناری
del ârûnam talab karde xîyârî be jûne xod nadâram extîyârî
agar man extîyâram bâ xodam bûd be delbar mîdâdam sîbo anârî

بگویم چند شعر بی‌نظیری بَرَد یاد جوانی تا به پیری
به پیری که رسیدم ناله کردم نگه بر پیرمرد صد ساله کردم
begûyam çand šere bînazîrî barad yâde javânî tâ be pîrî
be pîrî ke resîdam nâle kerdam nega bar pîre mard sad sâle kerdam

به قربون سِرَت هر چند که پیری مبادا وَر سرم^(۲) یاری بگیری
اگر خواهی سرم یاری بگیری سِر شو تو گونی^(۳) شوگیر^(۴) بمیری
be qorbûne seret har çand ke pîrî mabâdâ var saram yârî begîrî
agar xâhî saram yârî begîrî sere šô tô konî šôgîr bemîrî

دِ چشمونت خرابه^(۵) گرمسیری دِلَم بَهَرَت کبابه گرمسیری
به دل داشتم [احوالی بپرسم] [دلم بَهَرَت کبابه] گرمسیری

۲. بر سرم .

۴. سحر .

۱. دل آرامم .

۳. سرشب تب کنی .

۵. خُماره .

de çeşmûnet xarâbe garmsîrî
be del dâştam ahvalî beporsam

delam bahret kabâbe garmsîrî
labûnet bahret kabâbe garmsîrî

نخور خرما کشیتی کشته می‌شی
بخوار^(۳) نارنج و لیمو تازه می‌شی
xodam šadâdiyam yâram kešîti
biyâ var râ bešim berîm be šadâd

خودم شهدادیم^(۱) یارم کشیتی
بیا وَر رابشیم^(۲) بِریم به شهداد
naxor xormâ kešîti košte mîšî
bexâr nârenj o lîmû tâze mîšî

مِسلمون شو به دین گبر^(۴) تاکی
بکش ای بی‌مروّت صبر تا کی
agar mâhî be zîre abr tâ key
agar dûnî ke âşeq koštenîye

اگر ماهی به زیر ابر تاکی
اگر دونی که عاشق گُشتنی به
mesalmûn šô be dîne gabr tâ key
bekoš ey bîmorovat sabr tâ key

به نسکی^(۷) داده‌آن بخونه خالی
برای خاطر چار تا فراری^(۸)
gele bâlâ konam var rû degâfî
šemâ mardom nemîdûnen bedûnen

گیله بالا کنم^(۵) وَر رُو دگالی^(۶)
شِما مردم نمی‌دونن بدونن
be naskî dâdean xûneye xâlî
barâye xâtere çâr tâ farârî

۱. از بخش‌های شهرستان کرمان که در شمال شرقی گلباف واقع شده و قدمت سه‌هزار ساله دارد و نام

قدیم آن خبیص بوده است. ۲. راه بیفتیم.

۳. بخور. ۴. زرتشت.

۵. ببرم. ۶. دگالی degâfî زمین بایر و خشک.

۷. منسوب به نسک (نسک، روستایی است در شرق گلباف).

۸. منظور اشرار مسلحی است که بصورت پراکنده در منطقه آمد و شد دارند و منظور از خونه خالی اردوگاهی بوده در زرنده که مدتی مردم روستای نسک را به آنجا منتقل کردند.

دِل دلبَر نـدـاره مـهـر بـونی قِلَه (۱) کِشیت (۲) نـدـاره تـخت و بـونی
 دِل دلبَر بـه فـکـر مـن بـیـفـته* الهی قِلَه کِشیت هم وَر بـیـفـته (۳)
 qelq kešit nedâre taxto bûnî dele delbar nedâre mehrebûnî
 elâhî qele kešît ham varbîyofte dele delbar be fekre man bîyofte

نـدـیدم چـون تـو در شـیرین زبـونی عـزیزم یار جـونی یار جـونی
 قـنـاعت کـرده‌ام بـا پَرکِ (۴) نـونـی ز دُنـیـایی بـه غـیر از عـشـقـت ای وـل
 azâzam yâre jûnî yâre jûnî nadîdam çon tô dar šîrîn zebûnî
 ze donyâi be geyr az ešqat ey vel qanâat kardeam bâ parke nûnî

نـبـادا شُل بـشی جـایی بـمـونی بـیا بـاد شـِمـال تـا مـی تـوونـی (۵)
 نـدـا شـتـم نـامـه‌ای گـفـتم زبـونی سـیـلام از مـن بـه دلبـر مـی‌رـسـونی
 bîyâ bâde šemâl tâ mîtavûnî nabâdâ šol bešî jâi bemûnî
 selâm az man be delbar mîrasûnî nadâštam nâmei goftam zebûnî

وَر ای (۶) مَلَّه (۷) نـمـی‌بُردم گـمـونی بـه رـوی آسـمـون دـیدم کـمـونی
 مُوَدّی (۸) مـن شـِده یـه مـیـش چـرونی شـِما مـردم نـمـی‌دوـنن بـدوـنن

۱. قلعه . ۲. از روستاهای شرقی گلباف .

۳. سرنگون شود.

*. مصراع سوم این دوبیتی از نظر وزنی با دیگر ابیات تا حدی ناموزون می‌نماید بهتر می‌بود که مصراع سوم به گونه ... الهی قلعه کِشیت و رفته ... باشد تا وزن مصراع درست شود ولیکن به جهت حفظ امانت به گونه فوق ضبط و درج گردیده است. (مؤلف)

۴. تگه، پاره‌ای.

۵. می‌توانی .

۶. بر این .

۷. محله .

۸. مانع، بازدارنده .

be rûye âsemûn dîdam kamûnî
šemâ mardom nemîdûnen bedûnen

var î male nemîbordam gamûnî
movadî man šede ye mîš çerûnî

همیشه نیس^(۱) بازار جوونی
بسی پیران کُنن یاد از جوونی
bîyâ delbar makon nâmehrabûnî
javûnî nobahârî bûdo bogzaš

بیا دلبر مکن نامهربونی
جوونی نوبهاری بود و بگذش
hamîše nîs bâzâre javûnî
besî pîrân konan yâd az javûnî

ندونستم که می‌افتم به چاهی
ندونستم رفیق نیمه راهی
be nâdûnî gereftam kûre râhî
be vel goftam refîqî tâ be manzel

به نادونی گرفتم کوره راهی^(۲)
به ول گفتم رفیقی تا به منزل
nadûnestam ke mîoftam be çâhî
nadûnestam rafîqe nîme râhî

به روی صورتش کردم نگاهی
کشیدم از دل پسر درد آهی
valam az dar darûmad hamço mâhî
negâ bar xoško bârîkîš nekerdam

وَلَم از در دراومد همچو ماهی
نگاه بر خشک و باریکیش^(۳) نکردم
be rûye sûreteš kerdam negâhî
kešîdam az dele por dard âhî

نسایی از غمت دورم نسایی

نسایی^(۴) برّۀ بورَم^(۵) نسایی

۲. راه نامعلوم

۱. مخفّف نیست.

۳. کنایه از اندام باریک و متناسب. معشوقه شاعر دارد (خُش باریک بیشتر ملفوظ است).

۴. معشوقه‌ای است معروف که در اشعار عامیانه راه پیدا کرده است.

۵. مایل به زرد. (فلانی بور شد. کنایه از اینکه: فلانی از رو رفت).

سلام از من به کل قربون رسونید
 nesâi az gamet dûram nesâi
 nesâi bareye tâze regâi
 نسایی برّۀ تازه رگایی^(۱)
 nesâi bareye bûram nesâi
 selâm az man be kal qorbûn rasûnîd

الا دخترتِ^(۲) آهوی خُدایی
 agar sad sâl bemûnî male mâi
 hanû bâ doxtarûn dârî sarûne
 اگر صد سال بمونی توی خونه
 alâ doxtar tô âhûye xodâi
 agar sad sâl bemûnî tûye xûne
 اگر صد سال بمونی مال مایی
 هَنو^(۳) با دخترتون داری سرونه^(۴)

الهی، یا الهی، یا الهی
 sare râhet biyâ mâre sîyâhî
 doyom bar tô zanad tô bîbafâi
 اول بر من زند دل بر تو بستم
 elâhî yâ elâhî yâ elâhî
 aval bar man zanad del bar tô bastam
 سرراحت بیا مارِ سیاهی
 دُیم^(۵) بر تو زند تو بی بفایی^(۶)

د^(۷) چشمونم نمی ده روشنایی
 az ân bare biyâbûn key mîyâi
 be qorbûnet konam har çî bexâhî
 از این برّ بیابون^(۸) کی می یایی
 de çeşmûnam nemîde roşenâi
 agar dûnam kodûm sâat mîyâi
 اگر دونم کدوم ساعت می یایی

۱. به برّه ای که تازه از شیر گرفته شده باشد، گویند.

۲. تو.

۳. هنوز.

۴. برتری.

۵. دوم.

۶. بی وفایی.

۷. دو.

۸. بیابان خشک.

باسم الله النور

در فراهم آمدن این وجیزه، عزیزان و بزرگواران زیادی مرا یاری دادند، که اگر بخواهم نامی از همه آنها در اینجا ببرم، چه بسا، خود کتابی حجیم گردد، لذا، ضمن تشکر از همه بزرگوارانی که در زمینه جمع آوری مطالب این کتاب و مساعدت در جهت آماده نمودن این مختصر، برای چاپ و نشر، با این حقیر همکاری داشته‌اند، به قدر گنجایش این کاغذ، به ذکر نام آنها پرداخته و از کلیه کسانی که مرا یاری فرمودند و نامی از آنها ذکر نشده تقاضای عفو و بخشش دارم، چرا که این قصور اگر چه از سر جبر است لیکن هیچ چیز از ارادت من نسبت به آنها نمی‌کاهد.

— آقای سید حسین مرعشی، نماینده محترم مردم کرمان در مجلس شورای اسلامی.

- اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی کرمان.
- مدیریت و پرسنل سخت‌کوش مرکز کرمان‌شناسی.
- استانداری محترم کرمان.
- فرمانداری محترم کرمان.

- بخشداری محترم گلباف
- جناب آقای کمالی، ریاست محترم جهادسازندگی گلباف.
- مدیریت محترم عکاسی قدس و عکاسی توحید گلباف.
- محمود قادری، معروف به محمود مهرعلی، سراینده اشعار این کتاب، ساکن روستای کشیت.
- مردم خوب و باصفای گلباف.
- مردم خونگرم روستای نسک.
- مردم پرتلاش و مقاوم روستای کشیت.
- مردم میهمان‌نواز روستاهای شمالی گلباف، شامل: روستاهای هشتادان، جوشان و ...

- خانم شیرین عبدالله‌نژاد، یکی از پرسنل سخت‌کوش مرکز کرمان‌شناسی، که زحمت حروفچینی و صفحه‌آرایی این کتاب را از ابتدا تا انتها صبورانه کشیدند صمیمانه سپاسگزارم.

- و در پایان، از استاد بزرگوارم، دکتر رضا اشرف‌زاده که به حق، جهانی است بنشسته در گوشه‌ای، سپاسگزاری نموده چرا که ایشان، در روزگار غربت این حقیر به وقت تحصیل و اقامت در شهر مقدس مشهد، چون پدری مهربان دست ملاحظت بر سرم داشتند و با حمایت‌های بیدریغ خود مرا یاری فرمودند که اگر این همه لطف نمی‌بود، چه بسا این مختصر هرگز پدید نمی‌آمد. فلذا از جان و دل فراهم آمدن این مختصر را مدیون اویم.

فهرست اعلام

- آبرق، ۳۲۷
 آبگرم، ۱۴، ۳۰۸، ۳۴۴
 آية الكرسي، ۲۸۷
 ابو سعيد ابوالخير، ۱۴
 اشرف زاده، ۷، ۳۸۲
 اشرف غلزائی، ۱۱
 امام رضا، ۳۰۵، ۳۰۶
 باستانی پاریزی، ۱، ۱۱، ۱۲
 برج ترازو، ۳۱۹
 بلال، ۹۴
 بم، ۱۱، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۴
 بهشت، ۱۹، ۲۹۶
 بیرجند، ۱۷، ۲۱
 پل صراط، ۲۸۸
 پورحسینی، ۱۷، ۷۱، ۸۹، ۱۶۴
 پیغمبر، ۶۶، ۱۲۶، ۲۸۱
 تاریخ کرمان، ۱، ۱۱، ۱۲، ۱۳
 تخت کبری، ۳۵۱
 تکو، ۳۴۸
 جوشان، ۲
 جهنم، ۲۹۸
 چاه خلیلی، ۳۷۵
 چهارشنبه سوری، ۲۸۷
 حرمک، ۱، ۱۴، ۲۱، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۳۹، ۳۷۳
 حسن آباد، ۲
 حسن چپ، ۱۵۳
 حسنعلی، ۱۴۴
 حسینا، ۲۳، ۶۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱
 ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۴۲، ۳۶۴، ۳۷۴
 حوریان، ۱۲، ۱۳
 حیدر، ۳۴۳
 خاتون، ۱۴
 خبق، ۱، ۱۱
 خبیص، ۱۱، ۱۲، ۳۷۷

شعر دلبر، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۲۶	خدا، ۱۲، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۵۳
شکرالله، ۱۴۸	۶۲، ۶۵، ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۳۶
شکرو، ۱۴۸	۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۷۸
شمس‌الدین، ۱۴	۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۸
شهربابک، ۳۲۷	۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۵۳
شهربانو، ۳۵۶	۲۵۴، ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۳
شهر، ۳۳۷	۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۱
شیخ الاسلام بحرینی، ۱۵	۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۴۰
شیخ جُنید، ۱۴، ۱۵	۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶
شیخ مرتضی، ۱۴	۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۳
شیراز، ۳۴۹، ۳۴۶، ۲۸۲	۳۸۰
عاشورا، ۲۹۱	خراسان، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۴
عزرائیل، ۱۹۰، ۲۹۵، ۳۰۰	۳۲۶، ۳۶۰
علی (ع)، ۲۹۶، ۳۳۳	خضر، ۱۲۰، ۲۸۰، ۲۹۰
عُمر، ۱۴، ۹۱، ۱۶۲، ۱۹۱، ۲۴۳، ۲۷۶	دارزین، ۳۴۵
۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۱۲، ۳۳۳	دهوئی، ۲
عید غدیر، ۲۷۸، ۲۹۱	ذبیح‌ا...
عید قربان، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۸	ذوالفقار، ۳۱۲، ۳۶۵
فاتحه، ۱۲۶، ۲۹۰، ۲۹۱	راشد محصل، ۲۱
فارس، ۳۶۴	رفسنجان، ۱۱
فاطمه، ۵۵، ۲۸۴، ۲۸۵	رودبار، ۳۰۹، ۳۱۸
فندقاع، ۲	زرند، ۳۷۳
قادری، ۲۱، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۷۳	زمزم، ۲۹۴، ۳۷۵
۳۸۲	زینب، ۳۶۵
قارون، ۱۸۱	سراسیاب فرسنگی، ۱۲
قرآن، ۲۸۲، ۳۳۰	سعدآباد، ۲
قنبر، ۱۹۹، ۳۱۲	سکینه، ۲۳
قیامت، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۸۸	سلطان حسن شاه، ۱۴
کرامت، ۳۱۰	سیدابوالحسن خراسانی، ۱۴
کرمان، ۱، ۶، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۷	سیرچ، ۳۶۷
۱۸، ۲۵، ۷۱، ۸۹، ۱۶۴، ۲۳۷، ۲۴۵	شاه پریان، ۲۹۶
۳۲۷، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۷۷	شربانو، ۳۵۶، ۳۶۲

- ۳۸۱، ۳۸۲
 کشیت، ۱، ۱۴، ۲۱، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۲،
 ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۷۸، ۳۸۲
 کشیتی، ۲۱، ۳۷۷
 کلاغونی، ۳۲۱
 کل غدیرو، ۳۵۵
 گلباف، ۱، ۶، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴،
 ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳،
 ۲۴، ۲۵، ۴۱، ۶۲، ۸۹، ۱۰۹، ۱۲۰،
 ۱۲۸، ۱۶۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۳،
 ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲،
 ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴،
 ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۲۰،
 ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۷۳، ۳۷۷
 ۳۷۸، ۳۸۲
 گواشیر، ۱۱، ۱۲
 گوک، ۱، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۳۵۶
 لار، ۲۹۱، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۷۵
 ماهان، ۲۳۷
 ماه رمضان، ۲۸۴
 ماه صفر
 مبارک، ۲۲۷، ۳۲۷
 محمود افغان، ۱۱، ۱۳
 مشتری، ۱۳۸، ۲۸۰، ۳۰۵، ۳۱۰
 مشکل گشا، ۲۸۵
 معجم البلدان، ۱۱
 ملا حسن، ۹۶
 ملا حسین، ۹۶
 ملانصرالدین، ۲۵۷، ۲۶۲
 مولو جنی، ۲۳۴
 ناصح، ۲۳
 نجف، ۳۴۵
- نجما، ۳۱۵، ۳۴۷
 نسائی، ۳۲۱، ۳۴۲
 نسایی، ۳۷۹
 نسک، ۱، ۱۴، ۲۱، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۳۹،
 ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۲
 نوح، ۱۹۱، ۳۱۲
 نوروز، ۲۸۵، ۳۱۵
 وزیر، ۱، ۱۳، ۲۵
 هزار، ۱، ۲، ۱۱، ۱۷۹، ۲۵۹، ۲۶۹،
 ۲۷۱، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۳۹، ۳۷۷
 هشتادان، ۲، ۳۸۲
 هندوستان، ۱۲، ۱۵
 یلدا، ۱۲۰، ۲۸۰

کتاب‌هایی که این مرکز تاکنون منتشر نموده است.

- ۱- جغرافیا و برنامه ریزی شهری کرمان
- ۲- کتابشناسی خواجه
- ۳- کرمان در قلمرو تحقیقات ایرانی
- ۴- روضه الانوار خواجهی کرمانی
- ۵- کلیات ادیب قاسمی کرمانی
- ۶- گزیده غزلیات خواجه
- ۷- فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان
- ۸- واژه‌نامه گویش بردسیر
- ۹- از ماهان تا چابهار
- ۱۰- امثال فارسی در گویش کرمان
- ۱۱- دیوان اشعار خواجهی کرمانی
- ۱۲- دیوان عماد فقیه کرمانی
- ۱۳- تاریخ جیرفت و کهنوج
- ۱۴- مجموعه مقالات دومین سمینار
- ۱۵- تاریخچه محله و مسجد خواجه خضر
- ۱۶- بررسی زبان شناختی گویش زرنده
- ۱۷- راور شهری در حاشیه کویر
- ۱۸- شور عشق استاد صنعتی
- ۱۹- دیوان همایون
- ۲۰- آلبوم کرمان
- ۲۱- تحقیق در احوال و نقد آثار و افکار
- شاه نعمت‌الله ولی
- ۲۲- بیاد گل سرخ (مجموعه اشعار آقای حسین‌خانی)
- ۲۳- امید به زندگی
- ۲۴- کرمان در آئینه تاریخ
- ۲۵- تحفه کرمان
- ۳۰- خلوت سجاده‌های سرخ
- ۳۱- راهنمای کرمان
- ۳۲- جغرافیا و کارکردهای بازار کرمان
- ۳۳- مجموعه مقالات اولین سمینار کرمان‌شناسی
- ۳۴- آکنه یا غرور جوانی
- ۳۵- بررسی گویش جیرفت و کهنوج
- ۳۶- سیری در جغرافیای تاریخی زرنده و کوهبنان
- ۳۷- مجموعه اشعار حدیث تنهایی
- ۳۸- مجموعه اشعار برادران دانشور (شویاد)
- ۳۹- پاک‌تن (آداب شستشوی در آئین زرتشت)
- ۴۰- یعقوب لیث
- ۴۱- در شهر قصه هیچ عجیبی نیست
- ۴۲- کرمان در یک نگاه
- ۴۳- موزه‌های باز یافته (فرهنگ آب و هوایی عشایر کرمان)
- ۴۴- سیرجان در آئینه تاریخ
- ۴۵- تمدنهای نخستین کرمان
- ۴۶- فرهنگ عامیانه گلباف
- ۴۷- هزار مثل جیرفتی
- ۴۸- نخلبند شعرا
- ۴۹- گاه‌شمار تاریخ کرمان
- ۵۰- خاطرات آفتابی



کتاب در دست چاپ:

- ۱- شاهین کویر
- ۲- تاریخ تمدن و فرهنگ سیرجان
- ۳- بررسی تحلیلی باستانشناسی سیرجان قدیم